



C6

.V1766a

INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES

★

45153

McGILL  
UNIVERSITY





Am bāsu-l- cāsifim  
,

"Vali Allah, shah

✓  
2170







فہرست رسائل قلمی تصنیف جلالہ جی حضرت مولانا محمد ونا  
شاہ ولی اللہ صاحب محبت دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں \*

تفہیمات الیہ بد و بارقہ لمعات ہمعات مکاتیب علی  
تصنیف منشی درو روافض انتباہ فی سناوا حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
خیر کثیر قول اہل بی فی ثمار الولی \*

تاویل الاحادیث مترجم زیر طبع - ایک مرتبہ نہایت صحت کے ساتھ چند  
قلمی نحوں سے بھیج کر کے اور مولانا مولوی محمد حسن صاحب درو منعم  
ناوٹوی کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ سیر نور دست بلکہ سارا ترجمہ محاورہ  
بال کے موافق کر کے چھپانی کے بعد جو عکس ہے پس جو صاحب ثانی ہوں  
بہت جلد اسکی در خواستیں دوکان اسلامیہ علی طبع احمدی و علی تہذیب

فہرست رسائل قلمی من تصنیف حضرت مخدومی مولانا شاہ  
عبد الغفر صاحب قدس سرہ الغفریہ \*

المنطق  
الارسطی  
مکی  
زیاد القباس فی فضائل  
الحرمین از تصنیف الدما جلیلیا  
ابوی \*

فہرست رسائل علمی از تصنیف مولانا محمد ونا شاہ جلال اللہ صاحب  
برادر خور حضرت آج غوی مولوی شاہ ولی اللہ صاحب محبت دہلوی

موجز القنون ترجمہ فارسی موجز  
مختصر جلد پہلے کتاب ناداد بود چو شاہ صابر نے ایسے یکساں کیا کہ ہر دیکھنے والا  
ایک ایک مسئلہ کی تائید میں دو دو تین تین آیتیں لائے ہیں اور تمام مسئلہ حدیث  
شریف سے لے کر لکھا ہے جس کی صفحہ ہر کوئی کل ضرورت ہو پھر پڑھیں جو  
پڑھیں جو سناہیں جو صاحبوں کو کہہ کر خریداری منظور ہو مسئلہ حل کو تہہ نہ کر

شاہ ولی

المحققین قدوة العالمین

حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب

اہل اسلام کیلئے سچی ہمدردی و فیضان دینی سے نظر رکھ کر وہ کام ہیں  
جو کہ ایک اعلیٰ درجہ کا متقدما قوم اپنی پیاری قوم کے لئے نہایت دینی  
کے ساتھ کیا کرتا ہے۔ اس میں عجیب عجیب مضامین نہایت سخن خوبی  
کے ساتھ قلمبند فرما کر ہر رسالہ پر منقسم فرمایا ہے۔ چنانچہ اس چھوٹے  
سے رسالہ میں ۹ سالہ جمل تمام شرح چیل کاف - جوابات  
سوالات آنا و شر - مکتوب جواب شاہ غلام علی صاحب - مذکور  
بزرگیاں - رسالہ بیت - حمد العرش - اذان نماز - فوائد نماز -  
و غیرہ و مرقوم ہیں اور حق تو یہ ہے کہ حسن نظمی ایک دیکھنے سے متاثر  
ہے۔ ناظرین اس در شاہ وار کو جلد خرید کر تبرکاً اپنے پاس کریں۔  
قیمت صرف سہ رو \*

فیوض الحرمین - مصنفہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب بعبارت  
عربی مع ترجمہ اردو - اس کتاب میں شاہ صاحب نے وہ مسائل لکھے  
ہیں جو اراج پاک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے مل گئے ہیں قیمت  
ہوا مع شرح خرب البحر - مصنفہ الشیخ الفارسی - اردو - اس دعا کی شاہ  
صاحب نے بڑے بسط سے شرح کی جو آج تک کیچڑ میں تو کیا بلکہ سننے  
میں بھی نہیں آئی - طریقہ زکوٰۃ کا اور ہر فقرہ کے پڑھنے کے ہر مطلب کے  
واسطے جدی ترکیب اور قصاصام و ارقام کے پڑھنے کی نہایت  
اور انکی وجہ بیان کی جو عاملوں کی جان بوقت سہ رو و ہر  
بستان المحدثین مصنفہ شاہ عبدالغفر صاحب فارسی ۶ رو \*

الاشترک سید علی الدین صاحب مالک طبع احمدی درکان اسلامیہ دہلی \*











تلمذ ایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زبان عموماً اهل این خاندان خصوصاً متفق شوند و کما ترحب  
 را بدعوت صالحه یار نمایند و جعلت کتابی على ثلاثة اقسام وسميته **انفاس العارفين** و جعلت كل مقصده  
 من المقصدين الاولين رسالة واحدة و كذلك فصل من المقصود الثالث فمن شاء فليجمع ممن يشاء  
 فليفرق **ع** ولله الناس فيما يعشقون مذاهب و سالت الله ان ينفع به عباده الصالحين انما يريد  
 بحسب حسی الله ونعم الوكيل **لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم**

**قسم اول در انفاس نفسیه و اقعات غریبه و تصرفات عجیبه خباب کرامت کاتب**  
**قدوة العارفين زبدة الواصلين سنيها و مولانا الشيخ عبد الرحيم رضي الله عنه وارضاه**  
**است يذبحه الرحمن الرحيم**

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بلطائف الواردات والتجليات وملاء صدق وهدى وارف الفوارق وشرى  
 المعارف ورفق القلق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد  
 سوى اولئك الاحرار الثقات فلحاطت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع  
 الانوار وصنوف البركات ونطقت السموات بما اضاها على العالمين طريق السلوك والوصول من غوامض  
 الحكمة والاسرار ونوادى النفاس والكلمات وظهر على ايديهم ما لم يكن من سائر البشر قوارع الخوارق و  
 ففائس الآيات والكرامات فسبحان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا مانع مما وعده اذ له تعالى الحكمة  
 وله التحيات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله شهادة من  
 عليها حياة والسموات صلى الله عليه وعلى اله واصحابه بنجوم الهدى وقادة النسخ ما امنت الارض  
 والسموات **اما بعد** سيكويدهم **ولي الله** غنى غداً من كل خير است از اقوال و احوال و لطائف و تصرفات  
 حضرت والذير كواردة العارفين زبدة الواصلين صاحب الكرامات الخيرية والمقامات الجليلة سيدنا و مولانا  
 الشيخ عبد الرحيم قدس الله سره الغرير وسميته و بوارق الولاية حسينا الله ونعم الوكيل **لا حول ولا قوة**  
**الا بالله العلي العظيم**

**سباده حال حضرت ایشان منيف مودند مراد مبداهال نبراشيخ ربيع الدين الفقه پير**



آنجا میفرم و بقرایشان توجه بشنید بمای بود که غایت دست وادی و از احساس خرو برد مغرول شد میفرمودند  
 که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزنی اثبات بیست و پنج کرد و در وراثت خود قسمت نمودند هر کسی را  
 از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند جزو  
 فوائد طریقت و اولاد و شجره و پیران غایت نمودند و در وصیه شیخ گفت که وی مروج نیست اسباب ترویج او را با  
 واداند این اجرا فرمودند این اجرا را از بزرگان مایلث رسیده است این صبیبه از فرزند خواهد بود و حق میراث  
 معنوی مانجا او را خواهد داد اما اسباب ترویج خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما ائم این کازیت بعد مدت مدیده  
 چون متولد شد و بهوشیا گشتم خدا تعالی در دل جدیده ماندخت که آن اجرا را داد و بانهامتنع گشتم بعد از آن گم  
 گشتند اگر چه لفظ اشبارت مشترک بود لیکن انتفاع تفویض <sup>در این</sup> مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا  
 و آل ایام ذوق این کارند گشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من شیخ عبد الحکیم <sup>علیه السلام</sup>  
 معرض از دنیا و بر جاده اسلاقی خود بودند و تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان تاشی نه شدند و به  
 ملاحظه این مخفی منعم می بودند تا آنکه روزی مرادیدند که باضمرن و سارا سر فرو آورده بزرانو گذاشته بودم و  
 پر عایت اسباغ و سار سنن و فیضیکرم نهایت استیلاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون  
 تا شیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که تیر سلاف ما از عقب با منقطع گردد و حالا معلوم شد که عامل آن سرور  
 خاندان بالوده است الحمد و اولاد پس نیست چه بآل در انقباض فقری هست کتاب الحروف میگوید سیر سلاف  
 آنست که قرنه بعد قرنه حال نسبت طریقه خنثی می بودند و غالباً تقدم بنیادت میداد و بنا بر این قصه  
 طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریزی از سلسله نقشبندیه خواجیه یاشم نام از بخارا آمدند و در  
 محله ما سائل نشیند و نسبت سن انعامتانی فرمودند یحیا گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متول گردد  
 خاطر من و آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود و گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند و گیر اقصای  
 ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعای رسیده است اگر بر چند دم کنم خیرم اودع گردد  
 گفتم خدا تعالی ازین مرض محفوظ داشته و اگر بخندومی را خواهم دید بخندست اگر بی دلالت خواهم کرد و خاموش  
 ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض از درود و دعا صدیکردن شما بود که امتداد عالی دارید معلوم شد بنیادت

و سبب

در

انکار

متور

المر



عالی جهت اید مقصود اصلی آنست که متعلق از انحال صوفیه پیش گیر یکنم بالراس و همین پیش منحل استکات تلقین  
 کرد یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذی باید نوشت تا بسبب کثرت تلاوت در تخیل جاگیرد این منحل  
 اختیار گردد برین غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و معانی خیالی می خواندم خواستم که عایشه را عبد الحکیم بنو سیم  
 یک خبر و حکایت پیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمینا دوازده ساله یا سی و سه ساله بودم که  
 حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام را در واقع دیدم و ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه  
 نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آن سن با وجود اختلال تبصیل علم و قدرت توجیه نداشتند چنان بطهوری آمد که از  
 طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ عبد الغفر نیر اقدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دوست  
 راوت کنی مده تا آنکه حضرت خواجہ راقبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست است این واقع را بخدمت خواجہ  
 خرد کردم و تعبیر خواستم گفتیم بجز شما چسک از معارف این شهر خواجہ بقلب نیست فرموده تعبیر واقع شماست  
 که سالیست خواجہ کاشان علیه فضل الصلوٰه و این التحیات میسر آید و منزله این فقیر از آن کمتر است که شیخ عبد الغفر  
 خواجہ تبصیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبد الغفر خواجہ نقشبند ذکر کنند  
 و الله اعلم بالحکمة میفرمودند بعد از آن متظلم می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شی درود می  
 خواندم قوی شبیه نور قمر ظاهر شده الا که شب قمر بزد آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن  
 بر سر برین جسد من آمد تا وقتیکه فرود تراز سر من بود و ذوق و شوق هر چه تا تندرستی و استیلا بر سر من آمد میوش  
 شد من ظاهر وجود من مفقود شد و الله اعلم که والدین علیه الرحمة بودند و نیا نقد و ازین منی اضطراب قوی بر ایشان  
 مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد از آسمان طری میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰه  
 و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد از آن اتفاق شد بعد چند روز خواجہ  
 خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بوصول انجامید حالا اصلاح کار من نیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیعت باید  
 کرد گفتیم خواجہ که شما بیعت کنتم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نه خواجہ که بیعت شما من باشد گفتیم  
 هیچ نفهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند عرض آنست که بعض امور منوعه حکم  
 و در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه متابعت از یاد و تشرع بجنبید لیکن صحبت



عنایت

از فیض هیچ مرینغ نخواهد بود و گفتم پس هر که فرماید متوسل شوم فرمودند اگر کسی از تعلقات شیخ آدم نبوری قدس سره باشد مناسب تر است که ایشان در شرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قوی و از آنکه دیگران را این نسبت بگفتم در جواب ماسید عبد الله از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند مقیم اند و ایشان باید پیوست جدیت ایشان آدم با وجود آنکه بطریق اخلاص و محول بر ایشان غالب بود و اول ترویجیت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجه خرد و سید عبد الله هم فرمودند میسریدم و از ایشان فیض صحبت میگیرم میفرمودند شغل اسموات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذت می یافتیم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگویم لذت نمی یافتیم ازین بیست خیالت تمام داشتیم سید عبد الله قدس سره التماس صلاح این امر کردیم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسیدند و فرمودند خیر که بسبب انفاس طیبه اینها علیهم السلام مستقر یافته باشند ما نمی توانیم غیر و ادین حضرت فاطمه علیها الصلوٰه والسلام متوجه بشوید علاج این از نهان جا خواهد بود و بد آنجناب التجا کردیم شغل نفی و اثبات غالب آمد و برین بسیار آسان شد بوی که در آن سن در یکدم دو قصه بار گفتم و هیچ طالب را ندان آنجناب کوشش نموده ام با وجود آنکه من تحصیل و سایر مواضع +

### در کثرت حافظ سید عبد الله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبد الله در اصل از قریه کبیری که در ناحیه باره است بودند و الله ایشان آنجا و ملین گرفت بود و صغیرن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان از اهل آن وقت داعیه خدا طلبه پیدا شد حاجت ایشان را می گشتند تا در نوبتی پنجاب بزرگی رسیدند که در قرآنه بطولی داشت و در مسجد که بصحر بود روزگار میگذاشتند و از احتیاط مروت و آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت توکل متصف بودند در خدمت وی ماندند و طلب اینو راه کردند این عزیز فرمود که خستین و ارشاد شما عزیز من شرط است که بوی خواهید رسید انشاء الله تعالی لیکن حفظ از من بگیرد ایشان در جهان با دیده مدتی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید و ترک دنیا و اقرار از غوائل نفس و شیطان ماند و وقتند میفرمودند هر روزی آن بزرگ و حضرت سید خرد قرآن دور می کردند که مردم به شکل منبر روشن فوج فوج خطا می گشتند و رئیس ایشان نزد یک سجدات و قرائه آن قاری استماع فرمود و گفت بابرک الله اویت حق القرآن و در صحبت فرمود عادت آن عزیز آن بود

در کثرت حافظ سید عبد الله قدس سره

بجور نبوت

بر وقت و در غرض از کمال حق تعالی



که در وقت تلاوت چشمان را می‌خواهید و به هیچ چیز التفات نمیکرد و چون سوره را باختر رسانید از سید عبداللہ پرسید  
که ایشان چه کسان بودند که اهمیت ایشان مل من می‌لرزید یا بسبب حرمت قرآن برخواستند میگفتند مردم  
چنان چنان بودند چنان شمس ایشان رسید توانستم نشسته باشم برخواستم و تعظیم ایشان کردم و بعد از سخن بودیم که  
مردی دیگر به چنان وضع آمد گفت که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ آله وسلم دوش و در جمع اصحاب نشسته بودند و حضرت  
حافظه که درین بادیه ساکن است میفرمودند می‌گفتند علی الصبح وید و خواهم دید و قرات او استماع خواهم کرد  
آمدند و می‌ماند و اگر آمده بودند بجا رفتند این هر دو غریزه چنان این حرف شنیدند بینیا و شمالا دیدند و هیچ اثری  
ندیدند و رحمت اللہ تعالیٰ علی کل خروف است که فرمودند بجا پس واقعه تمامای خوش و در آن بادیه محسوس میباشد  
می‌فرمودند چنان از حفظ قرآن فراغ دست و او آن غریزه خست کرد که بروید و هر جا که صاحب ولایت  
باشد در خدمت دست می‌بلین مبدول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه شیخ او بر سر رسانائی رسیدند  
رحمہ اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و آمد و رفت بند کرده گذران صاحب میکشیدند و در سلسله قاوریه نسک  
بودند و فل بار که با ایشان رو بخوردند شیخ فرمود که قیران بسیارند جائے دیگر روید پیش من نمی‌تواند کرد و  
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و برون در و ازده من زور و الا برای حاجت ضروری رحمت  
بجای آنیم شرط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآیین مرواں بر سر موت اعتیادی صابر بلکه  
رضعی می‌بودند و بملا خطای امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد و در آن امتداد سپر شیخ از ایشان قرآن یاد نمی  
گرفت و بایں اعتبار توجه شیخ و وبالاکشت و ایشان در خدمت شیخ و قیقه فرو نمیگذاشتند و حضرت حافظ  
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلون استنجا برای فقیران بنگ صافه میکردم و وزی بملا خطایں  
مضی در خود عجیب و سروری یافتم شیخ بر این امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تغیر  
می‌بینی گفتم آری گفتند و ابتدا و طلب بزرگی رسیدم و کلون استنجا را بروی و بدن خود میمالیدم و از آن  
مالش لذت تمام نمی‌یافتم این اگر حاجت است نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که با آنها  
شیخ و اہل بیت ایشان پوز و خشنه بر سر آب جوی می‌بردم و بدست خودی قسمتم تا برای نماز و جمعه بامه سفید  
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدست و باهما بر سر آبی بروم و بطرفی خالی از مردم نشستن مقول



شدم چون آفتاب گرم شد و جمع و غلظت استیلا یافت بیوش افتاد و در آن مردی برقع پوشی  
 بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و من داد و گفتم آیا نخواهده و لا تقبلوا  
 باید یکم الی التهلكة ترسیم که شیطان باشد که مرا فریب میداد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر آن  
 مشرف شد و فرمود فلان این کمان بجز این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بجز قسم و سیر خوردم  
 خاطر آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر نیز مشرف شد و او را از زیر  
 برقع بر آورد و مرا و آب سرد سپاسنامیدم بعد از آن جاهاست که خدایت شیخ آوردیم - همین که مراد بدیدند  
 میدان از دست خضر گرفتند و میاد را باید که منت خضر را تحمل نکنند \*

سینفر مودند که یک نوبت خوابه او درین مجروحی تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن  
 بود که هر سال در آن محله و آب فیره میگرفتند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و  
 از شغول شیخ شعورنداشتند و شیخ نیز غیبت قوت داشت احاسن کرد آن حجره را پر کردند و روانه  
 اش شدند و ساقند و چون زمینی برآمد متعصّل حال شیخ شدند و در مسجد طلبدند و نیاقتند از آنیدگان رفتگان  
 تنفس کردند و هیچ خبر نشنیدند نایوس شدند و محسوس نیرنگنداشتند بعد شش ماه بعطف و دواب محتاج شدند  
 حجره نشووند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک  
 کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاق حاصل شد و از طول مدت ایشان را خبری و نه از ناخودان  
 بر جسم ایشان اثری و این از اول و قانع است و الله اعلم استماع افتاد که چون از شافین بزرگوار حضرت شیخ احمد مهری  
 و کمالات ایشان منتشر شد شیخ آدمیس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب من نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر  
 بجانب آسمان نظرمی اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و نبشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که  
 میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه و تعالی بایست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان  
 نیز نایباً گفته و با پیغام رسیده از سپهر مانده شده اند اگر شما نیز چنین رکال میدانید میباید اگر امری دیگر و رانی یکمال  
 است اطلاع نمیکند تا ما و یار دیگر که در و طلب بسیار دار و آنجا برسیم حضرت شیخ احمد مهری جواب نوشتند و مخدوما  
 این احوال و امثال این احوال از قلوبینات قلب است مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده







علیه وعلیه الصلوة والسلام از همه یاران این عالم برادرانه خوانند سیادت پناه سید عمو و حافظ عبد الله و  
 حافظ عبد الرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلق محمد  
 وآله جمعین اگر مین ملازمین اخوی منوی سیادت پناه توفیق آید سید عمو و حافظ عبد الرحمن بعد سلام فقیرانه بسلام  
 فرماید بجز این مجال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والا حاجت من الله بجا  
 بقية المرام یک غایت نامرگامی اخلاص مشون از مقام باره از ایشان و ثانی از حافظین از مقام الکبریا رسید بود  
 ایستاد و ملتکه که صحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نمیشوند متوقع بهر حال کسب اخلاص نتیجه بخش سعادت این  
 باشد نمب و فضل بجان و تعالی ای بر وقت گذران است سعی تبصر و دو عار صادقانه ضرور است که حق بجان و  
 تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان سیر سوخته که سید عبد الله صغیر بودند و او را  
 آنکس شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتور تمام در صحبت مشهود گشت مشوش شدم و محبت  
 شیخ عبد الله شتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سر کرده و صحبت آنکه صحبت خواهد یافت حکم کلاب دارد قاعده  
 آنست که اگر روشنی سر کرده باشند و خواهند که کلاب ندانند اول او را خوب بشنوند تا سخن و اثر سر کرده باقی نماند انگاه  
 قابل کلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم  
 روزی زیر درختی بحیث خاطر ششم به تلاوت قرآن مجید مشغول شدند و ایشان بسیار از آن وقت بسان مرده  
 افتادند و بعض باور انهریان که برای محبت حضرت شیخ آمده بودند همه بدوق اشماع بودند که کسی شیخ را ازین صفت  
 خبر کرد آید و گفتند حافظ بس کن ایشان ششم کشادند و مباح برخواستند و بس کردند حضرت ایشان منیر بودند  
 که هرگاه سید قرآن میخواندند در سینه یکس نمی بود الا سر افکنه بدوق اشماع قرآه ایشان و یکبار از قاریان و از اشکوه  
 تیرش با تهمان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تغنیم و ترقیق و یراون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان انتظار  
 قراة کردند فرمودند اگر یک دور کوع خواهد بود بخوانم و اگر توقف کنید و دوسپاره بعد از نماز منعی خواهیم خواند ایشان توقف  
 کردند دین دوسپاره هرگز عمل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قراة سبع را پس هیچ می  
 خوانند که هر لفظی بخند نوع تقطعی نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بجز  
 ماصم کند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر به قرآن را بطریق ابو عمر بخواند طریقه دیگر در آن مفرج نباشد



و علی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند می فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کشف  
 بر سر کشف این اعتبار استقامت راست نه گرامت را میفرمودند نظریه حضرت حافظ آنجا و ضعیف بود و در دم  
 کجا حد من الناس می بودند بر گزینش از کسی نمی نمودند بسیاری بود که در واز با ایامی و عیالتری گشتند و خدمات ایشان  
 چون آب درون یانگندم و خود خریدن به تقیم می رسانیدند و بسیاری بود که عیال را خدمت را اهل اینها خدمات میفرمودند  
 حافظ از ایشان میگفتند و می گفتند بمای خود خواهم گفت که ایشان شمار اینها را خواهند داد و بالجملة با وجود اینهمه قبول  
 صاحب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کاتانی که بجای بهاد و لقب بودند و شیخ بایزید و شمال ایشان در عظیم حضرت سید  
 مبارکه تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و او اهل طلب بجنوبی رسیدیم که پوسته و زاریا  
 برهنه می گشت چون مرادید بگنجت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بروی آمدیم پیرالی آنجا همه جمع میکرد  
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از اربست وین متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما جای  
 بدارند میکردم بر القاب کردید گفتم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام  
 می نامیدند و از ایشان سبیل از ایشان پروای نیکم و چون اهل دلی سیر شد متعجب میشوم میفرمودند که سید میفرمودند  
 که در آنچه شیخ آدم قدس سره غیبت ج معصوم کردن من هم با ایشان غیبت کردم موقوف داشتند و رخصت  
 بسیار بودند التماس کردم که در باب عیال بدولت معرفت مشرف شدند فقیر که حضور است متعجب فقیر کسی نیست چرا  
 شیخ را از این محروم ماند فرمودند اندن شما بنا بر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حال معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده  
 ایشان نیست میفرمودند که سید میفرمودند و طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع با بسوی تو شهادت  
 نداشتند و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که فرموده آن  
 از ایشان بطور میوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نبوغی آنرا موقوف میدادند  
 ایشان قسبه ازین محرم بخاطر من خطره آمدند و بایشان بقصد اظهار آن رقم وقت گرم بود و جامه ازین کشیده بودند چون  
 یس ج را دیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ از بدن من دور کنید بخوبی هر چه را من تصدی این امر شدم و دل میان فرمود  
 ملاوت تمام دست را چارنجبه و بید این کار بدو گشت بهم می آید بدو گشت اتفاقا کردم بعد از آن فرمودند آنچه  
 من شرط طریق بود و جو بیوست و دیگر این شرط را بنظر خود راه ندانید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و پنهانی

مقدور است

نقد

او

میکرد

میکرد



همه غفور و مهربان حضرت ایشان از بزرگی که صحبت شیخ آدم نبوی رسیده بود ظن که تائب حروف انت که  
 عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد و در آن  
 عاشق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بایمی بود که تحصیل علم نمیشد و بگشت من ایشان را  
 بلیغ کردم و در آن میان بر زبان من بگشت که از صحبت فقیران علمیان که از علم هیچ بهره ندارند و تراچه سود  
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منقص شده گفتند که شما و امثال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انکم و جاهل  
 محض بنمایند بسیار بر آشفتم نفس من بخوش آمد و مسئله بغایت صعب و در علم کلام است که در صحبت ایشان  
 برای تعجیز بکسیت رفق تطییم تکرم من کردند اشکال پیش آمد و در میان ایشان در اول فرمودند این مسئله ملی است  
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان فرمود میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم کنی صلی شد  
 و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه ردی ایشان شرح شد و او از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است  
 که اگر همه ملا و مشرق و مغرب جمع شوند مل این توانند کرد این را حاصل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال  
 بر حضرت و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد هیچ نمیفهمیدم و خود را طفل کتسب و یدم  
 چون از آن صحبت بر خاستم بخاطر آنکه که خائیت ایشان واقع شد تو باید کرد اما محبت و بهلولی نفس نگذاشت  
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بروم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تنظیم کردند و بعد از آن  
 نگذاشتند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکثر شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیم نیز مثل این معالیه  
 واقع شد بخوبی فهم که ایشان میبایند و نصف و تکیه سیروی تو بکردم و از سر گشت و دویقه صحبت ایشان شنیدم  
 این بار هیچ التفات نکردند و نصف النعمان ششم و الهام زایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاد از حد  
 جبهه بگذاشته اید و اسباب لزدی کرده اید طلاق را طلبیدند و خلق کردند و از آنجا که این آوردند آنجا که بجهت قبول فرمود  
 اشتهاع افتاد که شیخ البرهم مل و آبادی مری بزرگ بود از طریقه چشویه میگفت که در او اهل طلب نبوت شیخ  
 آدم نبوی رسیدم غریبی از ارباب ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همانا ساعت به من  
 نگاهی کردم من کیفیت و گرفت که ما حال و در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قدس  
 سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتیم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل ما بهجتیت من همانا نگا



شیخ است و ریاضات بخیر رتق و صفای زیاد کرده استماع افتاد که شیخ بانیید الله که مردی بے نفس و  
 سخی بود و شفقت بر خلق الشریزاده از حد وصف داشت میتفرمودند که در ابتدا آنکه بخت شیخ آدم رسید  
 دیدم که خدات خانه شیخ همه یاران قیمت کرده گرفتند و خدایه مطبل نمادند دست انتظار کردم بعد از آن دیدم که یکی  
 که هم آوردن پیران صحرابی مفوض است ضعیف و تنگ است او را می آن بوجهی نمی تواند کرد و من جوان  
 قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز در دو خوار و بر میجی آوردم و آن مرتبه نداشتیم که مجالست شیخ کنم بعد مدت شیخ با  
 جوئی زنده غسل میکرد و یاران یازاله درین دماس بدن ایشان مشغول بودند و آن وقت من نیز بآن مشغول  
 شدم و آن خدایت از من نسبت بسیار یاران شیرعلوی یافت شیخ و آن استاد من متوجه شدند و در یک نگاه تضرع  
 کردند که در همان جوئی بجهوش اقدام یاران ملامرده و اراجا بجاندا آوردند و بعدش ماه باز بر همان جوی با مشین  
 ایشان مشغول بودم که باز بقصد حال من فرمودند باز بجهوش اقدام هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است  
 حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخت شیخ آدم آید اما تو که فرمودند برو و مشغول و گوشت بگذار و پیش من نشین کسی که گوشت  
 وضو و نماز و کفر و فساد و اندیشه صلح علیهم السلام حاجت بخت شیخ این سواد بسیار دیده ام و بعد از آن وقت در وقت  
 و رول ایشان امام کرد که ماز و ریمان خلق برائی آن داشتند ایم که ایشان را پارت کینه و بے اویدها را پیش  
 و رگزاره معامله پیدا رن بالחסنه السیئه چا اختیار کردند و ایشان عقبی کسی را فرستادند که او را باز گرداند  
 تا بی ملاحظه این آداب بروی توبه کنند آن کس فت خواست که باز آرد و آوای قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم  
 شیخ آن یار فرمود و در گوش وی اسم الله بخوان بجز و این معامله بجهوش اقدام کرده و او را بر داشتند حضرت  
 ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغل شیخ بسیار شائع شد بشا اجماع بفرسید سعد الله خان و ملا  
 عبدالحکیم سیالکوئی را فرستاد تا ایشان را ببینند هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ و آن وقت در مراقبه بودند و  
 بر دروازه نشینند چون بافاقت درآمد هر دو در اوین ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند  
 این وضع سبب تفرج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل نیا ام متقی تعظیم نمی کنم اما مولانا عبدالحکیم  
 عالم از تعظیم ایشان نرم بود فرمودند و خبر آمده العلماء امنه الدین عالم بجا اطول الملوك فاذا احاطوا هم هم  
 اللصوص دیگر رسیدند که نسبت بجا حیات فرمودند سیدام باچون آفات مازا فاعنه بودند و در آن غلام



لقب افغان شائع شد و دیگر پرسیدند که با شنیده ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله على ذلك <sup>بعض</sup> اشخاص  
 و پشاهان گفتند فقیری است عامی تشکر که دعای بی عرض میکند افغان است خود را سید میگوید اندر مع ذلک افغانه او را  
 بسیار متعقد اند خوف آنست که فتنه بنیزد و غرارج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما بچ روید ایشان تحویل تمام نمود  
 مبارک شدند چون سبوت رسیدند عالم سبوت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که ما را از دو بر چهار بار  
 گردانے چون حواری شدند عالم بادشاه رسید که آن فقیر از دو باز گردانید که جواب دید که کم زوال ملک تو در حرج  
 وی از ممالک تو است عالم قدر زشت که قبل از وصول حکم بر چهار روانه شدند و غریب بادشاه مبهوس گشت و  
 وفات شیخ و درین مرقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان  
 فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگفت وای وای فقره منور  
 حضرت سید از سبب گریه وای وی استغفار کرد و بمن اشارت کرد که این غریزه تحصیل علم مشغول است که من  
 فارغ و کیس بود وجود این کشور و کار این غریز از من زیاد تر است فرمودند و در بن این خطره مباش که این دشت  
 حضرت حق است هر کسی را مصلحت دیگر داده اند وی همچنان میگفت حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که  
 سفیر کنی وی سفیر دانی اختیار کرد و گاه گاه به بدین من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادره  
 آنست که همیشه در سفر مجموع مظهر و مبسط می باشم و در اقامت مخزون و متقبض و وی در بعض اوقات مغلوب  
 میشد و آن حالت بجا کسی در آمد وی تغذیب کرد و پس فرمود هر خد تعزیه پس زیاد میشد فقری بوی سید  
 پسرش مراد پیش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور و آدم گشت و استغفار کرد و نیازمند بیا  
 نمود و میفرمودند در آن ایام که او رنگ زیب را کبریا بود و پیش میزد از او هر وی تحسب لشکر تحصیل میکردم  
 این تقریب همراه والد و والد و با کبریا و زقم و سید عبداللہ سبب مراقبت سید عبدالرحمان نیز همان جا بودند در آن  
 محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد در رحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مراد و قبره غریبان دفن کنید تا  
 کسی نشناسد چنان کردند و مراد نیز مرض شدید بود طاقت نداشتیم که همراه خبازه روم چون صحت حاصل شد و تو  
 معاودت کردی و یاری را که در دفن حاضر بود زقم و زیارت مرقد ایشان زقم بتایه نفس مبارک ایشان آن غریز  
 هر خد تعالی کرد قبر ایشان شناخت لغز تخمین سبوتی قبر اشارت کرد آنجا ششم و قرآن میخواند حضرت



سید از پس پشت من نکرده که قبیر نیست تا هر چه شروع کرده اید انجام تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر  
و هید و شتابی ننمایید هر چه شروع کرده بودم رسانیدم و آن غزیه گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این  
است که آن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست  
آن سوئی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قربت نامری  
گذاشتم از درون قبر نکرده که فلاں جفا و فلاں جاسا اله کردید و امر قرار است خرم رعایت باید کرد.

## ذکر خواجه خرد قدس سره و لذت خواجه سابق

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسال مغفرت شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اغوی ابو الرضا  
گذرانده ام و کتب و گیر بر سر از اید هر روزی در اثناء قراة شرح عقاید و حاشیه خیالی اقرار فی محاط من  
رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این منظره با تدا و کشید و بخش انجامید خواندن این کتاب موقوف  
کردم بعد از آن روزی ما هر دو بخدمت خواجه خرد قدیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم من است  
که موقوف کردم گفتم چه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شدند باده بکن میرنی آید  
استفسار حال مبالغه کردند آخر با قصه روشن شدند فرمودند پیش باخوانید و این امر را مولا کردند علی الصبح کتاب  
پیش ایشان بروم و رس گفتم و آن اعراض را نیک به پندیدند و قوه اعراض ظاهر کردند روز دیگر نیز چنین  
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مبرمجرته سبق و رس گفتم اند من هم بخدمت سبق نخواهم گفتم  
انگاه حکایت آغاز کردند و غفلان شب بجمال طاهری سری و دهم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود  
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بروم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان  
شهر و محل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه  
با این التفات که فرمودند و طبعیما بجا آوردند چهل سبق در میان آوردم و دست جرف سر سری گفتم و زیاده تخفیفی نکردند  
انگاه برخاستند و آن سپهر طلبیده فرمودند و خدمت خواجه حاضر باش محل خدمت و دست کردم اما آیام جلانی  
بود روز دیگر باز همان قیت و ام سلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم و دامت قوی بر من



خواجہ حسام الدین آمدہ مبالغہ نمود و ایشان را نوشانیدند خوردن عمر باین تقریب بود و اما جاہلان ایشان  
 همه تهاجم بر ایشان را بر غیر محل آن محل کردند و در وسط اجابت و تهاون بشیریت افتاده بودند فرمودند  
 روزی بمن یارخان باین متعبدان پوشیده بخدشت خواجہ خرد آمد و در آن وقت بخانه ایشان بیج فرش نبود  
 مردم بر زمین نشسته بودند بمن یارخان ہم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخواست و در گوش خواجہ گفت  
 گدایان بمن یارخان است تخفیم می باید کرد و خواجہ با و از این گفتہ اگر بدار است محتاج نظم نیست و اگر اختیار است  
 لایق تخفیم نیست حرف شنیدہ بمن یارخان بسیار خطو طیش و این قصہ مختصر کرده شدہ میفرمودند یکے انقاد  
 ایشان نمی خوردہ بود و ملاوای بحث افتاده و با نقیاض خاطر نجایید غمگرم کہ دیگر آنجا نرم بعد از دوسہ روز  
 خواجہ بنفس نفس خود تشریف آوردند و بر دروازه من الیتاوند و از پیر زالی نشان ملا رسیدندی گفت و خوا  
 است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شمار می جوید و در سجہ شوقہ است خبر او گیرید چون بیدار شدم دی مرا خبر  
 کرد و در بان سجدہ فتم ایشان و تا خود را زیر سر نہادہ بودند و بے تکلف خفتہ چوں اذان نکر گفتہ شد بیدار  
 گشتند و بن مطلعها نمودند و تقید یافتند و فرمودند حضرت ایشان میفرمودند کہ خواجہ خرد و خواجہ کلاں ہر دو خبر  
 بودند کہ خواجہ میر باقی وفات یافتند بعد از آن چوں بن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سہروردی رفتند و در  
 انجا بایشانیدند و حقیقت خواجہ کلاں معلوم نیست اما خواجہ خرد و ایشان اخذ طریقہ کردند و اجازت یافتند  
 بعد از آن باز گشتند و از خواجہ حسام الدین و شیخ الدواکہ ہر دو خلیفہ خواجہ بودند استغاضہ و استغناء نمودند  
 محقق شد کہ خواجہ حسام الدین در او اطلال و در سلک اعرار وقت انتظام داشتند و الد ایشان از اعظم اعرار  
 زمان بود چوں صحبت خواجہ رسیدند و جنب طریقہ با ایشان تاثیر کرد و ہمہ را ترک کردند و طوعاً و رغبتاً از ہمہ آفریدند  
 چوں اقارب ایشان نمی گذشتند کہ وضع قرار نمودند و قرار بدو ایوانی انداختند و در محبتی بر فرمایند شستنی قیاس  
 خود را ملت یافتند از آن باز دست تشویش انجامہ از ایشان کوتاہ شد و انقدر طاعات جانب خواجہ در بارہ اولاد  
 ایشان و اتباع ایشان و طریقہ ایشان و اشغال ایشان کم ازین دو غیر نظیر پوشت از دیگران بوقوع نیامد  
 حضرت ایشان میفرمودند کہ یکبار در غفوان شباب خواجہ خرد بمرحمت اسماء شہلول خدمت جن ایشان را  
 مقدس فرمودند و در بدن ایشان محل کردند ایشان میفرمودند و بعد از افتادن خواجہ حسام الدین آمدہ سقہ

و روزی  
جاہل سزگستی

میر باقی

حضرت  
سیدنا  
میر باقی



برایشان توجیه شدند تا اوقات حاصل شد و شیخ **الدواغی** از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت  
بزرگان عصر رسیده چون نجف و خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه فخر را می نمودند با کلیه توجیه ایشان گفتند و حضرات  
خانقاه خواجه بر خود گرفته چه خدمت ظاهری از تکیه آید مان و چه باطنی از تفقه حال خدا طلبان و توجیه برایشان  
که کیفیت نبودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه بهان است با وجود اشتغال با آنهمه خدمات آن قدر تکلیف  
بودند که از دیگران بطوریه پیوسته **مختی** **نماید** که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبة خست  
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل نمیدادند که مثل این سبیل بدیگر شعبه بود همه ارشاد و تربیت ایشان باین  
شعبة بودند است **شیخ تاج سبیلی** که اول خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر یکم مغفله قامت اختیار کرده همان جا  
مردون شدند و این غیر از متاخران شلخ مثل هند **هیکس** **ناندیکه** **اهل** **مکه** **زیاده** از شیخ تاج معتقد باشند و  
اگر اوقات **هی** روایت کنند در بیان اشتغال شعبه با تویه که همان طریقه نقشبندیه است **بے** **افراط** و **تقریط** **رساله**  
**عوبه** دارند و حضرت ایشان در ترجمان **سلفه** **فارسی** نوشتند **لنقط** از عبارات سلف این فقیر نیز در آن خدمت  
حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند و شیخ خواجه **خول** بود و غریبی عالم که بسیاری از  
شهر با خدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در سی فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه  
گرفته بودند و خواجه ایشان را بتاکیه گفته بودند که انتساب خود من ظاهر کنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان  
پنجاه بیگانه نامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس نمودند که مردم خواهند  
پرسید که طریقه از کجا گرفته شد چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواهم گفت الان چه خواهد  
و من خواجه بزرگ **ابو محمد باقی** میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارادید نام کسی پیش ایشان می آید  
میگوید **بر من** **گویی** **گوشت** **بر من** **دیگر** **میگویند** **قوان** **را** **من** **می** **آرم** **علی** **بن** **الشیار**  
و خواجه برادران **سبیل** **شیخ** **کلف** **نمود** **میفرمودند** **خواجه** **خرد** **آخر** **ممن** **فرمودند** **که** **مراد** **محل** **خلع** **نعال** **از** **شوه**  
خواجه محمد باقی قدس **شروه** **من** **کنید** **و** **بر** **عبادت** **نسبت** **نمودند** **و** **اهل** **مقبره** **نسازید** **که** **لایق** **هین** **جام** **گشتم** **این** **کار** **بر** **میلاد**  
مسلم خواهد شد مرا به اختیار فرمودند **ابلاغ** **خواهد** **کرد** **بعد** **ممن** **خواجه** **با** **ارشان** **ایشان** **گفتم** **که** **صحبت** **خواجه**  
اینست گوش نکردند و بهیچان



## ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند و اکبر آبادی چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متعالی و مخزون شدند  
و طالب غزنی گشتیم که صحبت استغنی باشد و آن لایسی مناقب حضرت خلیفہ ابوالقاسم ذکر کرد و یقائن  
غزنی صحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعبادت غایت خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین  
و چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هـ** هرگز آفره وجود بود پیش هر فرزه  
در سجود بود فقیر این بیت را عاده کرد باین وضع **هـ** هرگز آفره شود بود پیش هر فرزه در سجود بود  
فرمودند من نسخ صحیفه طالع کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم قیصر هم نسخ صحیفه طالع کرده در آنجا لفظ شود  
سلو است فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار یک گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو به کتب فرمودند که کس را  
ضلالت نیست و هر کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند **هـ** علم را بر تن زنی ماری بود و علم را بر دل  
زنی یاری بود گفتم ضمیر شیر شما حکم است استفسار میکنم که علم من مرافع است یا ضلالت گفتم صحبت بنفشی شد  
و شکی دیگر در میان نیامد روز دیگر بقا طرم رسید که بعبادت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردند من نیز کاره ماند آمروند  
باز بخدمت ایشان باید رسید چو رسیدم ملقبی باحسان بنیاد داشت فرمودند گفتند وی روز بعبادت مشغول  
بودم سخن بنام ماند الحال گویند که نشخو در این سخن است گفتم که هر کسی را که اول شود حضرت حق و ذرات عالم را  
شد اما محال پیش هر فرزه سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود بعبادت از انست مستغرق باشد از سجود فرغت  
و اند فرمودند بعض نسخ صحیفه خود یافته میشود و تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی و جان باشد و آن نیز  
شبهه است از این سخن بوی ناشانی خمینند و بسیار بشکفتند و محبت ملوق افتاد از آن باز پیوسته نبودست  
ایشان پرسیدم و ایشان التفات بیکراں منبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیای برین حدیثی بودند  
مخفی نماند که خلیفہ ابوالقاسم و لما و ملا عمر بودند که یکی از علماء متبحران عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه از روز بخدمت  
حضرت میر ابو جلی نیز رسیده بودند و شاگرد ملا علی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن ماس و از کبار خلفا  
حضرت امیر بودند نسبت ایشان و میان خلفاء حضرت امیر چو نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان



اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در کبر آباد است باید دانست که حضرت  
 امیر ابوعلی کبرآبادی از طرف آبار سید حسینی بود و از اولاد امیر تقی الدین کرانی که قصد ایشان با خواجه احرار در  
 رشادت تفصیل مرقوم است و جدا در این ایشان خواجه محمد فیضی بن خواجه ابو الفیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه  
 احرار است و والد ایشان میر ابو الفوا سبط خواجه ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ  
 مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جدا جدا و والدین بر گوار ایشان از خطه سمرقند مسافر  
 نموده بہندوستان گدختہ بیکہ منظر رسیدند و همان جا بر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد  
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق بان شگہ عوبہ پور بود چون شدند و چوئل خواجہ  
 فیضی یافت چندان باں وضع نوکری میکردند و پرورش سپاہیان می بودند و در آن اثنای شبی خواب دیدند  
 تہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ ای چہ وضع است کہ بخود قرار داده وضع انیت کہ ما دیم بوضع ما باشم اگر  
 در جہشت افکری بخاطر میر سعد خدایتعالی میفرماید اللہ نور السموات والارض بعد از آن یکی از ایشان تہ سر گرفته  
 سر ایشان تراشیدہ و دیگر می قیص در ایشان پوشانید و می ستار که مغلای ایشان را بولد و از آن باز و خاطر ایشان  
 تلقی و خطری پیدا شد و خاستند کہ نوکری بگذارند اما مان شگہ مانعی آمد تا آنکہ حکم اذ اراد اللہ شیئا حیثما اشاء  
 رفتہ رفتہ اسباب واقعہ شدند کہ خبر ابابوہ ما از آن کار و اغت یاقتند و در خطاطیہ یک ہتھبیکر گشتند و آن  
 اثنای خبر فاضل الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سره متوجہ می بودند و از آن جناب دل ربانے می یافتند  
 و فیضا گرفتند استماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسل کہ عارض میرزا علی شہدہ بود بآن مزار یک پوہ  
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن نماز  
 آمد کہ این نماز خانہ شما ہما آمدہ و برائی محبت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن متس منہل  
 است و نیز استماع افتادہ کہ از آن مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ شما غایت شدہ بعد و بیست سال یا  
 سیصد سال بیکہ از بندگان خاص غایت میشود چنانکہ در عصر با شما غایت شدہ بود بعد از آن از قبر سید  
 جعفر خدیو سید تقی الدین کرانی مذکور برخیز بر مہابیت امیر عبداللہ عم بر گوار حضرت میر ابوعلی واقع شد و  
 ایشان بظاہری نوکری پیشہ بودند و تحقیقت آمد ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان

نور

تیسر

میرزا



طریقه جمال خود بود و حاجه کبی ایشان را بعزم خود و حاجه عبدالحق و ایشان را بالذکر گزار خود و حاجه عبید اللہ را از حب  
 آن مشرور عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیانه بودن انفاسه الفیسه ترقی نسبت مثل  
 سیرتی است سواران می نپندارند که سکن است چوں بساطل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع  
 و پیچودی فکار زوایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است نه داخل  
 شدن آب در بنی و دهن و ایضا شال آگاهی حضرت حق سبحانه تعالی و ضمن اشغال دنیا است که کسی  
 سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بنج نفس مشغول شود و در آن میان توجه نهائیه آواز سبوت قطع نیگزود  
 ایضا اگر کسی در محبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند نمیرد کسی که در باو یہ افتاده باشد گرمی پیچ یافته ناگاه  
 زیر درختی برسد و آسایش و جود احساس کند او را محبت مبارکست و الا جائز دیگر رود و اینجا عالم نوندی است  
 و اکمل کشف و کرامات نیست ایضا میرزا علی نقی اثبات بحسب نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار  
 کرده اید غیب است و طریقه سلف است اما در شش اسم ذات زیاده از ذکر و دیگر روشراحت ایضا اگر کسی  
 از ایشان خطا طلبه میکرد میفرمودندی خواهی که ششت کنی یا چیزی را یگان بدست تو اید اگر شش اول اختیار  
 بروی طریقه ذکر نوشته و دافند و اگر ثانی میخواست میفرمودند و محبت می آمده باش ایضا هر که پیش  
 ما آمده و هرگز گفته بالفرض اگر بدلت ابا هم برود و مرکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اما راه  
 ترقی مسدود خواهد شد بقول است که حضرت امیر اکا از افلاخ عارض شد بسیار گفت یکشیدند مقصود صاقت  
 طهارت و وضو و رزی این بیت بخوانند **دروم از یاد است و دران تیرجم و دل فدای او شود**  
 جان تیرجم و دران انشاء و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت  
 حال اول باز آمد شش را کلاه غایت نموده بودند و در وقت مصلحت باز او پوشیده ناگاه تیرس بر آن کلاه رسید  
 پیکان او دو ما شد و باقوا و شش ایشان بسیارال متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در گرفت تعجب شدند  
 ناگاه شمع بر دهان ساعت آمار عجبیه ظهور رسید چهل نفس کردند معلوم شد که ربو انواری آن شمع را آورده بود  
 حضرت امیر عجب قوی داشتند و تنبیه کسی متوجهی شدند بخود میشد و مرده طاری افتاد و نقل میکنند که یکی  
 از ستوان بیل ایشان تاسا شد و بخود ایشان بطریقه سارطالیا باو بانی شست و چوں اهل طلب



بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند و دست میشدند و جوش میزدند و ببقیاری می  
 نمودند و در آن میان اگر خرقه یا ضرب و نقطه می بود زبان نمی رسانید ازین ضبصها ایشان را زیان رویت کرده  
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خرابان شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی خیر و دیگر نبود و ادا و ادای  
 چیزی دیگر نبود و از آن جاده یک تار سوزی انحراف داشتند و در قول و نه و فعل و اوایل اصحاب ایشان چون  
 ملاولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **س** بدنام کن مردم کوته نامی چند  
 صنعت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قول تعالی  
 وین ذریعه هم آهن و ظالم لنفسه معین گفته است حضرت امیر ازین عار و سنا پاک است و و این طریقه  
 ایشان ازین الوارث طاهر و لطف اللطیف جامع مقامات حضرت امیر این می را روشن تر بیان کرده و گفته که وجد  
 که در صحبت ایشان حاضر از دوست سید ادبی اختیار بوده است نه آن بود که در فعل ایشان کسی ارتکاب خلاف نمیشد  
 بکند و با و از او تار و قرمز امیر قص آغاز و سر و پا یکم کم فرموده حضرت خواجہ بزرگ که با انظار این کفر نمی بینیم  
 که برین اتفاق می شنیدند منت عبارت حضرت ایشان میفرمودند یکس را راست گو تر از من و نورانی است  
 میرا و ابلی ندیده ام روز از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میرا ابلیس است سید اعظم فرمودند که ایست که ایشان را می شنید  
 باشند که چندان بار که هم تقریب بودم مردم میگویند که میرا ابلیس است که گاه میگردیدند و با من می نشستند و فرمودند  
 میفرمودند قبول نمی خورد و ایشان را که بعد و آن فرموده ام این کلمه بود یعنی همانکه حضرت ایشان میفرمودند و از آن کلامی  
 خرقه یافته اند **حضرت** ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه صحبت میرا ابلیس هم سیده اند لیکن ارتباط است با من  
 و بیعت نجدت ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که  
 آن کلام خدمت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر اند و این را چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان آنست کام  
 بستاند گرفته ارتباط بیعت هم با آن جناب بهتر و قیسم کردند و تخمین فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را شربت  
 آورد و قبول غالب بود کسی آئینش نمیکردند و شرب ایشان ترک کسب و توکل کلی بود و این ابیات میخواندند  
**س** نشان بود ولی الخ نه آنکه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بے واسطه تکفل میشت  
 ای باشد **حضرت** ایشان میفرمودند این امر و حق حضرت خلیفه طاهر بود و هیچ سبب داشتند منع نه همیشه



مخطوط می گذرانیدند یکجاری روغن خانه ایشان باختر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متعجب شدند و هر چنان بی  
 روغن تناول میکردند روزی به تقریب بالا بالا برآمد که یک سبوی روغن در کاوی داخل بیت ایشان نهادند  
 فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعجب آن روغن دیگر بیافتد شد حضرت انبیا  
 سفیر بودند که در زمان مالک بن قنوه عالمگیری بامری تئین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کا پرشخ حامد که در  
 درس مرز فخر زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی خجانه من آمد که زفاقت من کنید مبلغ که ایوبه بنیام شمامقرن خواسته  
 قبول نکردم - والده من این قصه شاع کرد و چند بجهتند و مبالغه از حد گذرانیدند غطر شده و طیفه و مؤلف شدند و  
 بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چهل باین معنی مطلع گشتند - فرمودند آن طیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش میشود -  
 فرمودند اذاجا حق الله ذهاب حق العباد قول صحیح است گفتم و عا کنید که حق سبحانه این طیفه را دور کنند غیر حق من  
 تا والده ناخوش نشود و عا کردند و چند روز باو شاه اسماعیل طیفه طلب کرد و آنرا بعزل نصب نپذیرید و چون  
 بنام من رسید آن طیفه دور کردند و نوشت که اگر خواسته باشید این قدر زمین بدیدید مایه پسند قبول نکردم و شکر انبیا  
 آوردم و حمد تعالی گفتم منیغ فرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارت نامه بود که از احتمال کلام صورت سکه برهم  
 خورده بود و اگر اقامت بکتابها که باختر آن سکه بودند جمع کردم معلوم شد که این سکه در دو کتاب مذکور است  
 در هر یک عبارت و دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده و ازین سبب احتمال تمام پذیرفته بر شاه  
 نرستم من لم یفقد فی الدین قد خفف فیه هذا غلط و صواب کذا و آن آیام عالمگیر را جمعی و تدوین آن اتمای  
 غلیم بود و ملا نظام هر روز یک وصف پیش پادشاه خواند - چون اینجا رسید - اتفاقا این حاشیه را با من مخاطه کرده  
 بیک نسق خواند پادشاه تمهید شد گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تلافی کرد که این را مطالعه کرد  
 ام فروغ تفصیل عرض خواهم کرد و چون خجانه آمد ملا حامد را تعجب کرد که این بلد با قیما و شما گفته بودم شما پیش پادشاه  
 مرخصیف گردید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد و کتابها که  
 مانند این سکه بود حاضر کردم و احتمال عبارت و پریشانی واضح ساختم و بوجهی که بر ممکن ثابت شد از آن باز انکسار  
 قوم برین حدی برود و بظاہر سبب این غل حد ایشان بوده و الله اعلم منیغ فرمودند روزی بخبر مت  
 ایشان رفتم عبارت مشغول بودند معماران را از سر و پا کرده بودند و در صحبت او قهق و جرح کرده در آن اثناء



بنده است ایشان رسیدم چون مرادیند نباشت کردند و این برچیدم و خواستم که گل و لای اما در گم فرمودند نگاهی  
 پیش ازین که گل ساخته اند گنتم نه لیکن قیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار قیاس درست نمی آید  
 برای شما کاری دیگر خوب کرده ام کسی را اشارت کردند که چهار پایی بیارد و زیروار بگردد و فرمودند اینجا بنحیدر کار  
 و آورده اید امتثال امر را در گذشیدم اما خوب نمی آمد فرمودند خوب فقیران اختیاری است یعنی اشتغال بجز و قبول  
 از ما سوتی در آن میان یاری دیگر رسید عبد الرسول نام و آمد فرمودند وقت رسیدی وی و آن برگزیده و تفتی فرمان  
 ایشان ایستاده فرمودند مرد من است که بر این چهار پایی بنشیند و پایها ایشان را غمزهائی که مسافت دور قطع کرده اند  
 ایشان این تلبفها سینه فرمودند و هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر نمیدانم میفرمودند ایشان را غمیت خج پیدا شد  
 از خانه برگردند و به ترتیب زانو و راحل و سینه و تویح اهل بیت او حجاز گرفتند و راه بعضی مخلصان با ایشان بخود  
 اگر مجرب بود و با خود گرفتند و اگر متاهل بود باز گردانیدند و گفتند مسافری دور و دراز قصد کرده ایم پس فضع زقتند و دست  
 در حجاز بمانند و باز در کف اسن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند  
 از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برگردند ربع رو به پا ایشان بود و در هیچ جایان متعلق  
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردند فرمودند ما  
 هیچکس این را سایل نکرده است چنانچه از آن کشیدیم و جانم نپوشیدیم یاران از این حقیقه نگاه داشتند بعد از آن جانم نگرفتند  
 حق تعالی و او در کمال او باز نه آنجا آمدند و آن مبلغ گفت واقع شد چنانچه مرخصت کردیم آن جانم و آن مبلغ آمد  
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در حجاز با اصحاب خویش مقامات و گرامات اولیای ربانین فرمودند  
 سخن در طرائف و شایسته بآب افتاد و انداختا کرد و گفت ای اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اهل نیست  
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم ناچهار اقامت کردند و وی نیز زیارت کشید که فقری سبب  
 محاد و این ملک شد و یاران ایشان با هم حیران متالش شدند ایشان در آن وقت با و از بلندند کردند که من بخیر  
 عاقبت بروی آب نیکنم متالم نباشید آن ناو خدا و جمیع اهل جهاد توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان را  
 در جهاد آمدند و از آنجمله آنست که در یزید بنی امیه از آباء و اجداد خود دشمن کلاه حضرت خورشید الاعظم تبرک یافته بود



و در آن موضع چشم و مشهور بود شب و در آنوقت حضرت غوث الاعظم را دیدیم فرمودند که ای کلاه را با التماس کن که بر آید  
بر سران و برادران حاضر آمد که تخصیص این غریزه را بدی و در وقت آنجا که جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و پس از آن بر سران  
نجد است ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا و خواب فرمودند که با التماس کن که بر آید  
به و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت سرگشتند آن شخص گفت این تبرک بتو پس بزرگ است بشکر از آن  
طعامی وافر می آید و در سار بلند او عوت نمائید فرمودند و فراموشیایید و هر که را خداست باشد عوت کنید طعام  
وافر خواهیم بخت علی الصباح آن غریزه و سار بلند و طعام وافر تناول کردند و فرمودند بعد از فراغ استفا  
کردند که شما شوکلید و سبب ظاهری ندارید این قدر طعام از جای می باشد فرمودند چه فرمودیم و حاج خریدیم آن  
غریزه فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم زانجا آمد قدر این تبرکها ساخت ایشان فرمودند آهسته باش  
آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود از آنجا که در آنجا فروختیم و ضیافت و شکر از جای آوردیم ازین قصه متنبه شد  
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد لله که تبرک بحق آن سید و از آنجا که آنست که حاجی نور محمد که  
محببت حضرت سید عبداللہ و حضرت علینہ هر دو یافتند و در آنجا از آن قلی با بود که میگرد که در آنجا ایشان یکسوز  
قطعه شد بدینش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بخیر را بخورند و در آن دلا با را با نجاست ایشان میرسیدم و ایشان طعام  
ندید چون زیر میانه و شل آن تناول میفرمودند ما نیز غایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار  
نمودم بسم کرده فرمودند که خدائی که در آنجا بود و اینجا هم با ما است حضرت ایشان اینفرمودند که یک روز  
ایشان رسیدم دیدم که مشتهی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چپ و بیاله و گلاب و تبا  
همه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تبا سه خورد و اگر خواهید شربت کرده نوشید بخمارید در پیشی از طالبان  
ایشان ساؤت کرد و گفت وقت سروس است تبا سه خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از  
من پرسیدند بخمارشما چیست گفتم شربت فرمودند بچوب گفتم اما اینجا حضرت چپ و بیاله و گلاب آورده اند اگر  
تبا سه تنمخریم اینما مثل میماند و لا بد فعل اولیا تخصیصی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را  
شربت تمکین میداد فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد شربت تمکین خفقان میکند چون این حرف شنیدم  
بآن در پیش متوجه شدند و فرمودند از توبه پرسیده بودم چه جواب دادی بے ادبای لایق محبت نامیتند چپ



برود بسیار آشتند فقیر التماس کرد که آن درویش مراد عابد خواهد کرد که بسبب من از محبت مبارک مجبور میشود  
 این بار بکرم در گذراندید اگر دیگر مثل این تقصیر کند فخر اندازوی عفو فرمودند و مثل این تا دیها میکردند حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایشان چون خواهند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلص را از مخلصان خود فرمودند که طعانی نیا  
 کند و مرد را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و غدا بگذشتند التماس کردم که من قیام  
 این امر گرامی ندارم و محل حقوق این نتوانم فرمودند شما از بجای دیگر هم اجازت دارید با سید عبداللہ معامله شما چگونه بود  
 گفتیم ایشان جمیع حقوق خود را مرا کرده بودند فرمودند من جمیع حقوق طهری باطنی فکاحم ارفیق و استیلا میکنند نگاه فرمودند بر ملاقات  
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان  
 فرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردمان را چه شده است که برائی آرام هم تقیر نمی شوند یعنی چون خاطر کسی شود  
 و سایر خطرات فرودشتند آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر جوی باشد میفرمودند معمای از مخلصان حضرت  
 خلیفه این بیت بسیار خواند **کار عالم درازی دارد** هر چه گیرد خضر گیرد **میفرمودند سید**  
 عبدالرسول خردی از مخلصان حضرت خلیفه بنیها داشت بجهت که خدای آنها مضطر شده خواست که بعضی انضیا  
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدین میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بعلانی ملاقات کن و نام مرا  
 اگر گفتند بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زبردست از استعانت انضیا و بکن  
 چون ترا مضطر دیدند خواهند که منع کنند نیک بنمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه گذر  
 شد فرمودند عرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه همیشه میفرمودند که درویشان  
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعلق میکرد که خاطر کلی بنوی ایشان منجذب بود یک روز ترانکیز فرمودند و چون تعلق  
 دیدند دعای را گفتند که ایشان را پیش سید غلظت اللہ که یکی از شاه میر مثل ختیه بودند بود ایشان را از من  
 سلام برسان و بگو که غریبی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجهت ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام  
 شتبه شد اتفاق آنجا طفلان محلی بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است از  
 وی استفسار یابید که چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید غلظت اللہ بوده و ما بسید برود و پیام حضرت  
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراتم و طاقت حرکت ندارم و نبا قبیلہ در خانه از دهم کرده اند



پرده نمیتوان کرد و خود را از آنگاه کسی بیکر افرستادند که در ویشاں خلیفه را بشانید و او موم را فرمودند که چهار پاست  
 بدو آتش بدو دانه رسانیدند فرمودند که خود را بوم اما نیا نمود و حاضر رسید که فرستاد و خلیفه حکمت نخواهد بود آنگاه در  
 استفسار نام و نسب و لمن من افتادند و نیک نیک نفس نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردند و می  
 که میدادیم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد و باین اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیق نخواهد بود  
 اما ایشان بغارت در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواهند گفتیم با استفاده آمدن  
 با فاعله گفتند ما مییم باین سؤل در آن وقت هر چه ظاهر شد گفتیم ایشان متعجب شدند و خود را از چهار پاست افکندند و  
 تواضع به حاکم کردند و گفتند تقصیر نشند ان شاء الله که فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره را در اجابت فرموده بودند  
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر کند و این را نیست من رسانید و آن اجازت  
 طریقه بعضی تبرکات است قدس نامت حیات شخص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند  
 و نیافتند نسبت من رسید طول عمر نفس کردم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که آیهی نبی وارو  
 در استیم برین موجب تا آنها میگردم الحمد لله که امینه الحال بطور مویست آنگاه عمامه بر بزرگ بستند و اجازت دادند  
 و قدری کشیدند و مقداری نقد همراه من کردند چون باز آمد حضرت خلیفه بشاشت تشکر کردند و فرمودند  
 تمام و ملومی آید بهم که آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشراست است بحیث ظاهر و عماره اشراست به  
 اجازت و جمیعت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی پیروی قبول فرمودند و درین قصه  
 کرامات کثیره بطور مویستند لایما که است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی الله عنهما جمیع کاتب حروف  
 گوید که در کتاب مفتاح العارفين که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است و دیده شد شاه طهت الله  
 بن عبد الطیف بن عبد الدین ابن سیاطال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات حسینی ترمذی اندوخته و سکون  
 درین ایشان اکبر آباد است بسیار غریب الوجود بنحیه یکس از فقر او انعام میفرستند و بگوشت و عت بسیری فرزند  
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و سطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان نهاده و سال بود و در سنه  
 هزار و شصت و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر کسب آباد در محله

که می بودند و فوتند



## ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریع و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده‌ام که خلیفه‌خواه بزرگ بود. پیر نورانی سخت باقیمت شیخی معروف عوس کردی و من نشش هفت سال بودم. در عوس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر قیمت شیخ نیست الشمام داشت. چون از اول شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی می گفتند بصحبت خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکار گشت و در هزار خصوصت و هفت برقت از دنیا بعد از ذکر خواجه شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مروی ولایتی بود و سدا کلاں بر سر نهادی و فوجی قراخ پوشیدی و تبرک عوس وی نان بغایت خورد و بوی بیتی دی وقاحت کرد و گفت میان شیخی جبه شما بزمی و ستار شما آل و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبی در کبر آباد میفرمودند و در محبوب طوری پیش آمد و نام محب و بان آفاق میگرفت که در شام فلاں محب و بان است و در روم فلاں محب و بان بخاطر من گذاشت که کاش خیرے از محب و بان هندوستان نقل کند بجزر و آن خطره محب و بان هندوستان را شمر دن گرفت از آن جمله گفت فلاں محب و بان خوب است من کاتب الحروف آنست که بیکجا گفت فلاں نیم محب و بان است من کاتب الحروف آنست که بیگفت آنگاه بخاطر من گذاشت که کاش از سدا کلاں هندوستان خیرے ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر کبر آباد مثل خلیفه ابوالعاسم دیگری نیست آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید و بیدار از آنجا بزم میفرمودند و در مبداء سوئی پت بقبر می رفتند و در محب و بان رسید که منو محب و بان را بنیم در تمام او زخم خفته بود و چون حرکت اسباب کرد و متع و در خود پیچید راست نشست بوجی که عورت او مشکوف نشد باوی زملے محالست که در دم بیج تکلیف فتم کلام کردم گفتیم که من از شما سالی دارم اگر تیط و بوشیاری جواب گوید پرسم و الا سوف کنم گفت بقدر امکان اقباطا تو هم کرد پرسیدم که شما چه چیز چاهل شده که از عقل و تیز بیکار مانده اید من تامل کرد و آنگاه گفت کسی گری یافته باشند و عرق کرده و ناگاه باوے بر او زود و راحت کلی یا بدافین راحت بیج تعبیرے تواند کرد گفتیم این و بهتر ازین ساکان راحل است. مع هذا عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و ثنت آلی است هر کسی



چنانکه خواهند دانند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خانج  
 شهر متوجه سفر دیگر شوند و در آنجای اولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم و درین برائی نجابت پرور و قیام و تقوی  
 این میگویم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزمین افتاده بودند و در آن شاخها میخ و بیل و خل صورت نشسته  
 چهل مرادیند اگر دای یا را اینجا بیا و می یا با بنشین با وی نشستیم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش بنیاد کرد و از آنجا  
 گفت و او ایل تا یکپاس بل زیاده حبس هم میکردم ظاهر انتساب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنکه گفت  
 با شما ملال طعام هست قدری بر نمی من طلبید طلبیدم بخورد آنکه گفت و حبیب شما اینقدر خلوس هستند به  
 یکت خلوس تمامم تا فرین را بهم که اصلاح سروریش کند خلوس بیش از نهادم آنکه بفرتم میفرمودند در  
 طرف میر و اوره میزد و بود که هرگز بسجده نمی آمد میگفت ما بخیم را بسجده آمدن ملائم نیست و طعام زمین را  
 آنجا تناول نمیکرد و لفظی نهی میگفت که حاصل منیش آنست که درین طعام بگی هست چو من آنسو رفتم دیدم  
 من در سجده و با من از طعام آنجا تناول کرد و از وی سؤل کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما  
 بنگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بخت عطف عبارت در دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان  
 بانی مقام متعلق میشدند و غنفلان شباب آن مقام انبشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاد تقریر کرد  
 گفت این ایراد طبع زانی من است تو او رفته باشد شب دیگر از اهل کردم ایشان نخور شرح ملا و طلبیدند و آنجا این  
 ایراد نوشته بودند و در آن لفظ قتال رقم کرده گفتند آن عبارت آن پس حل است شب سیوم این حل را مخدوش  
 ساختم و تقویت سؤل کردم درین مباحثه شب متواتر و مسجد جوتانیم شب مطالعه کردم شب از آن شبها تنها بودم  
 میزد و بی در آمد کشیده قد خوش و نهائی حکم میکرد گو یا که گوهر می افشاند نر و یک من نشست و طبیعت گفت که بخوند  
 غلبه گذشتن کرده است یا خرم من و در آن ایام غلبه داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غلبه پیدا شد آنکه رفتم  
 در بعضی روایات سنت است و در بعضی متنب این معامله بسیار بخندید آنکه گفت اشب چه شب خوش است بر  
 اگر درن طالب علی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دو ایند تا میبوش شوند و از پا و قدر تر سیدم که من افتد حربه  
 باخود داشتم آن را بدست گرفتم و گفتم اشب چه شب خوش است درویشی را باید گشت و گوشت و پوست او بد  
 خور و بسیار بخندید و گفت ای خوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او ملال است گفتم در کدام



کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را به روش کردن مباح است - گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی  
طالب علمی را از بریت صرف خود باید آورد و از جهت آب و گلش باید را نیکو گفتم من نیز معنی مجازی را نه کرده ام یعنی ظاهر  
در ویش را بجای سویی خود متوجه باید ساخت و کمالات و ارفو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز  
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود خواب و بیکه  
غلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی انقیاد میکند از بهیبت این خواب بیدار شدند  
یکی از اصحاب این سیر در بیان آورد و گفت بشارت باد مرگ که سنت را نیکو بداند و میسر از سقیم جدا  
سازد این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر در این سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آفریده ترا  
حاصل میشد و اگر نمی خفتی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا پیروز و حاصل آمد گفتم راست گفتید اما  
باین معاملها الفت گرفته ام بوجبی که مکان ترک نمانده - گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده نگاه گفت  
یک بیت از من بخوانید گفتم و لب و قلم با من نیست گفت یا دیگر بیهوش کاری نساختیم و میدان گرفت  
صبح و آوایی چراغ خانه بخانه سوختیم **حضرت ایشال** میفرمودند که از آن باطنی که از مطاع گرفته  
شد و هرگز بوجبی که طالب علمان نمی کنند - اتفاق ناقاد - میفرمودند برای میفرماید و پیش آمد - شعر قفا تو بر تو بنمود  
است کرده از روغن چراغ آهنا را تر نموده و را بر من گرفت و باواز بلندند کرد که این شخص حال او انقباض پیدا است  
کسی که خواب گوید بین گفتم پیش از این مرار و مکر در گذشت فلان کاتب معروف است که میفرمودند آن روز امام بن  
رسیده بود که امر فرمود که تراب بنید منظور گردد و پس سبب باز از رفته بودم میفرمودند روزی بخاطر آنکه مقید  
لباس صوفیه بودن حالی از تکلف نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بپوشیدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسب  
سوار شده میفرماید و بی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که تعجب نهان کند قسم میخورم که این لباس را خلع کن  
و لباس صوفیه بپوش از آن باز پس لباس صوفیه لازم گفتم میفرمودند شاه از آنانی غریزی بود و مجدوب و مطیع  
حاکم در دعوت بن ائمتی تمام داشت - گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد -  
روزی در مسجد بنیست بود و من بجای رفتم - و سوگند کردم که اهل بیت را تبعه حال و امر کنم - بعد از آن روز که آمدیم  
همان جای رفتم در آن میان بخر یک و دو بنده را نکرده و بر وجود او چندان ضحک ظاهر نه حضرت مخدومی



انوی و ابتدا حال فقر تمام داشتند بوسه رجوع نمودند بقراره سوره قمر چل و یکبار آمدند خدای تعالی ایشان  
 را دست تمام داد و یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و میل است بروی تو بفرماید و عت  
 فرمود و شرط گردانید بچند شرط از جمله ترک کذب و ترک قتل حیوان و دی در آن مدت پیش گشت و طفلی گفت  
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج کمش تا هیچ سود نخواهد داد و آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با مالج  
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند و پاش نهادند قدری منقذ گشت و قدری  
 نامنقذ ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میگردم بے ملاحظه نظر  
 صیقر مودع اعل و دعوتی عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع داری گفتیم آری بر سر پا ہے  
 ایستاده بر سنگ نرینه خیره نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند  
 زبور را ظاهر میشدند بچوبی که تیار کرده بود میگشت و هب خاص میگشت روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید  
 این اعمال را بگریه گفتم حاجت ندارم گفت اگر نیکو بیه بدریایم اندازم که کسی دیگر لایق نیست گفتم باندازید هم آن  
 کتب و اعمال را بدریا انداخت منیقر مودع که در شهر مروتی صلح و فاضل بود و بک تعلقه تمام داشت بعض  
 خوابه سیرایان سعد الله خاں از وی استفاوه علم میخواند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خاں هر چند  
 ایشان را طلبید قبول نکرد و اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیته میخواندم یکی از خوابه سیرایان در  
 سمیت سادی از من سالی کرد که طلب آن ملاحق شد مغرور شدم چون آنفرز صلیغ تفریظ من یافت و سبب آن  
 در آن آن خوابه سیرا را قباب کرد و گفت این طفل را بی دانی که گیت قتل خواهد بود که پائی پوش این طفل ننگ  
 خواهد داشت که نسبتاً قاضی تو رسد منیقر مودع حاجی شاه محمد غزنوی خمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند  
 و در میان ایشان حدت تمام بود در مرض موت بیایات ایشان زخم و گفتم وجود شما نفیست است ایشان  
 گفتند این وجود در تنور افتاده بگفتم اقتفا و آآن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اند  
 و این وجود موهوب است که حق بهمانه شمار از دانی داشت سکوت کردند منیقر مودع که شرح موقوف  
 و سایر کتب کلامیه و اصولیه بر مرز از ابره روی متسبب گذارندیم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بعدی  
 که اگر میگفتم که امروز مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر را در سطر خوانید که مانع نشود و روزی باو شاه وقت طلب



ایشان کسی را فرستاد و دو آن سمت توجیه شد مدتی است که از دروازه بیرون رونده من با ایشان رسیدم و  
هر دو مصرع دروازه مکلم گرفتیم و گفتیم نیکدارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما شنیدناکه من باز آیم و بجای من  
نخستین شما شنیدم الحال خاطر من مترواست گفتیم نه شما نیکدارم تا سرانجام ندهید چون ببرد و دیدن ایشان دندوتا  
سرانجام آن کار کردند پائی بیشتر نهادند مردان که نمی بینی معلی که در تاجب بودند میفرمودند که مزارع خود را به  
روز سه فرماه رمضان ملاضیافت کردند و خانه ایشان بودم چون وقت مغرب رسید کباب فروشی آمد و خان  
کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آوده ام مزارعتم کردند و گفتند که غریب تو نام داشت و تو نام نیاز چه می یار و  
الیه غرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ غرض ندارم در سالی مبالغه کردند بالاخر معلوم شد که دوکان او سبزه  
راه است و خان مزارع می آمدند کباب دوکان را به اندازند گفتند فردا تین را تو هم فرستاد که بی میل حیف آفت  
حق کند آنگاه فرو برد و گفت اینقدر کباب برای شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت این قدر کباب فربه  
نی شوند آنجا خودی که اطفال فرار را تعلیم میکرد او را گفتند فلان بهار این کباب مقرر کن و از خانه مابده و سه  
رفت و نیمه و نیمه مقرر کرد و این فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خان  
کباب را بهاسه بسیار است و نیمه و نیمه کباب فروش بعلت آن غرض رهنی شده مزارع متنبه شدند و کباب فروش  
را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت چند خرید و مصالح و نیمه چه قدر و اجرت تو چیست القصد پون حساب کرد و قیمت  
نیمه و نیمه کباب را قدر او را داد و بعد از آن خود را طلبیدند و حساب بجد کردند و گفتند سیمه ای که روز سه هزارم طار کباب  
که هم عمل نکند و دوی بود آنگاه تناول کردند و مخفی شدند که مرزا محمد و اید هر وی فرزند قاضی اعظم بودند که در آنجا هم نیکوار  
هرات بندرستان آمد ویران شاه قاضی القضاات گردانید و شاگرد و ملا محمد بنعل بود و ملا محمد بنعل مولدش بنفان  
است و در آنجا جوانی نخست بکابل سینزد و ملا صادق حلوانی آمد نمود و بعد از آن بتوران رفته فیض حبت جلال  
ساعت کشف غوامض معقول نام از کباب شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذه آن  
آمر استانده زمان بود کسب نمود و ملا سلطنته لاهور وارد گردید و تفسیر اصول را پیش از اجمال لاهوری که در  
عزیمت بکانه روزگار بود خواند و دماوی علوم عقلیه نقلیه گشت مرزا و عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود و  
موت و ذهن و استقامت فهم عظیم نیز زبان خود گفته از تصانیف ایشان حاشیه شرح مواقف و حاشیه



رسالة تصور وتصديق شهود ودر میان طالبان متداول و غیر اینها تصانیف و کتب نیز نوشته اند چنانچه حاشیه شرح تجرید  
و حاشیه همیکنی طاهر شود و حاشیه شرح مواقف بتقریب قراة حضرت ایشان بود و پیش آن در کمال چین استغناء  
منصب استسباب کردند و کمال زرقه گوشت اختیار کردند و از شرب صفای صوفیه نیز بهره تمام داشتند و از صحبت  
یکبار از این طریقه دریافته و در کتب از تصانیف ایشان بخاطر غیر خرسیده و یک آنکه در بحث وجودی نویسنده  
و تحقیق از الوجود بالمعنی المصدرا اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمعنی مایه الوجودیه موجود بنفسه  
بل و لاجب لذاته و ذلك لان معنی كون الشيء اعتباريا متحقق في نفس الامر ان يكون موصوفاً بحسب  
یعم التزاعده عنه فیهما ثلثه امور الاول المتزاع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المتزاع وهو  
الوجود یا المحض المصدري والثالث منشاء الا تزع وهو الوجود بمعنی مایه الوجودیه وهو الوجود القائم بنفسه  
و لاجب لذاته لان ليس قائما بالماهية لا على وجه الانضمام الا يلزم تأخره عن وجود الموصوف ولا على  
وجه الانزع والایلزم حين انزع الوجود المصدري انزع احویل انزع احوال غیر متناهیه و یک آنکه در  
بحث عدم واجب الوجودی نویسنده اعلم ان الواجب تعالی علم الجمالی و علما تفصیلی اما العلم الجمالی فهو  
مبدأ العلم التفضیلی و خلاق الصورة الذهنیه و الخارجیه و هو العلم الحقیقی و هو صفة الکمال و  
حين الذات و تحقیقه على ما الهمی فی فصله و منه ان الممكن جهتين جهة الوجود و الفعلیه و  
جهة العدم و اللاذیه و هو محجب البهجة الثانية لا یصلح ان یتعلق بالعلم فان جهة البهجة معدوم  
محض البهجة التي یجب بان یتعلق بالعلم هی البهجة الاولى و هی البهجة الیه لان وجود الممكن هو بعینه  
وجود الواجب كما ذهب الیه اهل التحقيق فعلمنا بالامکان ان یطوی فی علم بذاته بحيث لا یغوب  
عنه شیء منها و بعینک علی فهم ذلك حال الاوصاف لا تزاعیه مع موصوفاتها فان لها وجودا  
محد و محدود الوجود الخارجی فی ترتیب الاثار و هو منشاء ما لا تصاف و یجب به الامتیاز بنیها و بیان موصوفها  
واما العلم التفضیلی فهو لم یصور فی بالوجودات الخارجیه و بالصور الذهنیه العلمیه و السقیة قائل  
لعله یحتاج الی تجرید الذهن و تدقیق النظر و قد ادعنا علی ذلك فی تعلیقات شرح التجرید .

و ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف غوامض و انچه بدان نزد



میفرمودند در واقعه دیدیم که بجا نماند بقصد او که دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز در آن جماعتم تقیه  
پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد هر کس مردم را امام کردند چون نماز منقضی شد سوئے آنجا که متوجه شدم و  
گفتم بطلب که این همه سیاهی نماید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من به نامم که این همه سیاهی را می بینم و بخواستم  
باسن مصافحه کردن کتاب حروف گوید مثل این واقعه احیانا مبسر است بحصول مقام تعریف فی الخلق باقی و لیسما  
شیخ و آمد و توحید میباشد میفرمودند که در وقت از اوقات انقضی بجانم و تعالی بطلب تحقیق تجدد و اشغال کردم و ماحق  
افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر فرد را بنحو تعلیق و بطو مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد و  
میفرمودند که در واقعه دیدیم که بجا حضرت حق بجانم و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و آتش آتش  
بیت و سایر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملاک است شجی و در خجالت و از آن سوط لطافت و تفصیلات بی پایان  
مبذول میشود علی الصبیل بجانم حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق نعم ایشان را اندرون خانه نشاندند و از کافه ارضیق خالی  
حیا و خجالت کردند و گفتند گفتیم شب حضرت حق را دیدیم و این وضع غرق غرق خجالت شدیم و از آن سوط لطافت بحد  
صادق شدیم که کتاب حروف گوید این واقعه نیز ولالت دارد و حصول مقام تصرف باقی فی الخلق زیرا که ظاهر است که  
در این واقعه دال علی حق بصورتی ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی در ویشان تر و داناتم که در جناب حضرت  
حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تلی از تجلیات دیدیم که بجا حضرت حق در حسن صورتی مثل شده و بر و بقدر است و در  
من و او ساقی هست چون جمال پاکش شهود گشت دل از جا رفت و اهل قرب شدم به این امر شرف خود و قدری  
نزدیک آمدن نگاه آتش شوق بیشتر استعمال گرفت و طلب قرب زیاده رگشت این خاطر را نیز از رک فرمودند و یک من آمد  
انگاه از وجود بر ترقیب بگامدم و ارتفاع آن تر و زو کردم فرمود این بر ترقیب است که بانه از اهلین حکایت میکنند گفت  
آخر حاجاتی است از حجب آفران نیز برداشت انگاه فرمود بعضی ساکنان را ترمه اوی میسر است و در حدیث را ترمه نماید و حاصل آن  
را ترمه باشد فلان ازین آفرین نیز هیچ ندارد میفرمودند که ببارت قبض عظیم داتم در واقعه تلی دیدم بصورتی زسن  
جمله که کجلی و حلل ستر زین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد و نیز بانه معافانه که در و بان کی گشت  
خود را عین آن جمیله دیدم و آنهمه علی و کل بر خود مشاهده کردم انبساط و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کتاب  
حروف گوید این واقعه نیز ولالت میکند حصول مقام توحید و شجاعت از آن میفرمودند در واقعه دیدیم



اگر اسما الهیه مثل حی وعلیم وسمیع وصور ووارثه فیض مثل شمس و قمر برای من مثل شمع و کبریا بعد و یک طالع میکند  
 و غروب می نمود و آنگاه فرمودند اقرب الشکان بسطوا رءه است از پنجه بایں صورت مثل شد حضرت ایشان  
 که روئے وقت عصر در مقابل بودیم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردیم مقدار البین الف الف عام و در آن  
 مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمه و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند و در آن  
 آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم میفرمودند  
 و اقصی من کس نمودند یک استغرق روزی که او را با دهن حق بیچ التفات نیست نه بود و دیگر کامل اتم اذوی مع بد اشعور خود و خود  
 عالم دارد و با آداب هر دو باطنه نیک منذب است آنگاه مولی من الامام رکیه اول فانی است در ذلالت حق و ثانی آیه کریمه  
 الخفیه حیة طیبه مدین حال است میفرمودند و فقر از اوقات فاکلی غیبت نامه دست او دیدم که حق سبحانه و تعالی با کمال  
 فرمودند که مرا که فلان است بخوید و در زمین جسته نیاقتند و در آسمان کس نماندند و درشت تخت من و دنیا یافتند پس حق سبحا  
 خطاب کرد که هر که در من گم شد و در زمین توان یافت نه در آسمان و نه درشت میفرمودند شبست را در واقعه دیدم گویا  
 در وسط آن ایستاده بود و صورتش را نمی دیدم و آنوقت بخاطر آمد که در حضور انزال بر آورده بودیم و در طلب حق گشته بودیم و دیگر  
 پیست که اینجا مقصود حقیقی نمی بینم و در حضور منظر می آیند آنگاه بگو و بعد برین غائب ال ان موضوع می کنند در آیین یا و این امرای  
 گرفتن و گرفتن اینجا جای خوش است نه جای گم و بکا بخت استین است افشاندیم و از آنها اعراض می کردیم آخر گفتند و تو مقصود  
 و جوی تو می بینیم گویا پیست منظر منم خیره از آن اسرار و رسیان نهادیم بهر حال حال کریم متعال الامام فرمودند گویا  
 و کتاب مانده کانت لهم جنت الفردوس نزل انزل آنست که برانی میماند اندازند تا بران بنشینند بعد از آن  
 فکر ضیافتش کنند پس چندین رفت و بگاه چای کنی سید نور علی ذکر دیکر که آنست بودیم و حضور شغول داشتیم آن  
 اشارتی سیاه و ظلمت ظاهر گشت و آنست که بنی است میخواستیم را از یاد بخت قوی سیوی او متوجه شدیم و خواستیم که او را  
 بیا که کم بره این جهت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و منوش شدم و جمیعت کلی زایل گشت و هر ساعتی غالب می آمد  
 و بخیر و مشوق و شک و مقتدرات اسلامی دعوت میکرد و بخت ایشان التجا بر دم مرا بر کمال من متوجه شدند و بنیام  
 عبارت مهم گشتند و العشق حالات عجیبه و غریبه و طریقه محسوسه و غیبه **س** ما پر ویم دشمن و یا  
 می کشیم و دست کسی را بر سجدین و چرا در قضا ما گاه با الموهب خطاب کنیم گاه بالموقف شراب و هم اگر این کنیم



لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات مطلق نماند فعل الله ما يشاء وهو العليُّ الحكيم و نیز بفرموده شد تا آنکه در دوزخ  
 این بابا باین دعا تمسک باید کرد و یا لطیفه را در کف با لطف کف و نیز بکثرت اشتغال بدو و این فقیر از نسخ فقیرانه  
 که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه سفیر و آن میان بود و استماع دارد که راجعه ای یکی از اقربا و همکار  
 رافرنده متولد نشیند پس باره از حضرت ایشان استماع کرد و دعا کردند و بهمت گماشتند و فرزند پیدا آمد چون بهمت  
 شد و سه روزه نوزع رسید و آن وقت در کبر ایاد بود و هم در آن ساعت حق سبحانه و تعالی بقلب ایشان الهام فرمود  
 که این شخص را که متولد تو بود و وقت آخر رسید بمقابل آن تجار جمیل از زانی داشتیم مخزون و متاعم میشود و بعد از آن  
 آنگاه اوقات و اوقاف شد بسیار مثال گفتند که آن متولد کسیت دوم بار شکشف شد که پسر راجعه است که در وقت  
 که او که اجداد حضرت ایشان پس را ویران و نامحد فاعل را باین قصه آگاه کند و هر اسم تعریف بقدریم و سانه  
 این واقعه با ذکر وقت و تاریخ هر کاندست ثبت نمود بعد بکثرت کتابت رسید و تحقیق بی کم و کاست موقوف اوقات  
 میفرمودند و منصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم و خاتم که یادی بر خودم ببرم در و اند که وی متولد است  
 شمانه او نباید رفت و این خاطره که در دیگر همین معنی ببرم در و اند و دیگر نفی کردم و بر خودم که بر و هم بانی  
 من بجز بزیب آنکه آنجا کل و لای یانگ و چوب باشند ضرری قوی گویند و با قیام ببرم در و اند که اگر اقباع ظاهر  
 میگردی چندین الم بشنید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو با قیام قیامت باقی  
 خواهد ماند او که اقال میفرمودند و ندر و زی ببرم در و اند و اجمالاً که امر و زنتی تو خواهد رسید بسیار آدم در بعضی  
 شهر و کم گواهی داد که مطلوب تو اینجا است پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضله نیست گفتند آری فلاں درویش  
 اینجا ماند بدین اوزن می گفت که جب حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده و اشنب ناموشندم بلکه آنرا هر که  
 امر و زنتی من آید بهم پس آن جبهه گفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در قیام جبهت قبله سخن افتاد و فرمودند  
 اگر بحسب آنچه با چشم و جان مشاهده کرده ایم عمل ارحیم باید که این سمت اساده شویم بجانب بسیار قدری زیاده  
 شدند میفرمودند و ذکر اسم ذات میگردم بنشین فرشتگان را دیدم که گردن نشسته اند و بیخ تقدیس  
 و تحمید و تحمیل مشغول اند ایشان گفتیم که نزد من آید و در ذکر من بوقت کند گفتند ملاقات نداریم که نزدیک  
 تو ایم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا در حال اصوات بازار ایران در سامعه من بصورت اسم و



ظاهر میگشت یکبار پایی پیش نو پوشیدم در وقت شی آوازی از وی بر می آمد جلالت میگفتم مردم متعجب می شدند  
 میفرمودند یکباری در بهشت بودم ملود چه بنودند که این درجه کسی است که امر و رعیت خواهد کرد و دل  
 روزی تهنیتی به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد و متعجب شدم که این زن لایق آن درجه  
 نیست و منتهی نگذشت که این را عاقله که ناال میباشد عارض شد و بدین دولت رسید و یکی از صالحات  
 همه آنچه حاضر کرده بود بخیر و بهیت کرد و میفرمودند یکباری از حضرت فرمودم که هر کس در این زمانه باشد که بخواهد  
 شخص را بخواست بود دل من او را گوی این دولت نمیداد اتفاقا چون بگریخته شد و ضوابط است چون باز نماز فارغ شده بودم و کسی  
 اجنبی بیاید و شکایت گشت میفرمودند و از این جهت که او مصلیام اختیار کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیات توصیه فرمود  
 در واقع دیدم که آنحضرت مرانی محبت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبب طبعیت فرمودند الهادیا  
 مشترک آن زمان را پیش آنجناب و دم پاره ازان بگریخته نگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهادیا مشترک پیش آن  
 نیز بر دم پاره ازان بگریخته نگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهادیا مشترک پیش آنجناب نیز بر دم پاره ازان  
 بگریخته نگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهادیا مشترک گفتیم اگر همین پنج این نان مقسوم شود حصه این  
 در پیش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند نگاه بپارشم مدتی در تال بودم که نکته در عدد گفتن چون نوبت  
 زوی التورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور در وقت غش رابطه است چون با بکر صدیق  
 رضی الله عنه طریقه تشبیه می پیوند و حضرت عمر فخره نسب نامی رسید و حضرت علی از جبهه امات نسبت اصل شد  
 و نیز طریقه تشبیه و سایر طرق صوفیه رسید و بعضی دقایق از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع  
 شد و چون با حضرت عثمان بیچ کی ازیں وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند  
 در روزی از راه رمضان حرکتی عظیم واقع شد و بدان سبب ضعیفی قوی برین مستولی گشت نزدیک بود  
 که بحسب آن ضرورت اوطار کنم بسبب فوت تفصیلت موصوم اندوهی پیدا شد دل اندوه قدری بنمودم حضرت  
 پیغمبر اصلی الله علیه سلم بخوابم طعمای نهایت لذت و خوشبوی که آنرا زبان نهایی زرد و پلاو میگنید مرا  
 محبت فرمودند سیر بخورم بعد ازان بپای سر و نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر بشامیدم بعد ازان مرا  
 انافات شد و چون و طمش همه ازل گشته و شمع وی حاصل آمده و در بهشت من هنوز بوی زعفران موجود بود



بعضی از مخلصان آنرا با حقیقت تشبیه و تمییز و تبرکات از آن اظهار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت  
 خاتمیه را علی بن الصلوٰت آنها و من التحیات لیهما و واقعه دیدم گویا مسجدی است از ایاقوت سرنج که ظاهر آوازه  
 باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر تپتہ مراقبہ نشسته اند و صاحب کل اولیاء  
 پیرامون آنحضرت بر تپتہ مراقبہ بنفس زده چون من بر سر پرده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فروخته است  
 رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجہ نقشبند قدس اللہ سرہا بجا هستند نزدیک من آمدند و در حق من مناظره  
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جبار و این شخص خلفا من متوسل بود من با و اولی تر از من و حضرت خواجہ  
 نقشبند فرمودند این شخص خلفا من تربیت یافته من با و اولی تر از من یعنی آنچه موجب روحانیت از شیخ فرید الدین  
 عیاض خواجہ مخبرانی یا ختم بود و این مناظره امتداد کشیده تا آنکه رسیدیم که این صحبت منقضي شود و ازین فیض محروم  
 باشم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چندین مناظره چو می کنید چو در طریقه یا طریقه شایخید از فرق نیست  
 خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من مقصدی این امر را پناهم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما  
 او را اندر دل برید آنانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و خواجہ کم درانید و نیمه مناظره محبوس بودی  
 بود که بهتر از آن صورت نه بند و آنگاه خواجہ نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء  
 علی الصلوٰت و السلام اندکی بیشتر از صف نشان زدند و متصل من بر ابرص نشستند و خاطر من گذشت که حکمت  
 درین صورت چه خواهد بود و بجز آنکه چو آنحضرت سر از مراقبہ بردارند اول کسی که نظر بساک بر آن افتد من باشم و چو من  
 پرسند که ترا که آورده ایشان گویند نش آورد و ما هم خواجہ بر این خاطر شرف شایه فرمودند سبب این است بعد از  
 آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بے پایان شرف نمودند من کاتب حروف انست که تمنا من واقعه آنکه  
 آنحضرت جلوتی بر من نمودنی و اثبات بلاطه عجیب تلقین فرمودند و اللہ اعلم میفرمودند در خبر ان اعلی و انی  
 یوسف اہم میرے بجاظر میگذاشت زیرا که راحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صحبت است و  
 منقول شده که چو حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه نمیشدند طائفه شیر جال یوسفی دیده رخت بدالبقا  
 می کشیدند و اینی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معالیه بالعکس بودی و قتی آنحضرت را در واقعه دیدم  
 ازین نکته اتفسار نمودم فرمودند جال من از چشم مردم ستور است غایب من اللہ تعالی و اگر ظاهر شدی هرگز



چنان کردی که بنیدگان یوسف کردند ازینجا و آسمان که از حضرت مانته یا حضرت فاطمه که از حضرت را یکبار یاد و بار  
 بر تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و حسب ترقی از ان جمال ثبونی بدیشان سیده باشند میفرمودند حضرت سید  
 الرسل علیه الصلوات و التسلیات را در واقعه دیدم من متوجه شدم از یکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبودیت کردم  
 و آنها را یکجای ششتم تا بجای رسیدم که از حضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که هم مقام  
 این نقیران گشت که هر محالی که از حضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست که با وجود فقدان استعداد  
 هر دو این قصود جلوه نماید پس از حضرت روح مراد ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت  
 است عبور نموده شد آنگاه بر زنجی پیش آمد گویا دریا را آتش است که هیچ ولی در وسط نتواند گذشت بعد از ان مثل  
 مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودم مشکف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه دنیا  
 حقیقه بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمایل کاتب حرف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد  
 فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود از حضرت یکی گشت و خارج جدا نماد است الا آنکه علم من بود و کاتب  
 حرف گویند و یک این نقیر ستری که درین واقعه در پائی آتش مثل گشت و نشستن ای موقوف است بر قدر  
 آنکه سبب نبوة توجه نهایت از لیه است ناشی از صلحت کلمه سویی پیغمبر قوم او نبی به توجه آن در واقع غلبه  
 از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد نفوس الیه ایشان است و پس و می  
 آنها غیر صلحت این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوة ایشان حکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است  
 و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذنبی دارد و ثانی حکم وجوه خارجی اول مبارک آن حکم خلق است و ثانی مبارک  
 آن حکم تدبیر و اول فی الحکم که سبب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد  
 دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت استعداد کمال اول مثل شد دریا را آتش شد علم حضرت ایشان میفرمودند  
 که یکباری مراتب گرفت و آن مرض است و یافت و امید صحت بسر آمد و آن ساعت نفس طایع شد و در آن نفس  
 حضرت شیخ عبدالغفری ظاهر شدند پس فرمایند ای فرزند حضرت پیا سهر علیه آله الصلوات و التسلیات بجاوت  
 تویی آیند و شاید ازین حجت تشریف آورند و پائی توان سواست سر بریز و بوی باید گذشت که پائی تو با این حجت  
 نباشد با قات آمد موقت حکم بود و بعد از ان اشارت کردم تا سر بر از پنج جا گردانیدند آنگاه حضرت است



چنانچه تشریف آوردند و فرمودند که ای بانی عبادت این گفتار بر من مستولی شد و جدی و بکائی و منظر الی  
 غیرت من باینکه گشت آنحضرت را در برگزیده بودی که بحیثیت شریف بالای سر من بود و تمیص مبارک از انگشت من تر شد و  
 تهنیت آهسته آن و تبریکین یافت آنگاه بخاطر آنکه مدت ها است که از روی موی شریف دارم چه قدر که رم باشد اگر  
 درین ساعت بجزیره ازین قبل محبت فرمایند پس آنحضرت شرف شدند و بر لحن مبارک دست خود را آوردند و در دست  
 در دست من دادند بخاطر آنکه این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نبیرین خطره نیز شرف شدند فرمودند  
 این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت محبت کلی و امتداد عمر و اندک آنکه واقع شد چنانچه طلبیدم آن  
 دو موی در دست نیافتند و دهانک خدم و باین جناب توجه نمودم غیبت واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند  
 و او را اگر باشی ای فرزندان دو موی را زیر و سواد تو باین اشیاء انکار داشته ام و آنجا خواهی یافت بافاقت اقدام  
 از آنجا یافتیم و باین تعلیم مصلحت کردم بعد از آن یکبار تپ منارت کرد و ضعف تمام مستولی گشت از بار داشتند که بر تو  
 است ای که گشتند عن طاعت کلمه داشتیم و بشارت میکردم بعد از آنکه قوت بهال اصلی آمد و محبت کلی یافتیم در ذیل  
 این کلمات میفرمودند که از آنکس این دو موی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشند چنان در و خوانده میشود و هر یک  
 باین است و دیگر آنکه یک مرتبه شکر از شکران امتحان خواستند من باین عجب ابی رضائی و آدم چون شاطره  
 باقی او را میسیدان غریبان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار  
 گرم بود و موسم ابر برگزیده کی تو بیکر دو و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است و دیگر بار آوردند دیگر بار پاره ظاهر شد و دیگر  
 توبه کردی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است بسم بار آفتاب بردند دیگر بار پاره ظاهر شد یکی نیز و سلاک تابان ملک  
 گشت و دیگر آنکه باین زیارت بر آوردیم مجھے غلام بود هر چند که بیکر می نهادیم و می میگردد مفتوح نیستند این  
 متوجه شدم معلوم شد که فغان جنب است بشارت جنابت او میرنی آید عجیب پوشی کردیم و همه را توبه بدین طار  
 فرمودم جنب از آن جمع بیرون رفت آنگاه سهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر  
 عمر بکثرت محبت میفرمودند که از آن دو موی بکتاب حروف غایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین  
 نمیفرمودند بخاری حضرت پینا بر اصلی الله علیه و سلم در واقع دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن ظاهر افتد  
 شاهانه کردم سجده اقدام آنحضرت گشت بندان گزینند و باین صورت منع فرمودند بار باین طریقی آمد که وضع



باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن برود گونه است یک با اعتقاد و معبود نیاید  
 و آن کفر است و یکی شباهت طووفات الهیه در و سه و آن ممنوع است بجهت شباهت به کفر پس فرق ادب  
 و سجده باین دفع منع فرمودند که دو تن تصریح است میفرمودند و در بعضی کسان تر و داشتیم که تید است  
 یا نه حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر ریه دراز کشیده اند غایتها فرمودند و در آخر  
 فرمودند و زیر سر بر نظر کن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجائی بود  
 میفرمودند و نادر روزی در واقعه حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در و دو حب  
 هم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ابی و آل ابی و صل علی ابی و آل ابی و صل  
 چون این را استماع فرمودند نهایت تشاوت و تمایز در روی مبارک آنحضرت نشود گشت میفرمودند و در  
 ایام وفات حضرت رسالت پنجاه صلی الله علیه و سلم خبری متون نشد که نیاز آنحضرت دعا می نموده و قدری خود را  
 و قدر سیاه نیاز کرد و می در واقعه دیدیم که انواع طعام خجسته آنحضرت عرضه میدادند و آن میان آن خود و قدر نیز عرض  
 داشتند نهایت احتیاج و نیاز داشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیده اند و خبر است از آن تناول کردند و باقی را صاحب  
 فرموده اند که اسباب حرف گوید که مثل این قصه از بزرگان مشین نیز روایت کرده اند آیا این قصه حضرت ایشان  
 است یا نه؟ گفتار و بیست که توار و شده باشد میفرمودند و در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن امام حسین  
 الله عنهما در ایامی بر بلی از یاقوت سحر که ستور ندارد آنحضرت قدرت الهی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشان  
 سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیابا و بیل نشین و من بجز عات اوب هرین امر اقدام نمی کنم آخر ما نزدیک  
 بجزایر آمده فرمودند که بپرده ای بپل فروگذار بر پایاں بروم و خواهم کرده فروگذارم در آنوقت یک دست  
 جل حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند  
 الحال چه حال واری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست قرتی العین و چشم  
 پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن و بر پل نشانده و با نبط تمام تا خانه اند و آنجا ملاقات با حضرت  
 ترضی علی کرم الله وجهه دست و او پنجاب ایشان التماس نمودم که نسبت که ما فقیران کسب میکنیم همان است  
 که در حضور حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب میکردند یا سبب مرور و هور متبذل گشته



فرمودند و نسبت خود متفرق شو تا من نیز از اطمینانم در نسبت خود متفرق شدم پس آن جناب فرمودند  
این نسبت تو همان است به تفاوت میفرمودند و را به اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقع اجازت  
یا قسم از آنجمله حضرت خواجہ نقشبند را و واقعه دیدم گویا در پیاله چوبین آب و اندام سیر بخوردم آنگاه از همه من خواجہ  
در آخر اجازت تلقین طریقه دادند منی فرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشستند و  
آنجا چربی روشن است لیکن فیکه حرکتی نه باید تا بازیگری برافروزد و مآب غریبت امر فرمودند چنان کردم  
بعد از آن نسبت منصفه خود افاضه نمود و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند و واقعه سلاسل ابن اللہ را  
بمن نمود گویا بازی است وسیع و آنجا دو کاناها مجتهدینند و هر دو کافی صاحب طریقه با اصحاب خلفه  
خوشت شہ برانام و سیکر و مآب دوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعت نشستم آنجا عبارت قصه  
الزحیان ما کففت را بخندیدم و خود میگوید هر کس منی دیگر میگویی چون نوبت بمن رسید منی قسم آنحضرت از استعمال این  
معنی بهتر از آمدن فرمودند عرض آن پیچاره من بود این واقعه را مدت برآمده لیکن هنوز این نقطه فارسی در ملاحظه  
من نیست آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند ایاد خاطر تو از جناب من غمزه  
یا خدشه است گفتم آری بگری از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا اینجناب فرمودند ظفار ما و  
حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بی واسطه از ما یافتند گفتم بی واسطه را لطیفه دیگر و لذت دیگر است فرمودند  
من هم اجازت دادم بطریق من مردم را شاد و نیموده باشند چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال ابتداء و وسط  
و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنجا بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که مدت شد هنوز جلالت آن  
بر خاطر من است بعد از آن نشیمن رفیع و تفرج سلاسل کردم آنجا عجب آب بسیار رسیدم و در آن برزخ رسیدم و دیدم که  
سلسله است متعلق لجنس و خواجہ نقشبند آنرا گرفته اند و متفرق گشته و انتم که باعث استغراق ایشان از نسبت که خلفاء  
ایشان چه اموات و چه احویات و توجیه خلق را کفایت کرد و اما کتاب حروف گویا نسبت حضرت خواجہ نقشبند را  
سرسخت یاد و ترس متفرق از آنجا آمد نسبت حضرت نوح العظیم را و الطیور و صحت با و در نسبت میان ایشان نیز نسبت  
فرا و فیروا و صحت و لطیفه من و در نسبت یا نشا شا و آن سیکر و در نقطه پیچاره آن گفتند که نفوس که قوی ارشاد و ایشان  
است علوم و معانی عجیبه از او نشان چنان وزن فی اقدار الله اعلم میفرمودند و نیز باریت مرقد منور خواجہ



قطب الدین قدس سره فرمودم نزدیک قرار ایشان چو تیره است آنجا بدید قصور و لایط آنکه این جو دولت را ببل  
 مقام پاک نباید زد یا بشاوم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند بیشتر بیا و سه قدم بیشتر قدم و آن وقت دیدیم  
 که چهار فرشته تخته از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که هر یک تحت خواب تشبیه بودند بهر دو شیخ  
 با هم راز و میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تحت رافرتگان بودند تخته بودند خواب قطب الدین  
 بن توحید شد که بیشتر بیا و سه قدم دیگر پیش رفتیم و همچنین میگفتند و قدس می زخم تا آنکه نهایت قرب مستحق  
 شد آنکه فرمودند چو می گوید در حق شعر گفتیم کلام حسن و عقیقه فرمودند باریک الشریع میگوید و قوس موت  
 اش گفتند فی فضل الله یوتی من یشاء گفتند باریک الشریع هر دو جمع شوند و آن چو میگوید گفتند فرمود بلی نور  
 یهدی الله بنوره من یشاء فرمودند باریک الشریع میگوید پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدیگر بی می  
 شنید با این گفتیم و حضور خواب تشبیه حضرت این را چنان فرموده اند یکی ازین دو نقطه فرمودند اب نبود یا صطوت نبود  
 میفرمودند این اقدار است بر آن تعیین لفظ از خاطر زده میفرمودند دیگر باریک الشریع فرمودند نور ایشان رفتیم روح  
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا سپید بیا خواهد شد او قطب الدین احمد نام کن چو زده چو بن ایاس رسیده بود و ما  
 ندانم که بر او سپید است برین خطه مشرف شدند فرمودند این ملوک نیست این سپید صلیب خواهد بود بعد از آن  
 با حقیقه تفرج و دیگر بپاشد و کتاب الحروف فقیر ولی الله شود که گذشت اول این واقعه فراموش کردند ولی الله  
 شمس کردند و بعد از آن تیره بیا آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری فتح نصیر الدین چراغ  
 مری را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و شوی نماز اند گفتیم این عالم تکلیف نیست وضو نماز چینی و اگر چوین و نماز  
 اینها بسیار سیکریم بدان ملتفتی شویم پس او را ایس و درایت است نه تکلیف بعد از فراغ از نماز احوال جمع شدند  
 و مجلس کردند و فرمودند ما هم شنیدیم گفتیم من و مجلس نشستم فرمودند مجلس چوین و دیگریت در آن مجلس حاضر شد و  
 چوین خواب میفرمودند و دیگر بپاشد و کتاب الحروف از درس فراموش کرد که چوین و درایت شیخ سحی و در کلمات  
 میخواند و ذوقی میکردم **هـ** خبر یار دوست هر کوی مصلح است و خبر عشق هر چوین لطافت است و سحر  
 نبوی لوح دل از نقش غریق و علمی که رهنمای جهالت است و مطاع چهارم از خاطر مرفت و درین فانی و مظهر  
 ازین سبب پیداشد ناگاه مردی و دو موی فقیر و شیخ ملح روی از جانب یمن آمدن برگرد و گفت **هـ** علمی که رهنمای



جمالت است و گفتم جزا که الله خیر الخیر لوجه قدر خلق و مضطرب از دل من زایل نمودی آگاه و دوستی قبول  
 را با آورده پیش آن عزیز بر دم منیم کرد و گفت ایس اجر یابد و ایندن است گفتم نه لیکن فکرانه است گفت من میخویم  
 گفتم از جنبه شرع اقترازی نمایم باز جنبه طریقت و آیا ما کان بیان فرمایند اس هم اقترازی نمایم گفت از اینها چیزی  
 نیست لیکن میخویم آگاه گفت مرا زودی باید رفت گفتم من هم کتاب میروم گفت کتاب تر میخوانی هم پیش قدم  
 برداشتی و آنرا که چه نهاد و آنهم که روح مجسم است ندانم که بر نام خود هم اطلاع و هیبت یافته میخواهد باشم گفت  
 سعدی همین حقیر است میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان زخمی رادیتم که مر قمری خود میچیده است  
 و خوابیده و قطعه تحت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر علقه مجازیب است و هر مجذوبی از دست  
 شما است ظاهر قبول زبان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آنصورت  
 شالیه تربیت الهی باشد نسبت مجازیب در استیلائی نیست که شنوای عقل قدس بر او این حقیر از یاران که حاضر این  
 واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه آسنه زیارت مخدوم شیخ الدیر زنده بودند و شب هنگام بود  
 و آن محل فرمودند مخدوم ضیافت نامی کنند و میگوند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مخدوم منقطع شد و  
 ملال بر یاران غالب آمد آگاه رسد بیا بطریق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زنج من بیا بیاید  
 ساعته ای طعام نمی بخشد گان در گاه مخدوم الدیر رسانم درین وقت آمدند زانها که مخدوم و از روی که کسی آنجا  
 باشد تناول کند میفرمودند بخاری وقت شب سیر میکردم بمقبره بغایت حقار میم قدری آنجا توقف  
 کردم در آن وقت خاطر آمد که درین بقعه یکس مجرب من ذکر خدا میکند عقب این خطره مردی دومی که در پشتی ظاهر  
 شد و زبان پنجابی سر و میگفت حال خیش آنکه از روی دیدار یار بر من غالب آمده از نعمه او متاثر شدم و  
 بطرف او شافتم چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آگاه گفت در خاطر شما ایت که درین بقعه کسی  
 بجز شما ذکر نیست گفتم مراد من حشر سببه ایا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آگاه غایب  
 شد میفرمودند شیخ باینکه الله که غریب حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از متصافا و مبیان و مشولان  
 برآمدند هیچ زاد و راطه بودند و خدمت مخدومی را خوی و این حقیر جمع شده و خاتمیم که ایشان را با زاریم چون نزدیک  
 تعلق آباد رسیدیم آفتاب بیدار شد بر سر سایه درخت فرو آمدیم و همه یاران بنحند من بجا فلت جامه های ایشان



ایشان بیدار می بودم در این اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم و حاجی پید قیور بود و صاحب قبر می فرمود که گفت  
 عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار شاق سمع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون  
 سبکت شدم و دیگر بیدار شد و ما که در سیم بار نیز خواندم بعد از آن و خواب من در وی ظاهر شد و گفت من باین غریز میگردم  
 التماس قنارت کردم قبول نمود و من آنکه سخی شدم و شوق بنور باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند  
 ایشان بیدار شدند و من بگفته قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت محبت و سرور در آن مقبره مشاهده کردم و گفت بواله  
 الله عنی خیر الخیر انما کلام سال کردم که از وقایع عالم بفرج گفت من اطلع سال یکس این قبور را هم امانع  
 نمود و بگویم گفت از آن سال که در دنیا انتقال کردم هیچ عیبی و غلبی ندیده ام اگر چه عایت نعم هم نیست نعم هیچ میدانی  
 که برکت که این محل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیست و شتم که از تعلقات مجرّم شوم و از موانع طاعات و  
 اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیست تحقق نشد حق سبحانه بخص غایت حسین نیست را قبول فرمود و بعد از فراغ  
 از قبوله بفرج باین برادریم میفرمودند روزی در لواحق مرا خوابه قطب الدین پیر میگردم قبر  
 منظر آمد که بگردی اجزاء ارض ازین نعمت و اجزاء بقا عرش همه و اگر اندک متعجب شدم فضائل است گاه شیخ مجتهد بود  
 پایشان گفتند که شما نیز درین قبایل کنید قبر با آنچه دیده بودم و ذکر کرد و اندک با پیر متعانی بود و از وی پرسیدم گفت این  
 قبر بزرگی است عمر من شصت سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر من صد و بیست سال او کمال من از پدر  
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بلین قبر بسیار از دهم بود و مردم ندونی آورند و زیارت از دوری آمدند و برو  
 فروران می نشستند مثل آنچه امروز بر فراخه قطب الدین است بعد از آن خمول برین غریز غالب آمد و مردم قبول  
 ورزیدند میفرمودند و بفری از اسفار و رفتن از اوقات صلوات بجا طرم رسید که قصر صلوة نصحت است  
 کاتبه با تمام هم عمل باید کرد و باین طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت محبت و سرور  
 دارند و من بسیار منتقم اند میفرمودند و والد من علیه الرحمه شهید شده بود و احیاناً بری من متعجبی شدند و از احبا  
 حال استقبال خبر می یافتند بیکار میزد و حضرت مخدومی اخوی قدس سره پیافروید و بیامی او متذلل و آل امام  
 و نصف النهار تا بجز غفقه بودم ناگاه ایشان تشبیه شدند و فرمودند و بخواهم که باین بیایم و آل محل ستوات بیکانه  
 نشستند آنجا و من بر بناطرس پس گران می آید این ستوات را از آنجا بخیزند ایشان ممکن نبود و پوه کشیدم پس بر



سر بر کریمه ظاهر شد و بوجی که من سیدیم و کریمه می دید و چنانکه دیگر نمیدید کریمه متنبه شد و گفت و انجمام و مائشان  
 اشتهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند ای راگزارای فرزندان بیماری بسیار کشیدی انشاء الله تعالی علی الصباح  
 بوقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت ای گفتند و بنواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در عقب ایشان می رفتم  
 فرمودند شما بنامند آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان در  
 پیدت بودند و در عرس بی از بزرگان آنجا رسیدند الا ان سر و بنیاد کرد و بعد ساعی فرمودند که روح شیخ ابو القهر  
 قدس سره ظاهر شده و رقص میکند نزدیک است که شعله این معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند و گفته شد بود که حال اهل  
 مجلس متغیر شد و بوی عجب بر خاست حضرت ایشان چون نزدیک تبرزد می شیخ محمد قدس سره  
 نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز من افتاد امینکند و از من استماع معارف می نماید یکبار این فقیر متوجه شد  
 بعض معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم فرمائید لاجرم  
 این برگزیده شد میفرمودند و در روزی بعض یاران نشستند بودم ناگاه مردی بغایت طولی القامت و آرد بابت  
 تمام دور دست او کمان و چاقو و سلاح علیک گفت و در سلام کردم آنگاه گفت مولایم هر دو عاشق ملاقات  
 شما و اتم ازین راه فرج ما مجبور میکردم و خواستم که شما را بینیم امر و از قضا جابر خاشم ما نوشیدیم که قضا جابریم شما را  
 بشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما دیس و با نخواهد مرد و اجازان سلام گفت و بیرون رفت  
 بعد ازان انتقال و با بجای که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان با انجمام رسید میفرمودند و در روز  
 و هجرت نما نشسته بودم جوانی مثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از من بگویم بعض  
 کمالات هنوز با من است و غیر حصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت و پشت او جابر هر مع دیدم  
 بشکل استداره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در بلده رشتک روزی به فرج برآمد چون ننگی راه و  
 حرارت آفتاب احساس کردم مقبره از مقابر درآمد تا آنجا که استراحت کنم و بجز و در آمدن منوس شد که در آن  
 قبور آتش عظیم شعله میزد و گری آن من در گرفت یاران را گفتم اینجا زود بر آید که این مقبره آتش ملو است و من  
 چندم که آنجا مسلمانان باشند نه روزی در آن محبت حاضر بود و تعجب کرد و گفت بچه طریقی معلوم کردید که بچه طریقی کشف اقرار  
 کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند و گویان اند که زنده و زنده اند و مردم قبور آنها بنیت قبور مسلمین ساخته میفرمودند



مردی صاحب کشف و بعضی مسائل کشفی باین منظره داشت باوی محمد کردم که از ما هر که بیشتر بار التماسات کند آن کس  
 را حقیقت این محله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را بدیدم که در پوسته بنایت عالی نشسته و به اطلاع بنیم محظوظات  
 الا انکه بصارت انما فی فی ندارد و سبب قصه و آن پرسیدم گفت بهمان عقیده که با شما روی مبارکه انتم کتاب الحرف  
 گوید شیخ عبدالباقی لکنوی مردی بود که کتب حدیث و وجود بسیار دیده و بسبب قصه و در طاعات و عقائد اسلام بود  
 از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او ایستادند و فرمودند و با خود است با تساهل اما من شفاقت  
 کردم میفرمودند بکار و کبر آباد و در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل لای نشین آمدنجا سگ بچرخ میشد و دیگر بر کبر  
 می آمد و فریاد و غنا از دهان میگذاشتند چو این را دیدم و شنیدم وطم بخوشتید و خادم را گفتم برو و این سگ بچرخ را بیا  
 ایا که و استکفاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم تا دم چو این امید میدادست کرد  
 آنرا یاد و در آن نزدیکی تمامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خنکای بود از آنجا نان و نوره را گرفتم و سینه خوانیم  
 آنکه گفتم این سگ این مملکت اگر اهل محله بیمار او کنند تب و الا با بچه خویش بریم باز تیار آن نغمه را کرد پس  
 و او دم و بگذشتیم بعد چندی این قضیه در میان کوه باهماں مظهر پاد میرفتم از جانب قابل سگ پیش آمد و دل  
 کوه قدری لای گوی تمام بود و بخاطر کم گذشت که از اینجا زد و باید گذشت تا رانش آن سگ بجا برسد زد و فتم و  
 آن سگ زد و تمام بر سر پا لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ با بسا و لیسان فیج گفت السلام علیک گفتم و  
 علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الطیم علی نفسی و جعلته  
 علیکم محرما فلا تطالوا برین چه طلم کردی گفتم هیچ نمیانم که چه طلم کرده ام گفت شارع را دریادی و حیلان هر  
 مخلوق شعی بایست که تو با تنگی می آمدی و من با تنگی می آمدم بر جا که بهم می آمدم مضائقه نبود گفتم نبی آدم  
 سنگاف اند بلعالت و طهر ثیاب اگر ملوث می شدیم و غسل ثیاب و بدن حرج عظیم بود ازین جهت مبارزت  
 کردم گفت این منظره در آنوقت و مناظر نبود استکفاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تغییر فعل خود تو میستی را  
 میکنی اگر چه تو نفس میشد یک سبوی آب پاک گشت و اگر لطیفه انسانی بهیبت خود نبی شهنش شد بغت و ریای پاک  
 نشود و انصاف کردم و نداشت کشیدم و به یوا ملحق شدم و قیظلم تا دم گفتم نصیحت کردی و حالادری راه میرز  
 گفت در دیشان پیشین اختیار میکردم و در دیشان این زمان اختیار میکنم که تو نیز این را و نظایر آن گفت و در شیا



سابق و اول را بر این خود می گفتند و نفیس را بگیران میدادند و در ویشاں این زمان نفیس را بر اینی خود می گیرند و  
 دون را بگیران میدهند راه خشک را بر اینی خود امتیاز کردی و گل و لای بر اینی من گذشتی پس بجانب گل و لای آمدم  
 و جامی خشک بر اینی او گذاشتم گفت بخدا تعالی بقل مقدس توان رسید بقل منظم گفتم عقل مقدس چه باشد و عقل منظم  
 چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده به سواب منتهی شود و عقل منظم آنست که ناشنیده و نداننده به سواب  
 از ان سلام علیک گفت و برقت چون باز پس نگرستم هیچ نبود و انستم که بر آوردن سنگ بچه قبول شد و بهمان  
 صورت تیلیم واقف گشت میفرمودند در پنج روز رمضان بودم لشک در می جو نشسته بودم مصفوری بیاید گفت  
 فرود از غید استن از را حاضران بگویم فراد بیگ گشت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفوف گفت کذب خاصه  
 نبی آدم است و نفس ما کذب نبی باشد انگاه و پیر و از گرد و کجی و دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و عمر بر پیشانی  
 خامی گواهی ثابت شد که حال دیدند کاتب حروف از کیفیت حکم خشک سوال کرد و فرمودند و اوصاتی بودند شایسته  
 امنیت عصاف و دیگران پنج فرق میکردند اما من و دشمن سموت از علم یلسم تعالی او را ک منی میگردم او کما قال  
 یخ فحیر الله قل میگردم که کلامی بعد و نهمه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال بنیک و در توحید بعد از مدت آن  
 نیافتند و از او ای سوال کردند که این کلامی نه نشست چند روز است که او را منی بنیم گفت و یافلان شکار کرد  
 و طعمه میفرستادند و سر کردند و محرم شدند و فرمودند که وی موجودی غریب بود از من در مسائل توحید سوالات  
 میکرد و میفرمودند و از او حال پرسیدم یا اکثر شب بیدار میمانم که گاهی بجهو گاهی بخنجر در میان  
 یک از اصالحان جن تشکل میشد و شریک هر میشد چون بعضی یاران او را پرسیدند که تکیستی بجنف تمام چای داد که شما  
 را از این سوال چه فایده چون روز جمعه و غطی گفتم بنشیند آن می آمد و زنی یکی از حاضران و غطی سول کرد و ایاد  
 جن کسی نباشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این که می بینی از اصالحان جن است که با تملع و غطی آمد بعد از آن  
 غائب شد و دیگر او را ندیدیم کاتب حروف از هئیت او سوال کرد و فرمودند در قیافه چشمان او و خسته ظاهر  
 مشهود میشد میفرمودند و در جتنی بیت کرد و انحال آموخت روزی سواره میفرمتم تشکل شد از ضقه مملو  
 التبیح سوال کرد و بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکردم آنکه یک بفرمید روزی بریان محمد غوث را از اید میزدند  
 و چارپائی او را بر می داشتند آن جن حاضر شد بر پرای را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان



پرسا اینها پیاپی بودند که ترا ایداسید او ندانند و چون روزی که در آن وقت قصد سفر و آمدن دارم معلوم است  
که نذر و بازایم بانه و عازنجات طلب کرد و عاگردم و دیگر ایدانیدیم میفرمودند که ایدانید و در آن روز من را از آنجا  
ملاحظت کردم که درین بر دروازه سید لطف سون تپی افتاد و مضطرب ایستاده بود و سبب اضطراب استفسار کردم  
گفت بلیه عیال است مرا خانه بروی از متعلقان او را بختی خط کرده چون مرا و تینیم رنجاست و سلام کرد و گفتم تو  
نیتی گفت عبد اللہ نام دارم و پیش محمد طاهر و سرش مشکل شده میخوانم روزی که شما در کبر آباد داخل شدید و محمد طاهر  
با شما گردان خود با استقبال بیرون آمدن شیر و ایشاں بود من شما را می شناسم و شما را نمی شناسم گفتیم چه میخوانی  
گفت کافیا و بحث مقول طلق از اینجا که میگوید بسبب سعادت گفتیم تقدیر این و لفظ بیان کن بوی که از اهل اهل  
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفت سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک تو متوجه شود گفت اگر دی خواهد داشت که از خیم  
و دیگر خواهد بخت آنکه گفت معاش من آنست که شب با همراهم کرده ام بری نماز میگذازم و بی نعی و انبات میکنم  
و بری مطالع کافیه و بری می خیم و در روز با محمد طاهر می باشم بفرقه که نهایت مستطی بود اشارت کرد گفت اینجا است  
دارم این ستوده و آنجا شاش کرده جای مرا تنگ من سخته و وقت مرشوش نمود و بکافات ایس او ایداد او تم فرمود  
تا من محل پاک کرد و دو شب و نهاده و بسیار خوش وقت شد و وقت هجاں ساعت آن شعی شد و پرده بر او خود کشید

## در تصرفات و اشرفات سائر اعراف کرامات حضرت ایشاں

میفرمودند شخصی مجلس شیخ عبداللہ سهرزندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشاں برای اصلاح عتیقه  
وی بنیوروی مغت رو بنیہ نیاز من مقرر کردند و گفتند او را پنج و پیه پیش ایشاں میگذازم به بنیم چه میگوید پس گفته  
فرستادند که امر و بدین شما می گفتم مقدراست که آئیم ایشاں گفته فرستادند که تصدیق نمائید سوار  
متیا کردم گفتم تمهید سواری فائده ندارد این منظره باشد و کشید و باخر جای تعین کردم که هر که او را آنجا رسد و دیگر را باز  
گرداند ما بر خید اسپ بلبلیدم نیازم و ایشاں بالکی طیار کردند که چهارم نیازمند در آخر روز پیش از ایشاں  
و ان جایی رسیدیم و ایشاں را باز گردانیدیم چون بجان ایشاں سیده شد و پیه پیش من نهادند که این نیاز  
است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ مغت رو پیه است پس آخر اتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت



ایشان بطبیعت فرمودند الا قدری دیگر برای کفایت این امتحان باید آورد و در ویر و دیگر آوردند آنکه گفتند این همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبداللہ دوشنبه آخره رمضان متکلف شده بودند بدین ایشان رفتم و در آنجا سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فرمودند است باز ملاقات خواهیم کرد گفتیم بیکر عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین بگویند گفتیم حساب با چنین بگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند** شیخ عبداللہ از لایق و یازن حیدر و دیگر آمده بودند و بر آن مار سنان آورده گفتند بطریق کشف بر آن خبر مطلع شوید تا اجابت قبول باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد از آن گفتم بعد از چند روز در مشرح بودم که صورت آن ظاهر شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد گفتیم چاره است از زبان دوتہ ایرہ او نیز شجر است و استراحتی نماند و پتیاں پیشینیت لباس است چادری است که طرف بالائی او دوتہ است و طرف پائین او بتلیل و آن دو چارہ خانہ ملعون است گفتند ہمہ لوقی واقع است الا آنکہ در چارہ خانہ ملعون نیست بعد چند روز بہت آدمی فرستادند در چارہ خانہ ملعون بودند چون نیک شخص گردید معلوم شد که او را در چارہ خانہ ملعون بود تا آنجا تمامه خرج شد بعد از آن در چارہ خانہ چمیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمادہ بود **میفرمودند** کہ شیخ عبداللہ از سہ ہندو ہائی چارہ خانہ آمدند چون بر غور دیم گفتند یکے ازینہا بسیار سهل است و دو متوسط و یکی معبصہ اصول گفتیم بچہ معبصہ گمان برودہ ام و راول ملاقات با پادشاہ ملکہ انجام می باید و آن دو متوسط یکے بعد و سہ و دیگر بعد پنج شش ماہ ملکہ انجام خواهد یافت و بچہ ملکہ انتہای موقوف بر زبان من است تا من بگویم صورت نیک و ایشان با پادشاہ ملاقات کردند و بعد از آن سال روز و ثانی و ثالث در میعادند کہ تمام شد و چارہ باقی ماند دیگر بار بر غور دیم و توجہ خواہند گفتیم چنین نیست اول شمار با عیان شمر کہ کشف و خوارق شہوانندی باید رفت و ایشان بیچادری مقبرہ باید رسانند بفری از شہانہ کہ کشف مشہور بود گفتند ایشان میعاد سہ ہندو متفرکہ و نیک میعاد بگذشت و از آن کار بوی شبانہ مزید بفری و دیگر رجوع کردند و میعاد یکبارہ قرار دادند آن نیز گذشت و چارہ ظاهر نشد من آمدند و توجہ خواہند گفتیم وقتے باید کہ از زبان من بر آید ایشان آن قصد را بر دیتی نوشتند و بتقریر اللہ دادند تا ہر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز غسانی منوہ باشند و شہ و ناظر از حد گذشت روزی ناظر را شہی حال شد بعد از آن گفتیم امروز پیش پادشاہ بروید کاہر انجام خواهد شد چنان روز گفتند پادشاہ آن روز متوجہ شد و گفت اگر مطلب دارید اہلکار نمایند ایشان اہلکار کردند چنان ساعت جب



وخواه سرانجام داد میفرمودند بجانۀ شیخ عبداللہ رقیتم ایشاں ختم و اجماع بنمایند تا من نیز دخول در آن نمایند  
گفتم ختم خواندن عبت است این کار میشود گفتند ایام معلوم شما هست که چه کار است گفتم آری فلاں کار است و شما  
ایشاں کار زنی هست که کشاکش انیت و سن او ایس و هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل اعمالی که در عمر خود مرکب آنها بود شروع  
کردم ایشاں گفتند پس کنید سرانکار انیشو و حضرت ایشاں بجای بنجانۀ شیخ عبداللہ رقیتم ایشاں سپردند  
گفتند برو و نشسته کلاب برائی نیاز حضرت ایشاں بیا آنجا و نشسته بود و نشسته کلاب بگذاشت و خورد و راباد و حضرت  
ایشاں تبسم کردند و فرمودند نشسته کلاب را چرا بگذاشتی برو آن را بیا کاتب حروف گوید شیخ عبداللہ رقیتم ایشاں  
و حضرت ایشاں بعبادت رقیتم و قیصر هم در خدمت بود شیخ استدعا داد و عا و رباب تشاکر و حضرت ایشاں سکوت  
نمودند آنگاه اقرار شیخ مبالغه از حد گذارند حضرت ایشاں همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ کنونی ضمیر حضرت ایشاں  
در یافت و اقرار نمودن ایشاں را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیا مبالغه نباید کرد و حضرت ایشاں چون برخواستند  
باین فقیر فرمودند عمر شیخ تا آخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد و حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چند  
بر حمت حق پیوست روزی حضرت ایشاں این فقیر را معارف عجب تعبیه میفرمودند سخن در حدیث القوا لافراسته  
للو من فانه یظن ان الله انقاد و در شرح آن موصفتہ بیان فرمودند یکی فراتیه شیخ زید الدین در قصه فانی عالم  
که در اصل خود را کور خواهد شد و دیگر فراتیه خویش که مردی فقیر و ضعیف بر قهقهه پویشی بغایت درو مند هر ساعت شعری یاد و  
حاشا نه خواندی و بسیار بگریه پیش من آمد و استر شاد کرد و برائی اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بر لب  
رفت گفتم این ماریا است از وی بخد را باید بود و حاضران بر این حرف انکاری بنمایند او روز بعد بدت به لباس تنهار  
لباس کرد و در خانه قائل خلل محبوبه دلی بقریب خیرات و رفت وقت پرا آمدن یکی از حجاب بر بهیت نشی او انکار کرد  
و این شیخ نشاندار است و در محافل و حقیقت کاندن چون شد مجوس زندگوار معلوم گشت که زن کسی را گرفته که تیره بود و بر تیره پویشی زانو  
نشینی از نیمه تشدید کرده و آن مرد مندی بکسی این المین و میفرمودند عبد الغیظ تا میسر غریبت من خود کرد و ابائی و دواعی  
یکه ستار و غیره به حاله آورد و خواست که بنده بگویند خدمت مخدومی بنمایند و احوال تمام گذارند و بپایست گفتم شما را و می دانم با او که بسیار  
هوانک است که پیش آید یکایک پهل من فصل گردد و درست کردش را نمیدانم مشروط بر آنکه من غایت استواران من کند انفر و تفسیر  
نماید و جمع است او باید که تمام میگرد و دو تمام رفته و خیر شد بدست چون خبر رفت و گفت آنرا آنکس که طوطی را میبازد



تصل گشت و چند مسابقه بپایه روان شد و هیچ ضرری بالا حق نشد و در آن سیاهان درست ساختن زود میسر آمد  
از تقاضای پادشاهان و اندیم استماع افتاد که روزی در مجلس مقدوسی شیخ ابوالرضا محمد بن تقی و قائمیه حضرت شبیه کام بود  
می رسید و چراغ را در میان نشانی حضرت ایشان فرمودند که چراغ را در نظر میارید عجب است که در آنجا که پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
پایان سوخته بودند و چون بهیست ایشان شهو گشت پادشاهان سر چاره بداشتند و تانگی و افروختند و شعله او بهر گز منطرب  
و متون داشت و الله اعلم میفرمودند محمد بن طاهر بن نامر داشت و بدست کسی فرستاد و در آنجا سطر بود و کمال  
قیمه شکر تاثیر و توجه است اگر نظر روی فرماید سبب برایت می باشد و در همان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم  
پیشتر گشت و قیمت کلی دست داد و از آن خمیده فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند و در آنجا یک  
راشکی پیش آمدند که در باز خدایا اگر این شکل بسیر آمد نقد مبلغ حضرت ایشان بهیچ بر من آن شکل منفع شد و آن نذر  
از خاطر او رفت بعد چند ساعت او بیمار شد و نزدیک پادشاه رسید بر سبب این امر شرف شدم بدست یکی از خواص  
گفته فرستادم که ای بیماری بسبب عدم وفاداری است اگر اسپ خود را میفرماید نذری را که در فلان محل التزام نمودی بفرست  
وی نادم شد و آن نذر فرستاد و همان ساعت اسپ او شغایان میفرمودند و در آنجا صاحب دعوت از رویم میارز  
آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه در حیره آب  
نان چهل روز متکلف می ماند و در وازه حیره بند میکردند سالم بر می آمد بسیار بودی که در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسیار بودی  
که بزین در فقی و هر یک که خوبی بر آمدی مروان میگفتند که او اولیات و صاحب کرامات است بدین وی رقم و  
در آن ایام نماند بعضی ایرانیان از پادشاه مخفی شده بودند و دست بآن روضه بنور و در وازه سکه نگاره افتاد و در  
از ام کردم انصاف دادند و قبول نمودند تا بدو را بگفتم سید گفتم ندم بن خدا صفا در آنکه پس چندان تعجب  
پوش نیامد آنکه سکه نگاره کور میکردم و بدلائل برانید و خطاب می کردم قبول می نمودند و محل انکار نماند آنکه  
با عبد الله طاقات بودیم و او را هیچ بهره از طریق او لیا نیافتم از تعلیم او عرض نمودم کی از آن ایرانیان سوال کرد که با  
چه بود و بشوق تمام می دید و چون دیدید عرض کردی گفتم ولی پنداشتم که بودم دعوتی که عبد الله ای را بشنید و انصاف  
داد و بعد از آن دعوتی بخواندن مشغول شد بجایی رسید که بکسب خود و در جوار احتمال داشت اما محبت حدان یکو چه  
تسین بودی وجه دیگر افتاد کرد و در آن گفتم خطا کردی گفت ای صاحب است خطائیت در آن باب منظره کرد و



پنج و هفت یعنی که از استادان رسیده بود طلبید همه ملوفی اوقات و زمانه که سید میر و هم از شرکت شیخ احمد جام انظار  
 بعضی از طلبید آنجا ملوفی من برآمد انصاف و او و محرف شد نگاه بایزانیان گفت هیچ سیدانید چاچندین بیست کرد  
 چون اینجا رسیدم غلظتی میدیدم در آخر این عبداللطیفی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت میفرمود  
 روزی به خانه سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود که بعضی احوال صوفیه را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد ویرانام کردند  
 در آن وقت و یک برویدگان نهاده بودند و اعلام را بیزار فرستاده بخاطر او بطور سیکر و که شاید طعام نوشته گردید  
 خطر در نماز از قاطر اوقتی نمی شد بنوعی شرف شد موقتاً ترک کردم و نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد  
 بانکار پیش آمد که نماز گذارون چه بود گفتیم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی پختی چگونه بتو افتاد که انصاف کرد  
 و عارف نمود از انکار باز آمد از حضرت ایشان احوال و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که شخصی از سید سکر الطبع بود  
 سخت با غریزی بهجت کرد و متعاضد نمود اتفاقاً روز جمعه با شیخ محمد مصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصفا  
 کرد و ایشان گفتند ویرانید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تملط فرمودند ولی بعد از آنکه ایشان تعلق شد گفتند  
 سیکر و در خدمت آل غفران تصدیق نمود و چلی وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد مصوم بهجت است ایشان  
 نیز مدافعه کردند تا آنکه شروع بر روی افتاد و هلاک شد بعد از آن که بهجت و دیگر و خدمت ایشان می بود بعد از آنکه  
 اینجا نیز فکری واضع را پی برد که دو هم جنس خدمت در و ایشان میرفت و انکار میکرد و متفق نمیشد و روزی پیش  
 من آمد و گفت یکپس صاحب تعریفی نیست بروی تاثیر کردم بنیوگشت و در آن غیبت افتد دیدگویند  
 سیر بر عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه و اگر گفتیم عارف نمود اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتقد گردد و کار حریف  
 گوید این واقعه دوازده است تمام آنچرا این کلمه خلط سیر پوشانیدن است محفوظ مانده و الله اعلم از حضرت ایشان احوال  
 و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعضی از حالات غلبه بر روی قوی نموندند و او را حالت عجیبه و چند روز شعور علف  
 آب نداشت و با عجز و میفرمودند روزی بایاران نشستند بودم مجلس سکوت بود و در آن محل صورت مردی ظاهر  
 نمودند و سیرم در و اندک ایام مرد بدست تو از فرض تو به خواهد که دایم واقعه بایاران غم و ملایه آنرا تفصیل بایاران  
 بعد از آنکه سال که پیش از این واقعه بنامه محمد فاضل رفته بودم و آنجا همان نشسته که از آن غم و تملطها کردم یاران تعجب  
 نمودند که این قدر لطف بروی از پی که رخصت خواهم و قصه شنیدم چه بینی دار گفتیم آن واقعه یاد ندارد و بهر حال کردند







فرمودند ابتدا پنج اقاده است انشاء اللہ تعالیٰ کا بختیاد آنگاہ تربیت یافت میفرمودند یکبار اساک  
 باران شد مرموم بن رجح کر دند و عاقتند و عا کر دم ترشح شروع شد گنتم و فوراً باران موقوف بر پیش دیوار ما  
 است گویند بغیر غیب از اندام جدیدان ما احترام سے فرماید پس زود گاہ فنی آوردند و دیوار با پوشیدہ ہائے قوت  
 باران غلیم کہ میفرمودند علی و کبریا و مری از ابداع میرا و اہلی قیوت توجہ و تاثیر شہور بود بر خود باز شد  
 داشت روزی شیخ عبداللہ صفت را دیدم کہ ہر دو واژہ اولیائہ و بارانی یاد خواہم کہ اورا متنبہ سازم سنگ در میان  
 نہادیم و گنتم کہ قوت تاثیر آنست کہ کسی این سنگ را بکشد آخر اچوں پیوند چند نگشت بن نزدیک خندہ بود  
 میفرمودند پنج ایوب مراد آبادی بدین ما آمدند و بقصد تہان اصحاب احوال و اتعال ہمہ دورا سادہ و آستندہ  
 خود تنہا متکد و مع پیش آمدند در آنوقت تیرے انداختم بخود و دیدن ایشان کہان را نہادیم و گنتم خوب آمدید یا یخو  
 عافیت شجب شدہ گفتند من پیش ازین پنج دست گرائی ملاقات نکردم حضرت را خوش نشاند فرمودند نام شما ایوب  
 است گفتند حضرت از کجا و انستند کہ نام من ایوب است گنتم میں کہ صورت شما دیدم کہ اسی داد آنگاہ شیخ  
 گفتند و انتم کہ بے غیب این کلامت است اما باید کہ حضرت مرا مطلع سازند کہ کاری کہ بکشد اس بلکہ رے رحم  
 سر انجام نمی باید یا نہ فرمودند نہ بعد از ان بغیر و رتے بلکہ گفتند و ہر چند می گردانیدم پنج ندیدم میفرمودند  
 خانہ محمد فاضل معرکہ کشتی گیران بود و آنجا پہلوئے فرزند ان اورا کشتی گرفتن می آمیزت پہلوئے دیگر بقدرالار و  
 سخت تر بیاد و خواست کہ با وی کشتی گیر و محمد فاضل را رعیت نہ خاطر رسید و در قضیہ قتل مساوات ہر دو ممکن نبود و انلیلہ  
 چہ رسد گنتم باید کہ در کشتی شروع کنند تا اورا اذن مذہم سلطنت بر سر ہر کہ سلطنت کردیم آنگاہ اذن دادیم آن پہلون  
 زور آور او لا اورا برداشت آنگاہ ضیف ہر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائی خود در گردن زور آور بند کردہ  
 بقوت ہر دو پائی اورا برداشت و بر زمین نہ غول از نگاریان بہاست میفرمودند محمد فاضل خواست کہ سپہ  
 خود را با ہم فرستد و بلا خطہ خطراہ خواست کہ خود نیز ہمراہ ہاشم چوں بتوین پیش من گنتم فتن شما حاجت نیست کہ  
 ماسوں خواہد آمد الا آنکہ وقت تربیت از ہمیر و منزل انیلہ قلع طریق بر قانہ خواہند داشت تکمل فاعلمیم اما باید  
 کہ ہل خود را کیسہ کند چوں آنوقت رسید حضرت پیشان توجہ فرمودند و در ان توجہ مال بر بدن ایشان ملامت فرمودند  
 چوں بسبب آن سائل گرد فرمودند کہ بسبب ماسافت چند روزہ مانگی رسیدہ است پسرش چوں حاجت



کرد بیان نمود که در همان با قطع طریق آمده بودند باهل را یکسور و دم و صورت حضرت ایشان حاضر شد قطع طریق  
 جمیع قافلہ را غارت کردند الا این بیل که محفوظ ماند میفرمودند امیر سے صاحب شکوہتہ ہمایہ محمد قائل بود عمارت  
 دینی خواست اتفاقاً دوجہلی او وضعی کچی سے افتاد از محمد قائل قدری زمین با ضعاف مضاعفہ ثمن مثل طلب کرد قبول  
 نمود و سر انجام بیان ایشان نشونوہ دو شتہ واقعہ شد آن امیر گفت علی الصبح پیش باوشاہ میروم و التماس میکنم کہ این  
 زمین باوشاہی است ملوک محمد قائل نیست و ایں بقعہ را میگیرم نمیگذارم اگر چه لوف خرج شوند محمد قائل شش ہنگام  
 بن آمد و الجبل از حد گذرانیدم دی ہرگز باوشاہ ملاقات نخواہد کرد و ہرگز ایں مناقشہ نتواند نمود علی الصبح بقصد  
 باوشاہ انجانہ برآمد در راہ قول راں باوی بیخوردند کہ فرمان انست کہ ہیں ساعت کوچ کنی و ہاں ہم روئی گفت  
 میخوام کہ بالمشافہ حضرت شوم و بعض مطالب ضروریہ عرض کنم گفتند نہ ہیں ساعت کوچ باید کہ کینے مجبور کردہ ہاوت  
 اور از شہر برآوردند وہاں جتہ جان بجان وہ سپرد حضرت مناقشہ نیافت **کاتب** حروف گوید از عجیب القابات  
 آنکہ حضرت ایشان نسیر رفتند و در آن فرصت محمد قائل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاہدہ خوارق عظام  
 بصحت خفاق افتاد و شربت خمر متلاشد چہل حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند و ایں ماجرا شنیدند بر آنقتند و در مجلس  
 شرب خمر شیشاں شکستہ شدند و دہنا از طاق افتادند و بیتہ عظیم بروی مستونی شد و دیگر با عقد تو بہ مکلم کہ دہمنے  
 و لک قوم لایقی علیہم ظہور یوست **میفرمودند** در اوائل ہر کسی را کہ بنظر قبول میدیدم شخوف میشد ایں جہتہ  
 بکسی القات نمی کردم و تنہا بر بالخانہ محمد قائل بودم و وقت آمد و رفت چادر بروی خودی پیچیدم اتفاقاً در یک  
 دہشت اللہ یک بنجانہ محمد قائل بتقریر قریح و در میان اینہا بودیم و مرا باو ماجہ واقع شد شخوف کرد و دیدن او ناں بہشت  
 غنیہ بودم کہ دیر باغزیری شوکل نقشبندی برطنی و موسیقی ہست گنیم سخن یکی بہت و قہر آفتابہ یک تن سے ہشت  
 آن عزیز مقدم ہست باوی ہست کن کر رہا بلغد میکرد و شغف او از حد گذشت آخر بہیت او قبول کردم و گفتم سہ  
 غزیر فرود گذاریدہ از آن بآں غزیر رسید کہ شغف بہ دست ہایت اللہ یک بن گفتہ فرستاد کہ بنور جو اینی تیار  
 لب طریق باید کہ روندہ را شاد گنیم این فصل مہربیت حق ہست موقوف بہ کبریا نیست یاد گذشتہ فرستاد کہ من انتقام  
 حق از شما میگیرم با خبر باشید کہ گنیم لا یحق لک السعی الا باطل ہر چہ خواہد از انیشید بر شما خواند باید از ہست  
 بہت من نیز رافقہ کردم کار بہا تجار رسید کہ بآں غزیرا ہر شد کہ بسینہ دی خون زد و ہست و دست ہا ہر شدہ وزیر شہب



ہدایت اللہ بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیازمند بنمود و گفت یقین دارم کہ جان من بنی ماندا با پای کہ قصد ایمان  
 کنند گفتم اگر شما اندازہ بانیہ میکردند کار یا بیجائی رسید الحمد للہ کہ ایمان شما ضرری لعل نیست ہاں شب معاملہ قرار شد  
 رحمت اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ از نگاہ بی منصب ہدایت اللہ بیگ بتقریب بطرف کرد و ایامیں سبب بسیار  
 معزوں و شکستہ خاطر شدین آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ بل  
 اگشت سخت ظاہر فرمودند کہ بایں اقرقریر میرم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد  
 کہ اگر ایں کار حسب و خواہ صورت بگیرد لباس صوفیاں از خود بپوشم و دیگر مگر بآن وضع میل کنم و آن حال حضرت حق  
 بسیار بخشن فضل و کرم و عار مراستجاب گردانید و بسرمد دروازد کہ باوجود تہمت علیہ سبب منصب اورا بحال داشتند و عا  
 کردم ہارندایا این قدر منصب اورا اولاہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاح من چہ باشد بسرمد دروازد کہ ایں قدر راضا  
 وادیم علی الصلیح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خارجے اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و  
 منصب اورا بحال داشتیم و انقدر راضا وادیم و حاسدانش ہر چند سی کردند بجای نہ رسید **کاتب** حرف گویند  
 ایں واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویل بہت کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم  
**مے فرمودند** ہدایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے از نہا خواہدم و آنما را اختیار دادہ اند کہ  
 خواص برائے موت متین کنم پس ضعیف ترین آنہا را متین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ و اردو ہمہ را بغیرت  
 و ایں را در آخر نیز بغیرت اما شتری اورا باز گردانید و در دست وے بہر دو بعضی دیہات بارہہ حضرت اینا  
 تشریف آورده بودند مروجہ قارورہ بیماری آوردند فی الفور نسخہ فرمودند و آن مجلس طبیب ہند و حاضر ہو گشت  
 حضرت بیماری ایں بیمار در یافتہ اند یا نہ بستم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نہ نے است کہ ناشانیت و تش  
 ایں و اخلاق اولیٰ و سبب بیماری او این و آن چیزے بود کہ از ذکر او حیا میکرد و بلکہ جمیع افعال و احوال اورا  
 معلوم است گفت حضرت ایں بملکہ و طب مجاہد است فرمودند ایں طب نیست فراتہ صادق و محرمیان است  
 او کا قال میفرمودند بن فرمودند کہ در ہیئت حریقہ واقع شدہ من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلص  
 خط کشیدم و بشارت دادم کہ از قلال جاتا قلال حا محفوظ خواہد ماند بعد تے حریقہ واقع شد و خانہا بعض مروجہ  
 شد و اصل نفاق ایں راصل بحث گرفتہ گفتم تامل کنید کہ از حد خارج است باوقل چون تامل کردند خارج



در بین تراش نمایان بسته شد میفرمودند اهل بیلت جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که اراضی  
 این جماعت زیاده ازان است که در فرمان حکم شده و رسام و دم را بجهت پایش تعیین کردند اهل بیلت را اضطراب  
 شدید پیدا شد و بین التماس نمودند و گفتند چو پایش کننده مدو باشد هیچ تداوی از پیش نرو و ایشان را تسلی و  
 و روز پیو و با ایشان حاضر شدیم و اندکس متوجه گشتیم آنگاه گفتیم بیاید هر فرعه که میپویند کم برآمد اهل بیلت باز  
 الحاح کردند که اگر چه فرعه کم آید پیمانده تهم شود و مناقشه منقطع نگردد و باید که بعضی کم باشند و بعضی از بزرگ بعضی زیاده  
 تا به نسبت اجتماعیه مساوی گردد و دیگر بار توجه کردم هر چند پیمانده انواع حیلها انگیخت فائده نیکو و جرب و لنوا و ایشان  
 صورت گرفت میفرمودند درستم و اسد الله هر دو از وسایل نواحی اهل بیلت را می نجانیدند وقتی قصد ایشان  
 کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بین التماس آوردند گفتیم نفرت شمارا ابد و دو اینهاست  
 فاش خواهند یافت و غمخیز سلسل و معلول شده خواهند و چون روز مقابل آمد مضمون آیه کریم من فیثه قلیله  
 قلبیت فیثه کثیره باذن الله ظهور پیوست بعد ازان بیلت بر نیامد که تطیع طریق و مساوی الارض و سایر قبایح  
 شتم شدند و انانکه قریبترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از رنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل  
 بمنقول بیاورند حاکم حیل ایشان را بقید کرد و به اشکر فرستاد و همانجا میفرمودند و در بیلت بودیم میخواهیم که  
 علی الصبح بدلی روانه شوم و آن وقت بر من کشف شد که غزیری راسته بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد  
 توقف کردم و این توقف است و کشیدم و دم بول شدند و طعام دشت حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند  
 استراحت باید کرد اگر آن غزیه را دیگر بار از خانه برانید مضایقه نیست گفتیم همین حال نشسته ایم تا آنکه بیاید چو نیم شب  
 زیشت آوردیم سب ظاهر شد گفتیم اینک آن شخص رسید بعد ازان بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد است  
 که بیایم میسر نشد چو شب درآمد و می آمد و می کرد که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته ایم این فقیر  
 از حضرت ایشان ایما و از بعضی یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پیرا و در می بجای و بیار شدند و  
 مرض ایشان است و او است و او گرفت خسته حضرت ثوث الاعظم را بخواب و بدید که میفرمایند چو شیخ خود بخواب  
 چو بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التماس نمود بعد سه روز بخواب و بدید که حضرت ایشان  
 آنشرف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز نهم این شب طلعه یابو



مورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکرهای که همراه وی هستی اورا رفاقت کنی این فتح بنام او باشد و اما  
 جمعیت او کرد و آنگاه چادر بنهید و او را پیشانی ند و ز قند علی الصبح والد او وفات یافت و او بصورت آمد و لشکر  
 را صورت حال رسانید وی غازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و  
 حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینها بجنوب ریارس تقریر فرمودند بعد مدت کتابت  
 رسید ملوق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی شرکا خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که  
 او را بکشد گفتند بن آدم و الحاح غلیم کرد بحال وی متوجه شد مگفتم بر تو ثابت باش و از چپکس ترش شرکا بچپن برآید  
 بر سر او اندر وی بختیست کس نفیق ندانست آخر بصورت مرادید که ثابت امر میکند بنده بی سر او با سپه  
 رسید و در دم با قوا و مرغوب و مخدول بگریختند میفرمودند قلی در لشکر او رنگ زیب رفته بود و غیبت او اندر  
 یافت و خبر قطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بن التاجا کرد و توبه بلیغ کرد و در لشکر خیمه تفحص نمود  
 نیافتم در املات تجتس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و جامه شتری  
 رنگ پوشیده برگری نشسته قصد آمدن دارد و با برادر او گفتم بعد و سه ماه بیامد و قصه بهمان تفصیل نقل کرد و کاتب  
 حروف گوید خواهر محمد سلطان ایسه خریه بود آن را حضرت ایشان نمود و براتنا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود  
 فرمودند اسیر خوب است اما عمر کم دارد و یازنه بود و سلیطه از بدخوی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر  
 آن زن فدا را این اسپ گرد و قستم فرمودند و گفتند چنین باش گوشه بزیامد که زرش بمرد و اسپ بفرخت و نفع  
 یافت میفرمودند که یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شماست چو آن مبلغ را دیدم گفتم که در اینجا طلبته نشود  
 میشود و ظاهر مال نزو تو است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند و کبر آباد والدین علیه الرحمه در  
 بیلی نزول کرده بودند و یک هفته کمایش نیازاں سے بارید و ایشان مرض بودند و طاقت حرکت نداشتند و آن  
 محل را انکشف شد که این بیلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری غلیم خواهد رسید بهمان ساعت برآمدیم تا  
 یکم مردم بیج جامه کانه بکرایه دست نیامد زیرا که لشکر باو شاه نزول کرده بود و جمیع بیلی ها معمور شده بعد تلاش  
 بسیار سیدانی غیر معمور دست آمد از اهل شهر الکا آن مکان را استفسار کردم و سبب معموری آنها پرسیدم گفت  
 این مکان ملوک بندوقی هست و اینجا جنگی ساحر میماند که اینجا سکونت میکند بوسه تقصیر میفرماید



گفتیم بکنیت کبریا قلیل گرفتیم و کاه و فی آوریم و در همان حالت عیش و سرور و بهر حال و انتقال آنها آوریم  
 همان روز کسی دیگر در آن جوی داخل شد و طویل خانه با قناد و اسپاسش هلاک شدند بعد از آن جوی ظاهر شد گفت  
 اینجا جویگان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم بانی ضرور  
 اینجا جویانیم ساخت برفت و محری کرد و بکن ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی بخدمت والدین آمد که پسر شما را اینجا  
 می دهم ایشان را نصیحت کرد و گفتم اولاد را استفسار کنید که چه قسم پیدا داده ام بنتم یا ضرب بدست خود زده ام یا  
 کسی را فرموده استفسار کرد و گفت از اینجا خبری نیست لیکن پیرماینه جن ما را می زند میفرمودند سید  
 از مکان بلوچی دولت آباد و با جاعلان خود در سفر بود و روزی بر لای قضائے حاجت بکنه عمارت رسید  
 و در آنجا بریان شکل شدند یکی از ایشان بوی در آنجاست و شنیقه و سبب و قتی بعد و قتی بر لای و سبب و قتی  
 شدی و و سبب و قتی بر لای و سبب و قتی بر لای و سبب و قتی بر لای و سبب و قتی بر لای و سبب و قتی بر لای و سبب و قتی  
 در آن سفر نیز هر روزی که آن پیری حاضر می شد چون بفرید آباد رسید آن پیری حاضر شد و و لای و سبب و قتی  
 اسکان ملاقات نموده چون اینجا آمد و روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکنه قطع گشت بے آنکه معالجه یا تعویذ  
 باشد میفرمودند شنیقه را بکنه فراموش می رسانید اهل وی بن رجوع کرد و گفتم پیغام من بوسه رسانید که  
 قلایه می گوید که از اینجا دور شود و الا ایلتی خواهد رسید پیغام رسانید بدو و سبب و قتی شنیقه شنیقه من  
 بروی که تیز از سائر سیمین باین اسم باشد بیان کرده اید و دیگر بار روید و باین وضع بگوئید و قند و بهما سبب و قتی  
 و دیگر فراموشی نرسانید او که قال میفرمودند اهل این محله بیکار برهن سحر کردند و وقت شب در بای ضرور رفتیم  
 صورت جوی ظاهر شد بسوی او توجه کردم و پائی پوش بر روی زوم و جوی شد و قناد گشت میفرمودند  
 دیگر بار سحر کردند و واقع دیدم که شنیقه از آتش شمشل شده بر سپر آتشین سوار و نیزه آتشین بدست برهن علمی  
 کند و در همان آفتاب قصبه گرفتیم بعضی سوره قرآن بر روی خواندم و ویرا زوم آن سوار از قند گشت و نیزه و سبب  
 هم از قند گشت و بابتاد و وقت اقدان گفت پے اثر نیا قنادم علی الصبح این واقع پیش محمودی شنیقه و سبب و قتی  
 می گفتم در آن وقت بچگانه پیش من آمد دست بروی نهادم از جایی بجهت و خون از آنش برآمد و مرد  
 میفرمودند و دیگر بار سحر کردند و بیار شنیقه و سبب و قتی میفرمودند و سبب و قتی میفرمودند و سبب و قتی



فلن کتاب حروف است که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان ائیمہ بخوان  
 میفرمودند دیگر بار تحت برین بستند و پیش قاضی دعوی کردند من ہم حاضر شد م رستے گواہاں سیادت  
 وز بانہالال گشتند ہمگناں ایں را دیدند و قاضی خواست کہ انہا را شہید کند گفتیم ایں مقدار کہ ظاہر شد کفایت است  
 ایں فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اورنگ زیب جانب حق اہل  
 روانہ شد و افغانہ بھی کردند و ہر خد سعی کرد و پیش نبر و بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب  
 کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر میشود و از دعا منع مے کنند من بعد معلوم گشت کہ عابد  
 یار محمد از خلفا شیخ نبر گوار حضرت آویم بہوری بہ نصرت افغانہ ہمت بستہ بودند چوں اورنگ زیب وفات  
 یافت و اولاد او با ہم خلیفہ بد بعضی از یاران پرسیدند کہ نصرت کہ خواہد بود فرمودند ہفت ہندوق بسوے  
 اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند خضر بچیان واقع شد و چوں مغل الدین بر تخت نشست و قرع سیر از نظر  
 پورب خروج کرد و بسیار مترو شد و نجد مت درویشان میرفت و عا و بشارت فتح و عزت میکرد کسی پیش  
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بچہ مت گرامی مے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر است گویم نام تو  
 شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن توبیس کردن نامایلم است و چوں فرخ شیر و عبد اللہ خان با ہم پشاش  
 کردند فصلہ ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سید فرخ سیرام و م مے خواہند  
 کہ بہ ہم زندگتیم ہائی من ایں را ہمچنین بگذارد کہ خون ریزی را بسیار مانہ نگذاشتہ است پس فرخ سیر بعد پنجاد روز  
 از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید  
 حیات وی منقطع گشت با ستر اکفن و خضر قبر کردم و لم بچہ شید و بگوشتہ شستم و الحاج در دعا از حد گذرانیدم  
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و محبت داد و ہمدراں ساعت و یل و عطیہ و حیات معاودت کرد و کاتر خوف  
 از حاضران ایں قصہ بود حضرت ایشان چوں شخصت سلامہ شدند بر ایشان شکستہ سختہ تقدیر بران جاری شدہ  
 کہ ایشان را فرزند و دیگر بوجہ آید و از زبان بعض یاران استماع افتاد بشنیدند کہ آن مولود و بچہ فلان  
 مقام خواہد رسید و حق تعالی توجہ بخاطر ایشان پیدا شد و چوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند رفتند  
 و آنکہ ایں مولود از نندہ کہ در ایشان باشد ابر فقیر بعض ثقات اشباع دارد کہ چوں ایں کہ خدای متحق گشت



بعض اہل تفاق و اتفاق گفتند کہ درین عمر کفایتی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متے  
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہفتہ سال زندہ ماندند و دو فرزند بوجود آمدند  
 این فقیر نیز متولد شدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزارند والدہ فقیر نیز قریب ہما نجا تہجد گزارند  
 بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند والدہ آمین می گفتند در میان ایشان نان و دوست دیگر ظاہر  
 شد نہ حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزندان ہست کہ متولد خواہد شد با ما و عا می کنند بجز از این فقیر  
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہ ہمان وضع دو دست و در میان ایشان بر داشت و  
 خدا تا و بیل و باقی من قبل قد جعلہا لی حقاً و نیز این فقیر چنین بود بطین ام خود در آنجا حضرت ایشان  
 سالہ ہایم نان صدقہ دادند آنگاہ اورا باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ اورا باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند  
 آنگاہ فرمودند این طفل کہ چنین است میگوید در راہ خدا تمام مان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر السن بود  
 اورا بنام اہل اللہ مکر زندہ کرد کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ بر او راست کہ فقیر متولد  
 خواہد شد و زبان من بنام او کلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیارے بود کہ باین فقیر گفتند متین  
 و تلافی من نمودند و در اہتاج و اہتزازے آمدند و فقیر فرمود کہ در دل من بے اختیار طور میکند کہ یک فقیر  
 ہمہ علوم در سینہ تواند اذام و باز بعد چندے جو نیز فرمود ہجین کلمہ شکم میشدند و ہم جہا اثر نفس مبارک ایشان ہر  
 گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نخشیدہ این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباب و اقربا روزی تہ فرج  
 برستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودندے فلانے درین شبانہ روز چہ حال کردی کہ باتو باقی ماند  
 اینک درین مدت این قدر درود خواندیم چہ دایں کلام دل فقیر از تفرج بہستانہا نہم و شد و باز شل این اعیہ  
 بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی مصعب روید کہ امید حیات منقطع گشت در این ایام باین فقیر  
 خلوتے اشارت فرمودند بنگاہ داشت تو چہ دل بجانب ایشان و فرمودند تہ ماہ باین مرضی مقید باید بود و آن  
 وقت نکتہ تخصیص تہ معلوم شد چون اذان شفا حاصل شد غسل محبت کردند و بعد تہ ماہ باز مرض معاودت کرد و  
 و از ہجہم صفر وفات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چوں صاحب  
 فراش گشتند این فقیر راے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کنے خواہم کہ معارف خاصہ خود تحریر کنی این



فقر خد نوبت حاضر کروا طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت ادا ابد ارا نکه وفات یافتند و خاطر این فقر و  
تسویا حل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر بنیان بنماط میرسد گویا انیمه قانع بصورت من متحقق شدند و  
آیام خد نوبت جواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان متواضع و بدوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه  
سنوات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقر آنست که از آنچه قصد تحریر این دستند خبری که  
نشده و الله اعلم روزی در اواخر آیام نمود باین فقر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار  
دوستی دارند و این دوستی سبب تهلج و سرور من میشود و سر این کلمه من بعد ظهور پوست کلب این عزیز باین فقر  
باز تباطل نظر بقدریکار و دو متفق شد و امید آنست که این دوستی شمر فرایده بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اقبال  
تمام محبت میداشت اثری عجیب و روی سیرت میکرد و محققاً با وجود بی توهمی که شیوه سپاهیان است چنان  
مستغلو یا دوستی که بهوش می افتاد و چون مغلوب میشد پس در آن افتاد و شش سپه در آن افتاد و شش فقر محقق با وجود فقر  
ایشان شعل انکاسی قبول نمود بسیار بر روی نکتش می شد کسب حضرت ایشان بنماط محمد فاضل میفرمودند و در بار  
تبیح از دست ایشان افتاد و شمر می گفت می بینم که فلاں با افتاده است شمع می گرفتند و همان حاجت مند یافتند و در  
در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی من آمدند و بعد از طعام رغبت دارند آن را آماده کردند و بنیای  
روزی در خانه بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه محمد بسوی خانه ما متوجه شد و نگاه داشت  
فصله با افتاده است و با سخن میگوید و در آفتاب است و اندر کس سایه نگاه میگفت تا آنکه خرید کرد و برای هر دو پسر  
برای حضرت ایشان نگاه گفت نیت او متبدل شود و بر حضرت ایشان یک باری هر دو نفر کرد و نگاه گفت این یک بار و از آن  
است استفسار کردند چنانچه در کتب و کاست این فقر از شرف قصه جلیت نام دارد و گفت قنوجت حضرت ایشان التماس کردم که بفرمایند  
حضرت این فقر فرمودند من بنشین تو بچین شو چون متوجه شدم مرغیست و او در آن غلبت دیدم گویا باین حضرت ایشان در مقام  
ایشان بصورت آینه طاهر شد که طول یکدله دارد و عرض یک شبر و در آینه هم زلف در رنگ طاهر خود آینه در شرف خود آینه  
نهایت شگفتی که در شمع اشعه ابدان گرفته و بطن منوم همان حضرت ایشان قرار شدند خوشی کردند و بهوش افتادند و پس از آن  
فرمودند چنانچه در کتب و کاست این فقر از شرف قصه جلیت نام دارد و گفت قنوجت حضرت ایشان التماس کردم که بفرمایند  
حضرت ایشان فرمودند من بنشین تو بچین شو چون متوجه شدم مرغیست و او در آن غلبت دیدم گویا باین حضرت ایشان در مقام  
ایشان بصورت آینه طاهر شد که طول یکدله دارد و عرض یک شبر و در آینه هم زلف در رنگ طاهر خود آینه در شرف خود آینه  
نهایت شگفتی که در شمع اشعه ابدان گرفته و بطن منوم همان حضرت ایشان قرار شدند خوشی کردند و بهوش افتادند و پس از آن  
فرمودند چنانچه در کتب و کاست این فقر از شرف قصه جلیت نام دارد و گفت قنوجت حضرت ایشان التماس کردم که بفرمایند



فوری محسوس تپن ظاہر دیدم کہ ظاہر شد و بعد حضرت ایشاں اطاعت کرد و خصوصاً بر سینه و روی ایشاں مبدان  
 ایشاں فت چوں بیدار شدند آن عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود و خلیفہ فتح محمد کہ از یاران قدیم حضرت ایشاں  
 بودند و قبیکہ حضرت ایشاں بنحو استند کہ مسئلہ از کتاب بے برآورد و دل آں از کتاب معلوم نہ بود آن شخص بہت  
 ایشاں میداد و بعد تلک آں کتاب چوں می کشوند ہماں جایایک صخرہ پیش پس بے آمد و محض غوث پہلے  
 ذکر میکرد کہ حضرت ایشاں بحجرہ تنہا خفتہ بودند در آن وقت بزیارت ایشاں آمدیم بعض مخلصان گفتند اندروں  
 حجروں و کہ غبتہ اند بر روانہ توقف کردم در آن اثنا صوت اینن زان حجروں سمع من رسید بے طاقت شدم  
 بغیر استندان اندر من حجروں قدم نہادیم بحجروں ندان قدم بعض مخیبات بر من مکشوف شد از آنجا آگاہ فرماؤں  
 ساکن حین پور بقصد زیارت حضرت ایشاں سے آمد چوں نزدیک حضرت ایشاں رسیدیم پانی خود را بہ  
 من دراز کرد و بنظر آنما مشغول شدم در آن حالت بنظر من خطور کرد کہ میگویند اولیاء اجمالی دیگر است مستور  
 نظر مردم لکن حال پیر خواهد بود چوں چشمہ بر و شتم دیدم کہ حجاب از روی سبک ایشاں آہستہ آہستہ مرتفع میگردد  
 گویا ابر پارہ از آن متصل میشود پوں پردہ تا بدقن مرتفع شد چندان تشعلان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ بیہوش  
 شوم آگاہ حضرت ایشاں برخاستند و وضو کردند پیش رفتیم تا ایں ماجرا عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت یار  
 میت عنقریب فرماؤں بیاید و بعد مت ایشاں مشرف شد حضرت ایشاں ہر گاہ کہ میخواستند و بہر گاہ  
 خیمہ مستند تاثیر سے نمودند و بغیبت و بنیودی میرسانیدند و ایں قصص از حد شمار و حساب بیارند و بعض تو بہات  
 کشیر پیش افتادہ بودند و در بعض تو بہات چندان بیہوشی ظاہر شد کہ خوف اتعال روح بود و آخر ایں قصہ بصر  
 نمودہ بودند و بی پسندینہ روز سے ستورات و قصبہ پر آب پور جمع شدند و ایں نوع تاثیر خواستند والہ این فقیر  
 را توجہ بر آن جامعہ فرمودند و در ضمن ایں فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز ہر کہ خواستند بغیبت سافید  
 وعدہ آنرا از بیت زیادہ باشد و اللہ اعلم و چہنیں اشرف ایشاں و کلام بنظر اطراف ایشاں از حد احصاست کسی از  
 مخلصان ایشاں نباشد کہ پنج و شش کراست از ایں باب آنچه برہے گذشتہ ذکر نمی کنند عرض فقیر سہ و مات  
 خواست از جناب حضرت ایشاں



## ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان فرمودند یکبار سے بدین کی از شاہیر رقم ایشان گفتند مدتے است کہ دو خدشہ  
 خاطر من میگذرند و ازاں ہر دو اطمینان حاصل نمیشود کی آنکہ علماء و مکتوب ریت حق سبحانہ در دنیا بصیر محال است  
 و باقی را چشم می بینم بقول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں پیشین نیز با معنی اشارت کردہ اند بخاک گزند  
 سے دیدہ را فائدہ آنست کہ دلیر بنیدہ و در نہ بنیدہ بود فائدہ بنیانی را کہ گفتم قائل اس بیت معلوم نیست کہ حال  
 حقیقہ را وہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بابت اول منتفیج است اما آنچہ از عیاں خود ذکر کرد پرازاب آئینہ بصیرت  
 بصیر است شما چشم خود را بند نکنند نہ کردند گفتم حال آن اور ک باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتم اس علامت  
 آئینہ است و دیگر آنکہ نقشبندیان می گویند کہ ہر سالک متوجہ میشود ہمیں در اول صحبت اورا غیبت و پیروی  
 دست سے دیدہ یعنی محقق است یا نہ شما گاہے چشم خود دیدہ ایہ گفتم آری محقق است ازین بقولہ بسیاری دیدہ  
 بلکہ اشغال اس تاثیرات ازین بسیار وجود آمدہ اند گفتند خبر صادق ایہ اما اطمینان حاصل نمی شود در آن میں چشم  
 از غویشا و ندان ایشان کہ مقابل من نشستہ بود نظر برہ آتم و تاثیر سے کردم بہوش افادہ ایشان متروک شد نہ کہ  
 مصروع شد یا ویرغشی گرفت گفتم ازینہا چیرے نیست نش تاثیر کردم چوں آن شخص بہوش آمد از وسعہ ال  
 کرد نہ کہ ترایہ افادہ کہ بہوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم کہ بجز التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد  
 و در من بہوش ہا از من برفت گفتند میں یقین حاصل شد اما هنوز حق یقین نیست و گفتم شما شہید و صاحب  
 ارشاد دیدہ و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است اس مصلحت نیست کاتب حروف گوید و کہ منظمہ و مسجد الحرام  
 اس فقیر با غریب سے از اتباع شیخ آدم تہوری قدس سرہ کہ بر وقت حق سبحانہ بصیر و از دنیا قائل بود بر غرور و تبعیت  
 و آن صحبت اس قبضہ ذکر کردہ آن غریزہ را یاد نمود کہ چوں حق سبحانہ تعزیر بہتہ و مکان نیست اجہان در میان ہندہ  
 رائی و وسعہ حاجب نے توانند شہ پس بقار مشاہدہ با وجود غمض عین نسبتہ وسعہ اثبات تفرقہ در بصیر و بصیرت  
 نے کند گفتم حقیقت رویتہ بحسب تفہام عرف الکشاف اتم است کہ عقیب حق بصیر واقع شود و تاملال و بحث  
 رویتہ معاویہ اس را بیان کردہ است پس الکشاف کہ حق بصیر و غمض عین سے یکساں باشند اورا رویتہ نتوان



گفت و الله اعلم میفرمودند غریبه از هر سان من با من سوال کرد که حق سبحانه شمار ابواب بندگان خود  
 روزی میرساند و همچنین همه بنابر روزگار را و ما و شما همه ایمان داریم که رزاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا  
 خاست گفتیم شبه انجلیق تو بهید و بر این اشیاء متواضع و اراشیاء طامع و باجالحق متوجهیم و از سبب منیم و از  
 سبب یلیم گفت فرق واضح نیست و تصرف کردم با گفتند بجز تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خلوص کرد که  
 مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این واحدی قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او ماند و من از قبول  
 آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این  
 است و تفاوت من در در آن بعضی کارهای شاق را شکر قبول ساختم همه انداخته است او ساخت بعد از آن  
 گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من بنیچان کرد و سائلانجا میگذاشت شدت کردم که آن را بجز و بعد از آن گفتم که  
 هیچ دانی که در گرفتن تو از راه در گرفتن باز تو فرق است گفت الحال بسیار رنج شده و اشکال نماند  
 میفرمودند من در مجمع غلیم بود و در پیشان و فضل از هر جمع بودند در آن محل شنیده سوال کرد که خواهد غلط  
 فرماید امر و زچون جمال تو به پرده ظاهر است و در حقیقت که در عه فرما به چسبیت و این آنچه  
 و کتب قیاد مسطور است که در وقت حق سبحانه در دار دنیا تمنع است ثانی زار و در جلیق چه باشد بنظر او این  
 سله بسیار شد و شغب لویل انجامید بعد از آن من رجوع کردند بعد از کات فریقین گفتم که با تعلق حق سبحانه  
 محبت است محبوب نیست خواهد حافظ یقین شوق میفرماید حق سبحانه محبت نیست و مانع جز از جانب آن  
 و آن نیز بدست تو است پس چادرین دار شیب نیکی فریقین شوق قبول کردند و اشکال نماند کاتب خرف  
 گوید این منظره آن بود که صوفی گفتند ملازم به پرده کی گشت است که فرق آن بخلاف نباشد و او کیا در  
 دار دنیا این معنی حاصل میشود و ما را موقوف بر آنست است عالمان نمیانی آنرا کردند و گفتند لابد روتیه را نظر  
 فرج بر ضروری است یکی از مخلصان حضرت ایشان انفراد با شاه و درنگه نسیب بود روزی با شاه مکرر  
 کرد و امر و ده من به بناییم در آن محل متبل بر روی غالب آمد و غیبت بروی ستونی گشت مرو حاد دست او  
 با قیاد و نزدیک بود که با شاه را ضرری رسید به سبب آواز قیاد و من مروه یا شاه از مراقبه متنبه شد و سبب این  
 حرکت پرسید بنده از غیبت و از قیاد حضرت ایشان ظاهر نمود و شاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان



را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملوک اغنیاء من طریق ایشان نیست شیخ پیرا که با حضرت ایشان ملاصق  
 داشتند طلبید و بدست ایشان کفایت اشتیاق و استدعا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند  
 شیخ مبالغه کرد و میگوید سوخته داشت چون مابوس گشتند گفته نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و  
 آنجا کاغذی بمثل که پاپوش در مل ملفوف کرده بود و مفاد او بود بر آن کاغذ نوشتند که اجماع اهل اللہ است  
 بر آنکه بِسْمِ الْفَقِيرِ عَلَى بَابِ الْأَمِيرِ و حق سبحانه منیر بارید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر و اقل بشمار سید  
 اگر بالفرض من خواہید و ادخل لا تخیری خواهد بود باین ایس جز لا تخیری نام خود را از دیوان خدا تعالی بپرا  
 یارم زیرا که بعضی ملفوفات بزرگان خشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را  
 از دیوان حق سبحانه برے آمد روایت این نامه بلخی است و الفاظ محفوظ نمیشد این قدر نوشتند و فرستادند  
 تا نقل میکرد که بادشاه آن قعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه  
 داشت تا بهفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و میگردید که گریست کاتب حروف میگوید مثل این در  
 از عظیم الشان پیر بادشاه استدعا کرد و قعه مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت داد و گفت چه بپوشد  
 بقصد زیارت تواجیه معین الدین شریف آمد و در میان بانه ملاقات و میان آیف فرمودند ان الله لا یظنالی  
 صور کما اعمالکم و انما یظنالی قلوبکم و بیا تکر با مثال این امور فریقہ پنجم شیخ نقشبندیکه از اخادش احمد  
 سهروردی روزی در مجمع گفتند که در ویشای این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دانند از کلام او نقل فر گرفته اند  
 حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعضی اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده  
 گفتند پس باید که بنده از ان بابم تنویم تا بحقیقت این کلام مطلع تنویم فرمودند و کلمو الناس علی قدر عقولهم  
 امر مقرر است و مجلس عالم فناء آن توان کرد گفتند غالب اهل ایس مجلس اهل سلک اند حضرت ایشان فرمودند  
 نسبت بسیاری از معارف عامه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد از ان چون بپرسید ویند فرمودند که قول  
 بطامی است که نهائیه الصدیقین و آیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت هیں را اختیار کرده اند اما معرفت پذیر  
 و تکر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدینچه سازند قیاد شیخ نقشبند متغیر شد و کرامیت و روی ایشان  
 محسوس گشت بگمان آنکه شاید نماز ایشان آن قول دیگر باشد که الولاية من النبوة آنکه حضرت ایشان



فرمودند فشارنا آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیاء برزخ واقع شده است که در آن نتوان گذشت  
 الانبیاء بعد از آن واقع که سابق مذکور شد با سلبی که در غور و آن مجلس بود تقریر فرمودند هکماں قبول کردند شیخ <sup>بنفیند</sup>  
 رعایت آید گفتند اگر قل بانیریدر بسیاری نوشته اند این قول را بآب زرباید نوشت مخفی نماید حضرت  
 ایشان در اکثر امور موفق مذہب خفی عمل می کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بدیه و دیگر چیز  
 می یافتند از آنجمله آنست که در اقدار سورۃ فاتحه می خوانند و در چهار روز میزنند و درین سلسلہ شیخ عبدالاحد  
 کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بنشأ آنست که جماعت پیش بادشاه بفرض احوال خود استیفاء نمود  
 آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود یکے باز گذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع  
 الفارق است اصل و صلوات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و حضور چنانکہ حدیث لا صلوة لمن لم  
 یقرء بامر الکتاب و الایات می کند و خدا تعالی سمیع است و بھی کہ اگر همه عالم در یک میدان استاد شوند و هر یکے  
 بلفظی چیزے گوید استماع مناجات یک مناجات دیگرے غلط نکند آدمیم بر آنکه اوقات قوم در بطن احیان نام  
 محل میرساند و این زمانہ نام زبان لفظ الحمد میگوید و تحقیق آنچه منصف صلوة است هرگز التفات ندارد مع  
 احترام تشویش نام نتوان کرد کاتب حروف و زبیل این کلمات گوید و تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له  
 و انصتوا لعلکم ترحمون و الایات مذکور و در جہر و قیامات آن در تفاسیر مذکور و در روزے در دوام حضور سخن  
 افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صد و یک آنست کہ هر گاہ کسی بخود التفات کند یا دوشت در دل خود بے کوشش  
 متناف یا بد فرمودند این در ادنی محنت میرے آید صدوے آنست کہ چوں بصداقت و بصیر امرے لازم  
 غیر متفک گردد کاتب حروف گوید و دوام بہ نسبت کسی کہ هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است  
 و بہ نسبت کسی کہ فانی شده است حضور و التفات است بہ نقطہ وجودیہ کہ کام است بلکه اصل تحقق است فانی  
 انفس حضور کہ ہماں نقطہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است نہ لہذا التفات و بصرو جمع خاطر و تحقیق نظر  
 در آن امرے است متحد و گاہی می آید و گاہی غائب میشود و از نیما سقراط اشارت ہر دو کلام و شیخ عبدالاحد  
 روزے تصورات بعض اسلاف خود بیان میکرد و مدعا فرماں گمان نمودند کہ این قسم تفاسیر از خواص ایشان بود  
 است حضرت ایشان بیانی کہ صحبت و در اشارات کردند کہ فلاں و فلاں قسم بیان کنند آنچه تصرفات



حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون **س** شنیده که بود مانند دیده آنها نمودند  
 مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از اخا و شیخ احمد سهرندی که زین العابدین نیز لقب بودند و از طرف  
 جدا ایشان خواجہ کلان بن خواجہ محمد باقی آمد۔ بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین آمدند  
 و ان مدتی بر مرزا فاضل الانوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضهای یافتند روزی بخاطر ایشان  
 رسید که این نسبت او سیه که از روح خواجہ حاصل شده تا مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نمی گیرد و بهر جهت ایشان  
 غریبی که بوسه ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ حضرت ایشان اشک  
 کردند و حاضر فرمودند که اگر نسبت خاصه می طلبید ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنابر  
 علیه خبرت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ ظهور آمد۔ و فیوض عجیبه جلوه کردند چنانکه او مکتوب که خبرت  
 حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هویدا عرض تحمید اقدس بر زین العابدین بجانب فیاض زمان صاحب  
 و قبله هر بلان آنکه اشتیاق ملازمت سرایه سعادت پیش از آنست که تمامه لال اللسان تصدی بر بیان آن  
 از ولوبه تابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور غور و روانه انصوب گردانند و بجنبه پوسی شرف گرد و اما آنحضرت  
 از عدم تحیه سبب ضعف بدنی سدا و مقصود دیگر و در شب روز شیفه جمال نظر کمال آنحضرت است از جناب  
 قدس خداوندی سالک نماید که برودی و خوبی میر آرد و اندر قریب مجیب الله الحی و اللہ که بایں دوی  
 صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیث میگذارد و غلبه  
 و آلام هر چند بیشتر رومی نماید راه ترقی زیاده تر می کشانند ایاام محبوب که متضمن چندین مصالح و نایات  
 است و نظر تعبان زیاده گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرامی گیرند **س** هجری که بود مراد محبوب  
 از وصل هزار بار خوشتر قبول از بیانی نمی توانی بود اما ازین محبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت تمام  
 و اکمل است و همچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آن و بے رغبتی آن درین روزها زیاده تر حرف و  
 حکایت از ترقیات این دتیه هم خوش نماند و وضع بے تعلقی و فرو بے برگه آن در نظر حسن و زیبا است  
 چنانکه اهل دول زوال دولت را متذکره اند آنحضرت زوال این وضع را مستنکف ایام قاست و راں بلده مکره اگر چه کمتر  
 بود و اما الکتاب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه درین روزها بے اختیار غلبه نموده است



اکثر اوقات صورت مبارک متضرر است چنانکه این گینه در گاه را از خودی رباید و بتیقار میزند و دله و شوق عقبه  
 بعضی رسیده که در نوم و قیطه آرام ندارد و نمیداند که بچه جلد خود را آنجا رساند از شدت بارش و اگر ماجرات نمی تواند کرد که  
 وقت آمدن این صوب از سبب گرما احتراق برب پلاک رسیده بود و بعضی مواقع صوری هم سدر راه آمد و بعد از انقضای  
 برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید چیده آستانه بوسی نماید و بقدر استعدا و بهره و اگر و اگر غایات باطنی  
 که آما فاما میرسد تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از در شوق قالب تپ میگرد و اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو عالمها  
 خواهم شد و از توجه غایبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکس جمعیت حاصل است معندها والد و شایق شرف محبت  
 است امیدوار است تا حصول پائی بوس شمول آرام توجه غایبانه باشد در نهفته که روز پنجشنبه راتین فرموده  
 بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا در روز متوجه حال احتراق باشد که ازین سبب کشتایش کار زیاده از  
 ماستن حال آید امید که مسئول مقرون با جابت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در  
 بعضی اوقات کینه غلبه غریبه بر تواند است و آنرا بعضی خصوص تبایخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت  
 چند به ششسان تمام جلوه گردد و قریب بود که از غلبه نسبت در هوش و بیدار گردد و در بر زمین افتد که درین ضمن بانگ  
 نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندکس خفت رونمود علی بن القیاس اکثر اوقات  
 مطلوب نسبت می باشد پیشتر که گاه بود الحال دائمی است بغیرت از غلب است و از اشتغال علمی تدبیرش  
 اگر چه ضروری باشد طبیعت متضرر بایست ریخته یک دو سطر نگار می نماید وقت خفت که از زبان گوهر نشان فرموده  
 بودند که اهل نسبت محل خنده است بعد از تقدیر زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید و ایاتی بلق فرمود  
 می یابد و از بروز نسبت قوه می نپیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند ای همه از لطف آنحضرت میدانند **هـ**  
 من آن خاکم که ابرو بهاری کند از لطف بر من قطره باری اگر بر روی دامن صد زبانم چه چو سوسن شکر لطفش  
 که تو انم چه بعضی یاران که اینجا که نشست برضا است و از این نسبت خبری دهند و بعضی مغلوب الحال  
 میگردد و کیفیت غلیظه در خود مشاهده میکنند بر خوراری و رویش احمد درین روزها بر این نسبت است نسبت  
 که کیفیت بخودی و مغلوبه در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غایات آنحضرت امید  
 آن وارد که حسب و خواه میرسد و در باب ترقی علم باطنی آنحضرت امیدوار است که غایت مصروف گردد و که بعضی امور



امور ضروری برین موقوف اند معتقد است که جمیع عقد کشانی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است **۵** سالها  
 طلب روی نکودر بدرم و روی بنما و خلاص کم کن ازین و رب بری و السلاطین علی من اتبع الهدی و غیر اینها  
 آنحضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک ایچین که بنصب گنبد انبیه حاصل شده  
 اگر بیان نماید در شرح نخبه مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخ خود نبود زمین توجه عالی حاصل گشته و او بسیاری  
 با وس نفس را می یافته و انواع نسبتها نایض گشته است **۵** که بر تن من دبان شود هر موی به یک  
 شکر تو از هر از تو انکم گفت و تا بنیا معروض آنکه تا حال آنحضرت مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نوران و تحلیف اول قلب  
 می نماید بعضی امور غریبه بر این طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از منتهای  
 خود بعضی را گفته تجلی نوری بهم رویداده است که اگر امر شود بهرین مطالعه دوام نماید یا چیزی دیگر مناسب  
 ارشاد فرماید تا بر این موطبت نماید قبله گاه با عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید و یکجای  
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابرنمایان می ریزد و هر چند شوق بیشتر میشود  
 فیوض بیشتر آنحضرت است که آنچه کشایش باطنی آنحضرت است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت  
 از عبادت صد ساله و از این بهتر است **۵** اگر از جانب معشوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره  
 بجای نمی رسد **حضرت** ایشان در جواب ایشان نوشته اند من بود که بسبب خدیه الهی و توجه صرف آگاهی  
 دوام می ماند و هر چند بعضی یاراں متاثر می شوند اما بعضی متاثر نمی شوند شفا چون این نسبت دوام  
 رومی نماید و کیفیت کمیت ساعت فضا و فراز و تمام هستی موهوم در غطار و دوشی موهوب عطا  
 شود و در شهود و اجبی آثار و وجود امکان با کلیه محمل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب  
 ازل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محقق  
 نام نقص فقیر هر وقت که نسبت خدیه با گاهی متاثر میشود سبب از مقامی آید و چون مغلوب این نسبت شد  
 سبب برین می افتد و چون زیاد مغلوب میشود فریم می شود و می شود و می افتد و بعضی حیوانات  
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه و راتاسه روز گذشته اند و طاقت سکر نیاورند و مرزند و قصه گاه  
 این طریق و متاثر شدن حیوانات بعد از ترسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران







حاصل گرد آید که بعد از آن الی ربك الشکلی اشارت با دست تا بوسیله این حالت غلطی و سوارت التي ترفی  
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد بر سر هر کل شیئی حال آنکه از جهت  
 سبب من گردد و حمد الله که در طریق اولی که آن قدس الله علیه بصفه اصفیا و ازکیا را در سبب این چنین دوستی پیوست  
 هیچ چیز غیر صدق عقیده و اقرار با حق وجود حاصل است که در او دل من او که در شک و السلام  
**حضرت** ایشان میفرمودند که غریبه را توفیق معاونت کرد و اشتغال اینو به ترک نمود و بکلی همت بدر  
 خواندن و بجانب حضرت بنیامین صلی الله علیه و آله و سلم توجه شد و در وقت ساخت و چیدار و نسبت ایشان  
 ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را بگوئی ملقب کرده بود و بطلاقه آنکه کمال معنی  
 است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بوسیله این از اسرار حق تعلیم فرمودند و میفرمودند که ما را باین غریزات و  
 دوستی بود و دوست از وی شنیده که من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غلا و ملا و حالت نشستن و سخن گفتن  
 و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من نمی شنود و این خبری است که حق سبحانه و تعالی بیان نموده است که من  
 صحبت سوره که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خیال شما ممکن شد و در وقت حقیقت آنجا نیست گفتند که بر این برآید و آنرا  
 تصدیق کنم که من غلامی و فلان حدیث معتبر و یا از آنجا است که آنرا از آنجا بگویند آنچه نزدیک است و این است معلوم  
 در وقت حقیقت است اگر چه معلوم شد باطلا و افکار خود تصور خیالی است پس آن غریب بعضی آیات و احادیث مذکور کرد و بعضی  
 آن را بر عزم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتیم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالی است که از قریب صحبت و خیال  
 جا گرفته است نه در وقت حقیقت است و شصت و دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین  
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیق هست و آن است که گاهی این کس را نسبت تمام بروحی پدید  
 شود و قطعه و تمام در آنجا مساوی است و خیال مبارک میکند با قیامت صورت بخیر آن و آن در وقت حقیقت  
 اگر چه و ایم باشد و هیچ فرق نیست در بیشتر تمام و این حال و عدم انکشاف سنه آیه و حدیث را و بوی دیگر و آنرا  
 و آن است که آن نسبت بدان شایسته است که شکر انکشاف این چیز باشد و غیب نسبت با بیک نسبت  
 به وی خاص است غیر وجه معلوم و غریبه آنجا بطن من آنست که حضرت ایشان این شخص سبب جان دیگر باشد که این چیز  
 منتهی شده باشد و الله اعلم حضرت ایشان با غریب از معارف آن خود که باو نیست شمرده بود و در این میان و می باشد که شکر خود را







زمان مابروی اعتمادی کنند زیرا که تجارعه بدائع ایشان موهوم کنند و حالت شبیه بوم طاری می گردد و اگر چه ابتدا  
 توجه بجهت حق بوده باشد عدم آن است که پس در جهل و وجودی بسبب اعتقاد در که باشد از یادداشت افقین  
 فقیر می رسد و الله اعلم که چندست حضرت ایشان شخص عرض کرد که دل من درین ایام بیکاری شده است شرم کرد  
 فرموده اگر بیکاری شده است بسیار و بعد از آن باین فقیر فرموده که مردمان اعتقاد غلبه است که  
 که بیکاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا و اعضاء حرکتی موهوم است  
 وجود و عدم آن باعتبار کمال کیس است اما اگر آن حرکت را تمام و کامل نمیل کند و آن حرکتی بر دوسه غالب است  
 باشد از یادداشت اسی پس عبره آن نمیل راست نه آن حرکت را و الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند  
 بعد از موت امری مقرر است و لیکن اینجا اشکال دارد و میشود که چون در این عالم نامی مقامات ده گانه باشد گانه  
 هزار علماء اختلاف تعبیر هم اجالا و تفصیلا عموما کرد و یا بنیاد و اولیا و ساوی گردد و بعد از آنست که فرق در میان اینها  
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل یک مقام است الی غیر انتهائیه نه از تقاضای دیگر کاتب  
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب اعمال اخرا و نیمه و ظهور قوه ملکیه باشد و هر کس بر استعدادی مخلوق شده  
 منال الله مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن تصفیه رتق بسبب تنافر اخرا و نیمه و ضعف قوه بهی  
 و الله اعلم میفرمودند هرگاه جاهای فاخره پوشم و برگ بنول میخورم در نسبت خود ترقی احساس می کنم  
 کاتب حروف گوید اشغال این امور نسبت مهاره را آگاه می سازد و الله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول  
 سلطان العارفين توبه الناس عن ذنوبهم و توبی عن قول لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی  
 اثبات است چنانکه توبی هالک لا وجه مشهور و خدنی که گفتند نه از خواص را هر خدنی غیر حق شده اما گاه  
 که پس کون و التفات و اطمینان نه ظهور می کنند نفی و اثبات برائی دفع آن کنند میفرمودند در ابتدا  
 حال هم در شان کتاب و دریل شطرنج آورده و مطالع آن مکر و تدبیر و کاردانی و دین و دین و دین و دین  
 هر آن شطرنج و طریق سیر آمانه و انهم ملاب این امور مطلع ساختند بعد از آن مطالع کتاب پیش گرفتیم منصوب  
 دو روز در اینجا گذر بود و در عبارت یک گونه تحریف هم بود و عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو  
 منصوبه مذکور می کردم شکر کار درس بسیار خوش وقت میشد و بهمان اسلوب می یافتند در این ایام مرتب می نمودم



بهشت است. آن بنگی زایل شد و سخت مشوش شدم چون بشکوه قصب که عرش بلبل می نمود نظر میکردم همان مهرمانی  
 شطرنج را بازی آن باونی آید از حضرت حافظ طلب عرض کردم فرمودند شما در حال معنای تربیت از روحانیت  
 حضرت خاتمه علیه من الصلوات اتماد من التسلیات ایضا بودید و در بسیار خوانید و هم بلبل جناب التجانید و در  
 بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست از آن بازیهای مهره و طریق با حقن ضمیر  
 می آید مانند و الحمد لله میفرمودند مردمان بسیارند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند پراشان نیستند  
 فریاد از آن باید و من سیدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان با دلی خاطر جوئی رضامند میشوند و آنکه  
 بسیار بیست شفقت بسیاری میفرمودند چون حق سبحانه ملکت و کیفیت کرامت فراید طریق نگاه  
 داشت و آنست که خود را بخیر می دیگر مشغول نمکند از جائی که این منی آنجا حاصل شده نیز نیز و همیشه مقود را  
 میسران تغییر نباید و او در خبر نه سخن که آنحضری در وی پیدا شده نباید گفت و در قول حافظ **س** اینها فنون شیخ نیز  
 میجوید دل را بدست آورده شرب است پس میفرمودند بعضی متجان سخن می گویند محفل فراموش  
 شفیقه و حقیقه بیستی میکنند در چیز می نمایند که لیدر ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهی  
 فرمودند که مرا شیخ حقیقه است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد دل و دل سلیم است از طلب غیر او تعالی  
 فنون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنبک است افتاد و او ایدر قبح آن بسیار ذکر می فرمودند بغیر خرم محبت  
 آن در آنجا میفرمودند که در راه بود و عزیز بود ندیکه فاضل در ویش جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنبک احتراز نمی  
 کرد و دیگر حامی و در ویش و تنبک منسوب بود و هر دو در واقع حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و سلم را دیدند  
 و یک شب بیک ضعیف گویا این حامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را از آن نشستن بدان مجلس نمیشود  
 این حامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنبک میکند و آنحضرت آن را کرد  
 و در آن وقت دارنده علی الصبح بمقتضی طبیعت خواست که ابلان عیس امر کند چون جماعه این فاضل و اهل شد دید که بجا میکند  
 هم بخیرن شدید مبتلاست سبب آن پسید همان عدم اذن بیان کرد و گفت بذات با و ترا که سبب این از بعضی  
 اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنبک است آن عزیز با نوقت تحفه فی شکست و تو به تصویح کرد و شب آینه  
 هر دو در یک است بیک ضعیف و خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکی از نه نشسته و مورد عنایات و التفات بیک نیست



دیگر میفرمودند غریب از یاران مانتاک کنی کشید تا باری معانان خودی و رفاه نگاه داشته بود و در واقع  
 که آنحضرت بکلیه او تشریف آورده بود و از وقت بکلیه بگذشتند از سخن و در عقب آن حضرت دوید و سبب  
 که اسبیت استغفار کرد فرمودند و رفاه تو چه و چلم و نه هست و آن را مکر و میانه و دیگر میفرمودند و در محله  
 خیاطی بود و در آنجا او را طلبید آمدی دید که و سعه است و او را نشان می گمزد و گفتن قیامت کند بعد از آن مسجد  
 جامع میفرمود که او را و بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و انحال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است و بعضی کها  
 این محله بیختم در آن حالت و در و با اسبیت تمام با اسبیت غضب پیش آمدند و یکی از آنها طریقه و بیخوش اقدام و در  
 ظاهر امر خودم مرا خانه آوردند و گفتن قیامت کرد و آسان دیدم کمال هر دو ملت بودند با بجای می رسیدم که آنجا رسیدم  
 جمع بودند و اسبیت ایشان نه چهل اسبیت نبی آدم است پس مرا پیش رنید بر زد گفت این آن نیست که طلبید بود  
 این را چو ساندید بهان جاکه او را از آنجا آورده بودید چهل با من باز گشتند از عقب باز زد که این را بیا بیا این تناک  
 کشد و این پاره کرم کردند و بر خنمن نهادند و خنمن سبخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقرار بار می خوانند  
 که مرا غل می دهند و گفتن کنند حضرت ایشان روزی با من تقوی میفرمودند که حید علیهم السلام که از آنجا بر صاحب  
 توخ آدم بودند و در تحریم تناک رساله نوشتند و آنجا باین آیه یوم تاقی السماء بد خان مبین و اشال اینها تناک  
 کردند و آن رساله بدست و کس از او فایده نگرفت و بعد از آن فرستادند پس هر دو او را باین نمودند و ختم ازین استدلالات  
 و ایه بیچاره نمیشداید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علل آن حائث و روایات فقهیه نیز  
 واضح ساختم ایشان پاره باتوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که شهر فضلای این شهر بودند رفتند و دیدند که در  
 مجلس درس تناک یکشنبه با قراض پیش آمد ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس بری آن میکشیم که مردم  
 بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید و بعضی روایات فقهیه احادیث رساله تقریر کند  
 بر آشت و بدو غایت رو کرد و هر دو مخزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال من گشتند گفتم دعوی  
 تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه است آید حالا بروید و سبب نزول آیه که میخواند یا ایها النبی لم یحرم ما  
 اصل الله لك سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و سلم و خانه زینب بی الله علیه و سلم  
 دل میکرد و سائر از واج غیبت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از زمان تشریف پوسه معایری میفرمودند



نهائير خورده ام عمل خورده ام گفتند شايك ان شجره منافع خورده باشد پس حضرت آن عمل را بر خود حرام کردند و پس  
 آية نازل شد پس پديد كه علت اين كه است چه بود البته خواهد گفت بوسه بد انگاه پديد و حديث آمده من اكل من  
 حاتيك الشجرتين فلا اقرب من مسجدنا. علت حق اينجا پست خواهد گفت بوسه بد انگاه پديد كه حديث آمده.  
 كه حضرت بوي خوش را رغبت مي كردند و از بوسه بد منفره فرمودند و چه است يانه انگاه گوئيد كه در نيكاب كه  
 بهرست يانه اگر كه پديد است بگوئيد از انانكه گاه نكشيد اند بايد پديد و الا و الا را بوسه ناخوش نماند و بعد از آنكه  
 بدوست مناسب با عمل احتياط و روع و تقوى آنست كه ترك نماييد اين هر دو قند و هيست مراتب سولات كردند ملا  
 يعقوب انحراف بنود علم و در كتاب حروف گوئيد شارع عليه الصلوة و السلام و نوع علم افاده فرموده است علم  
 مصلح و علم شرع و علم و مصلح از مصلح آنست كه مصلح اربع بغير طهارت و شوق و سماجه و عدل و آنچه بدان تعلق دارد  
 و تشييع را در ملاء و اعلا اكله الله و آنچه از ان قبيل است مناظر رضا گردانيد و اخذ و انما مناظر خط و بسيار از ان  
 نامه كامله از شيجه است و غير آن دعوت فرمود و آنهم در اصل معقول اند و انما خافي را مصلح ميگوئيم و مراد از شرع  
 مقادير است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنچه تعبدى محض است بآن معني كه عقل اگر چه تسمان اين مقادير  
 و اصول و نزول و چه تقدير انما يشناسد اما اقامت انما تمام به رضا و خط سبوى اينها در ملاطفي و توجه او و ملا  
 اعلى بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غير معقول است مثلاً انما يشناسم كه ياد كردن خدا سبب نجات است اما انكه  
 ياد كردن بصفت خاص در وقت خاص مودى باشد از فرض و دن غير آن چيز است كه در ملاطفي صورت بسته  
 است و عقل باورك انما كافي نيست و نه هيب من آنست كه شرع بغير حكم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل  
 يشناسد چه قبل از بعثت حضرت پيغمبر و بعد از ان پس در غير مخصوص و غير مقيس بر مخصوص بقباس جلي بر چ  
 حكم نباشد و رضا و خط و مصلح متوجه بود و ميديم كه سبب نهي از افواني و هيب و فقه و لبس حرير كه است  
 نه هيب منظر است و فوج بعين حرير افواني متوجه است خواه كسي تصدير نهايت كرده باشد باغيان اما اولي  
 و ضرر و لبس شال بيقاناز اگر چه نهايت پيش از ان باشد باشد بعين آن تو به نيست پس اگر چه بعضي نهايت كنند نهايت  
 ضرر آن چه ضرر و اگر ان كنج ضرر نبوده و خط اينسان يعلم و يصدق الله اعلم منفره و ميت خواه ضرر و ان بگوئيد  
 انك الله حكماييز ضرر و خود را يكسوار يال الله تا آن چيز را بود و انار عبيد اين نسبت ظاهر ميشد در خاطر اين فقير نماند



که کسی از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مزدی حضرت شیخ محمد قدس سره اسرار هر یک است  
فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شهود و محققان و فرمودند که نسبت شیخ ملکیاران  
به نسبت اهل بیت است نسبت تمام دارد و میفرمودند شیخ نجفیه حضرت مزدی انوی شیخ ابو الفتح قدس سره  
نوشت در انجاء اسرار که او خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با عدم آن استفسار کرده بود و جواب آن را بمن موالد کردند  
این مظهر نوشتیم اذ تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود و شیخ از مخلصان حضرت ایشان سوال  
کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد و فرمودند کن فی الناس کما کن من الناس گفت طریق وصول حضرت  
حق بجهان صیبت فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشان در سقره بودند و  
یاران بهی نبوت سوار میشدند در آن آثار بعض ایشان زیاد از نبوت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند  
سواران پهل استفسار کنید که اعدا و احوال قرب للفقوی و که ام سپاره است از آن جاعل شیخ بدو مقصود من  
در یافتند و از پهل فرو آمدند و گفتند که سپاره یقین دون بعد از این آیه است شیخ امان الله خواستند که بجا آید  
از حضرت ایشان استعدا و حاکم کردند در آن وقت فرمودند هر جا که رسید شخص اصل الله باشد و از هر کس که بوسه  
انجمنی یا بید از سالک و مجذوب به محبت و سستی باشد ایشان رفعت و بموجب فرمود پهل آورند و چون بیاوند  
بایستادند و این بیت خوانند **آفاق را گردیده ام مهرت را در زیده ام** بسیار خوبان دیده ام اما کوچه  
دیگری **حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعلیم** فرمود و میفرمودند اگر خواهی مخصوص با بر  
بسیار تفریر کنیم و بیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن رسانیم و بجهی بیان نمایم که هیچکس شبه نمائند  
از تفریر بوضوح و بهر اعتباری نموده اند که غالب اهل ما آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الهما و ندانند که از حق  
چهره بخشنه تفریر ایشان بدان تلح میشد و این فقیر را بر طالع رسائل رحمت و جود بسیار تحریض میفرمودند و این فقر  
لویح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بخا و در ایه بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص هم آن بر  
نیزت ایشان خوانند فقر و بعض آن حاضر شمل آن مسائل که انجمنی نموده اند و تحقیق ربط نادان باقیم  
بلکه از حضرت ایشان شنیده شد که تخیل میفرمودند صور ملک که آن را طالع من نامیم تحقیق و تفریر در خارج ندارند  
مض بقدره علیه تحقیق اند و آنهم علم است که بچپین رنگ برآمده شنیده است که این صور را من علم توان گفت



زیر که علم بود و این صورت بود و فصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات را قیوم و متعارف بود و متحقق علم است علم  
 بینگ است و این رنگها مختلف فراعهم بی رنگی اندیشند و کما قال در آیه هر معکم منیر موندن این حیت نفس بلغم نیست  
 بلکه در متحقق و تقریر نیز و در اینجا خدای تعالی آید زیرا که این حیت معیت جوهر محصور یا عرض بعضی یا جوهر عرض نیست  
 است الف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت علم گرفته است و طائفه دانسته  
 اند که حق سبحانه و تعالی علم و قدرت و سمع و البصر عظیم است قال الله تعالی ما یکون من غوی ثلثة الایة و طائفه معانی  
 کرده که هر فعلی و انفعالی و هر حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من  
 عند الله و قال فعا یکم من لبعة فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست  
 قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق  
 دیدند و عبارت از آنکه انیمقام قاطر است سخن در تجرد و امثال افعال و تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت ظاهر  
 آن نجاست منظر السن ابروم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه ایجاد موجود و موجود تعلقی است و ایم بدوام  
 و س که چون بعد عدم متعلق شود و دانش ایجاد می دهند و چون در حالت وجود قیاس کنند دانش افعال است اختلاف  
 اسبابا قیاسا اختلاف لطافات است تحقیق یکی است مثل منور فایض از شمس است که استنادهای و حاجت شناس  
 و اودائی چون با قول حالت نگاه کنیم شرق و رفع ملک است و ثبوتاً افعال نور است تجدد است تجدد و امثال  
 بغیری است از این تحقیق بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات بین  
 ذات اندیشنی آنکه ذات فقط و محدود و آثار صفات زاید و قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در  
 عالم هست حسن ذاتی دارد و قبحی و درین باب ابرو اشک بسیار میگردند مثلاً حدیث تفسیری فی نفسا حسن است  
 که اثر کمال حدید است و باعتبار ابلک کسی که مستحق قتل نیست بجهنم غیر ذلک من الامثلة میفرمودند  
 مخلوق را در ستمی بویچ دلت نیست عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم و چکس را آنجا باریست اما در ستمی الله تعالی  
 عقل هست که او موصوف بجمع اسماء و صفات است این فقیر روزی بیت هنندی دوهرا جب جنو ته تاب  
 پیو ته اب پیو ته حیواناته به رجم پاسول دیون ملی جون بودند سمندر مانده به منظر حضرت ایشان در مجموع ظاهر  
 ایشان مرقوم دید چون اشال این امور که بیان میفرمودند تعجب کرد و حضرت ایشان پرسید که این بیت



انظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم نظم من روزی سخن در لطائف است و آنچه ستانان منید  
 و تبیین اما کن آنها خفته اند و فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد و ایره رسم کردند و فرمودند  
 این قلب است دوات و دیگر در وسط این دایره رسم کردند و گفتند این روح است و علی بن العقیاس یکی دروگر  
 رسم کرد و تا بنا رسیدند آنگاه فرمودند مقدار و صورت لطائف این است و آنها و وجه و اعتبارات قلب اند  
 آنگاه قول خواندند تعبد لیس ما را شش هجده است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت  
 ایشان در عالم ملکوت البقیض است و خلوتی از معنی استغفار کرده و فرمودند همچنین است و نام تو از غیاب  
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز طربان فقیر توجه شدند و بر باد تپان و دوسیت فرمودند رباعی گرتو  
 برای تنی بجای ای سپهر خاطر کس را مرغان الخدر در طریقت رکن اعظم رحمت است و این چنین فرمودند  
 خیر البشر آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه نگاه در دل القافر و دوات  
 وصیت کنم بدین آنگاه اشارت فرمودند که این نعتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان  
 است این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از مدفون و شکر نعمتهای تو از حد برون و عجز از شکر تو باشد  
 شکر ما که بر فضل تو مارا رهنمون و این فقیر را در مجلس صحبت سکنت علی و آداب معامله بسیار می آموزند از جمله آنچه  
 در مقلد مانده آن است که میفرمودند و مجلس هرگز نکوش قومی کن مگر اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و  
 افغانان و مغال چنین شاید در این میان مروی باشد از آن قوم طراز اهل حیات انقوم دی بد برو صحبت مستقیم  
 میفرمودند هرگز نفعی مخالف همه در مجلس عام زبان سیار اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران آنگاه کنند و صحبت  
 منفس شود و میفرمودند اگر ترا با کسی طلبه باشد برو صحبتی شایسته کن و تدبیر نماید طلب آداب و تباد  
 که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند مجلس عام هرگز بکس تو صریح کن میفرمودند باید که لباس زری نرود  
 باشد بینه کمانی مشکامی که پوشند است باید لباس پوشند و باین ایشان زندگانی کنند و آنگاه  
 فقیر است باید لباس فقیران پوشند و باین ایشان زندگانی کنند میفرمودند در محالیه بزرگان سخن مغلق و  
 سوخو آهسته گفتن روایت میفرمودند اگر از تو شهابی یا شادابی یا فتوحی نبله آید باید که انبار روزگار از تو آرد  
 بنید و اند عیادت مقصود و نظم از آن رضامندی مرخص است نه منضم لطائف کجینیت فرار و سپهرین



لغزیت و پنهین سفارش و اشارات پس کسی که ایس جلیه بجا آورد و صاحب معامل را بر حجت خود مطلع ساخت محنت خود  
 را ضائع ساخته است و چنین هر چه تصور از ان اقامه مصلحت و موافقت و تالف میان جمهوران باشد و محل توبیع باران  
 و وصیت ایشان ایس بیت بسیار می خوانند **هـ** آسایش و گیتی تغییر ایس و حرف است با دوستان  
 تملک با دشمنان مدارا میفرمودند اگر انا که منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند از  
 نیته الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آورد و روی ایشان ببسط شود و نقد حال ایشان کن بسامی باشد که دوست  
 التفات کند و یک تو میچند ندارد و در چشم ایشان غلیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیا بند مخرون شوند به  
**هـ** حد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید و خواب وین معامله تقصیر میکند میفرمودند از خلعت  
 احقان است که پنهانی از لباس و عادت نشان مند شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعانی مقرر کنند که از ان متفرق  
 شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعضی آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدبیر در  
 دل ایشان جاگیر دهن بعد و هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود و در سر و دهن و ذرا این یار را غیبت باید  
 غم و دهن از فرزند باید داشت و بعضی آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور ضعیف است از تو با ارتباط حاجت  
 تو نقد هر کسی باید دانست و همه را یک منزلت نباید داشت و بر یکس نیاید از آنچه تر با دست افتاد نباید کرد  
 میفرمودند کار ماعلال و یکجا آنست که استیفاء لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن نوع حاجت  
 یا اقامت ضعیف یا ادا استی و واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر سر تو با  
 و عادت ایشان کار کن اگر چه ضعیف باشی و اگر چه بی یا نبی یا غلبی بناگاه از نوع علو شود و در کتمان و اعتماد آن باید  
 اگر شنید و از ان متحی باید بود و خود را به تکلف بهجت متعال فراباید نمود تا نفس از ان غلبه نکند و چون سخن در  
 آداب سفری اقامه و در تحریر از اصول و طرائف علو می کردند و در ان باب قانع خود کرد و سر گذران با دیده نوئی  
 بیان می نمودند حضرت ایشان با جلاق سلمه خضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت و بوجدهم متعصب  
 بودند و مثل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست میداشتند و چندان در تفریح  
 اتعق فرودفته بودند که به پلایه کشند و نه چندان ترک تعقیب آداب متمرسل بودند که به تهاون میل کنند و لباس پوشیده  
 وضع شریف ایشان عدم تکلف بود و سخن و فاعلم هر صفت که میسر شود بجا می دانستند اما حق سبحانه ایشان را



همیشه نامع میداوبے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کرد و اما حال بری خود لباس  
 نخلید نامع عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه و تعالی یک حاجت بود فرمودند و روزی حضرت ایشان لباس نخل  
 و آفتند صوفی متشبه وین باب بحث کرد فرمودند و هر از لباس من اگر چنانچه و ثمال است گنجهت آبی  
 است که بے سعی و اراده من عطا فرمود و هر از لباس تو اگر چه که پائیک است از او است از یک آں را  
 و اراده خود بهر رسانیده حضرت ایشان نجامه امر اینی رفتند و این باب لیکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت  
 حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار خلقی سے فرمودند و کریم قوم را بفرموده اگر تم تمیض نمودند اگر نصیحت نمودند  
 به نهایت برحق و این ادای نمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل مخصوصه بشرط ظن قبول برحق و این سیکردند  
 پیوسته تنظیم علم و علم و لغت از جمل و جلال پیشه ایشان بود و در هر حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار شفا  
 ایشان آں بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نموده بودند الا بعد از زبر کاں گفته اند الا استقامت غیر من الکرامه و  
 بیج حال نه در جوانی و نه در سبایل با مور نمودند داشتند اتباع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بود و در امور ضروری و خود  
 بیج و شرانصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه بهیت فقها متشبهه اختیار نه کردند و نه بهیت فقر و آواز و بلک بهیت  
 شایخ صوفیه فی الجمله بایل بهی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده میباشند الا بے حاجت ضروری کسی  
 که بے تنعم در طعام و تکلف و ثل آں قرض میگرفت ناخوش میباشند و نکوش میکردند از هر علم بهره مستفید داشتند و  
 بزرگ مناسب بقضی از قرون طبع ایشان رضایید و در طب حدیث ایشان بغایت رسا و سلیم بود و کیفه حضرت  
 ایشان از احوال و تعب بود بے تقید عدد و رکعت بل بلا حلقه نشاط و رغبت هر قدر که باشد و اشراق قوی و در کتب  
 بعد مغرب برائی ثواب و الدین و برور کلاں خود و تملات و اما مشغول می بودند مگر بعد و بغایت خوش صوت  
 و بارعایت قواعد تجوید می خواندند و غالباً در طلقه یا راں بیرون از تلاوت هر روز و سه رکوع بند بر و میان  
 معانی آن می خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعضی بجز قبل مجبور بعضی نغفیه و دوا و دوا هزار  
 بار اسم ذات بهیله لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه میشدند غیبت متذکر میشد  
 بعد وفات سیدنا محمد و متابع ابوالرضا محمد باستان بعضی یا راں بهاں اسلوب خط میفرمودند اکثر از مشکوٰۃ  
 و تنبیہ النخاعین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند و این از میان زهر این خارج شد و نصف



عالم آمد و آن رشته موقوف اند این فقیر را از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه باقیم بدولت درود و توجیه  
 بخود می‌بخشیم دیگر هر روز سوره قمر را از ده بار و نیت کین را رو یکصد بار برای غنا ظاهر می‌خوانند و پیوسته در جمیع احوال  
 به اسباب ظاهر حق سجاده قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف می‌ساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید  
 میام و قیام بدست و قیام تقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت خصصت اوقات متحقق بود که پیرفانی شده بودند  
 طاقت صنوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال کردند که سبب خدین مقامات تعجب با وجود در  
 شریعت چیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف بی‌پوشش می‌پوش و بی‌پوشش خورفته ام و بدان تا  
 می‌شویم نیجه قیمت چون سوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و همیشه پیداشد خدایا که امید چرا  
 قطع گشت و مرده وار افتادند این فقیر حاضر بود در این افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی  
 القيوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزه بصوت آوردند و فی الجمله تخفیف دست او با آنکه او اهل صغر باز  
 مرض غالب آمد و بل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب بهت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود  
 چند بار در آن ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است بانه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بآن گنیدگان  
 انبیا جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خور رسیده است تا آنکه گفتند مرا تسبیح بکند انگاره  
 بشارت نماز گذاروند حال آنکه در وقت تنگ بود و بعد از آن که اسم ذات زیر لب شنول شده و در بخت حیات  
 سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و او دهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یک سال هجری در او اخر عمر فرخ سیر واقع  
 و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و بهرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان  
 هفتاد و هفت سال بود قصه فتح چشمت و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و هذا اخر ما اردنا  
 اصله من مناقب سیدنا و محمد و مناسبت عبدالحییم قدس سره و یتلوه انشاء الله تعالی ذکر مناقب  
 سیدنا و محمد و مناسبت الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره

قسم ثانی در احوال جناب معارف آیام الطریقه و تحقیق کاشف الحقایق طلال  
 الدقائق مخدومنا و مولنا الشیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه



هر چند وضع لمبغی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بلاخط حال سند و محقق این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر اول  
از آن قبل است که این فقیر به واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبل است که یک واسطه  
یا دو واسطه نقل کرده شد. **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اصطفى طائفة من عباده فجعلهم**  
**اوليائه وكساهم الا نوار والبركات والسبيل عليهم نعمائه** والفجر من السننهم يتابع العلم وجعل لهم نورا  
وروائه فاصبحوا هادين مهدين اثبتوا للستقين فاقام لهم ارضه وسمائه فصبأته ما اعظم جوده و  
عطائه وما اسبع نعمائه والاشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له لا يمد واحد حكمه وقضائه  
والاشهد ان محمدا عبدا ورسولا الذي اكمل من بين الانبياء والرسل نعمائه وسمائه صلى الله عليه وعلى  
آله واصحابه ما عاقب الصبيح مسائه اما بعد سيكويده فقير كثير التفسير ولي الشدين عبد الرحيم عالمها الله  
تعالى بملفه العظيم اين كتاب خرد است از معارف عم بزرگوارا يعقود بشيوي اهل ذوق ووجود امام ارباب معرفت و  
شهود واسطه عقد عارفین انسان مین کاملین القربا بالله الصمد سيدنا و مولانا الشخ ابو الرضا محمد قاسم  
الاجمعي شوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوكيل

## مبادي حال حضرت ايشان

حضرت ايشان در مبادي حال معلوم ظاهر از حافظ بصير كه عمده علماء زمان شاهجهان بود و از توابه خود و خلف الصدق  
حضرت توابه محمد باقر اند و گفته اند في الحقيقة معلوم ايشان همه و پيچيده بودند و فائده ايشان حاصل صوری محاطه بر سنت الشهد  
بوده است بعد از آن با شتاب و الياسه خود در سرکاری ادا امر روزگار قصد استغناء ظاهر آمد و رفت میکرد و زمانه  
استعدا ايشان بر صفت نمودند و این امر او تخریج تمام و تکل کلی و عمل بر سنت و جمیع طوایف پیش گرفتند و چوبی که زیاده  
از آن طاقت بشیر نباشد ثقل مستفیض معلوم شد که چون ست با نهم تعلقات باز داشتند و چون در امور خود و دیگران  
راه با وجود کثرت شداید و متاعب اعتقاد نموده ایم و هیچ وجه از آن رها کردن نیست اگر انیمه شاق اختیار میکنی و از  
لذایط و متاع الدنیا و این چنین باقی ایل و مشارقی نظر منمائی رفیق با منی و التفتید تو بدست تو است وجه  
ايشان همت و زریه و سپهر بنی و بر کرد و علی و مل همه با فائده نگاه حضرت ايشان از خانه والدین برآمده



نزد یک مسجد فیروز با حجه ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیار بود که دوسه فاقه متواتر می گشتند  
 و اگر سستی میسر می آمد چند نامی مان عین و دوع می بود که محمد جان طحان و اشال وی از نمازندان می نمودند  
 و آن را در فقر اقامت علی السهر میکردند و تعلیلی اکتفا نمودند تا همان وقت از روزانیده و هرگز در خانه ایشان دیگر  
 دیگران در حرمی و اشال اینها نمی بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد و عطا متوجه ساخت و عویلی  
 و سب و سانش متبسطه و زی کرد و از مبداء اعلیٰ خوشنخست خبر می دادند که خیر نهایت تخریب و بے اسباب از احوال بیخ  
 شنبه که عیله حضرت توبه نمید باقی بودند نزدیک نوازه خود را غیبت توبه بروی مستولی بود و آنچه نوازه از وی می پرسیدند  
 بطور مختلف جواب میداد و نوازه خود را آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرموزانه تمسک شود چون  
 این سخن را شنید نمودم داعیه محبت با وی و اخذ طریقت از وی و خاطر من پیشتر آواره کردم و بر روح حضرت غوث الاعظم  
 رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کشتی سوار در رویا میسر میکنند و من بر کنار دریا متوجه تفتانی حضرت  
 ناگاه بقی نمود و در هر نوبت از مونسهای ایشان اقبالی در غایت ششمان ظاهر شده و من باین نام من خوانند و در آن واقعه  
 اسرار ظاهر شدند که محبت آن فقیر و دل من سرور شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت  
 میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در غیبه دیدم سر عظیمه و آن محل تعلیم فرمودند و میفرمودند در واقعه دیدم که کتب  
 در وسط صفوف اولیا که بر بنیه تریج آمده آمد و در هر صف هزار ولی است میفرمودند و در دست هر کسی از آن جواهر  
 غمزه است از پر طاوس و من خارج بنجامه بیکار می آید و در خاطر من خطره ظهور کرد و حضرت بآن خطره شرف  
 شدند و در صف از آن صفوف داخل گردانیدند و غمزه بر طاوس که در دست سبک حضرت است من عطا فرمودند  
 بعد از آن خود در هوا طیاران نموده و ملازمین طیاران رفیق خود ساختند و سایر مرموزان و اقامت مانند این حضرت  
 نماز محضر و مسجد عالی که در آسمان سیوم است او انمود و دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتیم بایسته میفرمایم که بیت کنم  
 با هر دو از طریقت شما تا استفسار کنم از وی تفصیل آن چه از شما اندک کرده ایم خبر کند مرا از مردی که سزاوار این  
 باشد فرمودند که بیت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه و بنو امیه و بنو عباس و بنو عباس و بنو عباس و بنو عباس  
 در آنجا یکس نیست الا آنکه آثار اقدام کنندگان معاند کرده شود پس میفرمودی نشسته است و در وسط قافه و طریقی  
 از آن مرموزان بعد از آن در دست خود اشارت کرد و گویا من اے مشرق خاطر شدم پس فرمود اسی آهسته رو



من علی ام فرستاد است مرسل خدا صلی الله علیه وسلم تا بر من ترازد و یک وی پس همراه انجناب پویاں پویاں پیش  
 نایجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا نگیرد دست خود و نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند  
 گفتند یا رسول الله هدایای الی الرضا محمد پس بیعت کرد و حضرت رسالت پناه با حضرت امیر در آن محل و خاطر من خطر بود که  
 آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من چنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی  
 دست تو است بعد از آن تلقین اشغال و اذکار و اسرار بنویسند پس آنکه کسان گشت برین پوش این واقعه بزرگ  
 قلبی دینی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پنجاه مرتبه الصلوة تعین التیامات اینها بنویس و در دم گویند  
 ساقند مراد است مبارک خود و بوی که متحرک شدیم بدان جناب و خود را صین آنحضرت یافتیم و آنوقت کسی از آنحضرت رسالت  
 کرد و من اشارت فرمودند بوی که پر روشن بیان کردم بعد از آن از من منقصل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویت  
 در تمام شام بسیار داشتم چون ایصال و اتحاد تیسر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذب سر آمد

## ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرفات حضرت ایشان

جماعت از یاران ذکر کردند که پادشاه عالمگیر خدایبار و درو است کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و بستی  
 امر او و متولان و نظر ایشان متحرک بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غریبا  
 مناصین چون کفش و دوزان و طمانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند  
 با عنایت تمام منقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع وسیع المعرفة صاحب الوجوه طویل القامة  
 ابیض اللون خفیف الخیمه نقین الکلام بودند بعد نماز جمعه و خطا گفتند و سه حدیث از بر خواندند و سه بیت ترتیل و  
 در وقت خواندن بر ناحیه از ناخج مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بجا میبردند و ترجمه میفرمودند و بیان تصریح و تفسیر  
 از آن مبنی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر می کردند با قیال و نه با لفظ و اول حال از هر علم درس میگفتند  
 و مردم بسیار در وقت تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر سخن و سبق یک از تفسیر میضای و دیگر از شکوة درس ایشان نمود  
 و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص میگذشت بوحث وجود قایل بودند و در آن باب تحقیق عظیم  
 داشتند و در مجالس صحبت خلقات کلام صوفیه را بسیار نقل فرمودند و این غیر از آنچه منظم پسته شنیده است که اول عبد







نگداشت او کشتان کشتان مسجد برواتب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز قاطع ایشان سلطان شد  
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خوابی یا نخوابی ایشان را بران میدانند بقرین ایشان و نیز ذکر میکردند که پل  
 رستم اسد الله اهل بیت را اندر ساندند فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که  
 قاطعان را رفته و بنشیند تا خبر یاد ایشان رسد بعد ازان روز سه خرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند  
 و خوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما با قاطعان سامم چنان احوال شما به باد شاه حقیقی رسد بعد ازان تو به خبر  
 و نبابت هلاکت هر شخص و او اندر لوی بدکن پیش با شاه رفت و آن هر دو مجربوس شده و بشکر رفتند و غرض  
 مرض شدید گرفتار آمدند و لا رستم مرض شد و بمرد بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکران که مرد و سه بود بر او بست گفت که  
 شما در حق غلامی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو از حق کنم عنقریب و نیز هلاکت شد این فقیر از شیخ طهرانی  
 شنید که یکبار سه خرت قوی بر من مشغولی شد میگفتم و ما شیهای نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا  
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه از راه فرح و شادی خوانده و فرقه از راه غم و اندوه و این داشت ازلی  
 است از حضرت ایشان هرگز بجا و غم و اشال اینها ظاهر شد همیشه منبسط خاطر و شاد و ان می بودند نیز ذکر می  
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی را بطن سالک بزرگو تهذیب متجلی شود و ملاحظه هر قبول  
 و کثیر از او بفرماید و طاقت تحمل آن نباشد با حلاوت دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را می  
 نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از دستک بخدمت ایشان می آمدم تم تحفه نبات می آوردم ایشان  
 هرگز قبول نمیفرمودند که بیع و تبرار و ساقری و قصبات بقانون شرمی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف  
 داشتم اما چیزی بدست المفال ایشان می آمدم قدری نبات برسم و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم  
 و در کوزه نبات بدست المفال ایشان و او هم المفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب  
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن توجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتمند و لا  
 نف زدند یعنی ازان همه تو بهات زانیده در گذشتم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند از منس و نیز ذکر میکردند که در  
 واقعه درگ داس چون نلای رهنک به تالوچ گشت همه قبائل را بدلی آورد و در آنوقت همه روستایان چمن  
 سیاه شده بودند و اکثر قبائل و نسوان و اسباب آفتش با یکدیگر واری جز من و دیگر نبود بر خلاف متوقع از



قرن را با سون آدمیم الا یکجا که روستائیان جمع شدند و خوانند که دست درازی کنند شیراز به راست کردم و در  
 ایشان جمله بکریم بنیست خودند و پس خمید باویش نهان شدند چون بخیرت ایشان رسیدم علقه بر پشت  
 کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدیم که چون روستائیان دست  
 درازی خوانند و تو قضا بودی متفاوت ایشان نمی بینی کردن فلاں یوز را بر ایشان زوم نامیست خود و عجب  
 عرشی پنهان شدند و نیز فرمود که بسا بود که مردان از سائل فاضل سوال میکردند و حضرت ایشان  
 چنان خود را می پندرد و درین فکر می افتادند و پس از او بیست جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب تلمیذین سوال کرد  
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد ولا تحصى حاضر میشود و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این قسم سائل بکلام  
 جواب است و نیز فرمود که حضرت ایشان چون میخواهند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند  
 و قدم چپ از فعل برآورده بر روی میگذاشتند بعد از آن قدم راست و مسجد می نهادند کاتب حروف گو میفهمید  
 این صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی او برهما نقل و آخر بهما تترع و حدیث کات  
 النبی صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی شأنه کله و این امر عجیب رعایت نموده احتیاط است و نیز فرمود  
 میکردند چون حضرت ایشان پیوسته و مجال من متوجه شدند قدم تو حید دست و از دران ایام سه روز کمال پیش  
 علم آواز مظهر تشدید شد و بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبد الصفا اشارت فرمودند که متفقد حال  
 من باشند و در خبر و تشدید کند که هر دو ایام گفتیم اگر غایب باشم و اگر غایب باشم و اگر غایب باشم و اگر غایب باشم و اگر غایب باشم  
 سیر فرمودند و به نسبت کسی که این حال دارد همین است چون اتفاق واقع شد حضرت ایشان این بیت  
 هندی بریل مثل برخاندند و هر که گفتار من سون تیه که گماند باهنگام با میچ چهره بی زندان پانچ پیر می کلک  
 و نیز فرمود که جماعت از اهل رتبه که تقریب در می آمدند روزی بهتیه اجتماع می خوانند که بربارت حضرت  
 ایشان رسد در راه یکی بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگر گفت ای قسم مردم بسیار  
 میکنند لیکن تا چشم خود ندیده ایم تصدیق نمیکنیم و این بیت هندی مثل برخاندند و هر که گفت که بکند یکوی این پنهان  
 تب لک نه چون کر کے بنیام و گفت امر و زباید که مرخصی من و صلوات بهند چون رسیدند ملاقات و در میان  
 حضرت ایشان بر یک تفقه و تملیقه بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان و بعد از آن نمازین را ملو طلبیدند



و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ نبیاں آوردند ۵ جب تک ندیکوں اچھے  
 ایں فقیر اوسید عمر حصہ نشیندہ کہ روزے حضرت ایشاں چاوری یلح رنگ پوشیدہ بودند و برپوست آہو نشینا  
 نشینہ بطلم آں چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغہ تقصیر و تجسس شل آں خطور میکرد و چند نفی میکرد  
 منتفی نشینہ حضرت ایشاں چون از مجلس برخاستند مرفر بودند بنشین باتو کارے میداریم ہما کہ ہل  
 و انمی بود از شیرینی آں رابست خود نشستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہ کر وہ بدست خود آورد و دوزین  
 خایت فرمودند و گفتند ایشاں این خطرات را در حضور اولیا و بخواہ نہاید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے  
 حضرت ایشاں و شیخ عبداللہ کی بانشستہ بودند و راں محل شیخ عبداللہ پر سیدند کہ در حق فلان ہم میفرمایند  
 فرمودند فرستہ برادیدم کہ بایکدیگر مناظرہ مے کردند کہ گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دار و دیگر گفت  
 مے موافق شرع نیست بچکارے آید کاتب حرف گوید ایں شخص غریبے بود و متقد بسیار بی از حل نان بر  
 زبان وی نہل بسیار میگذاشت ایں فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے و راویل خوش طلب ہی خود را سیاہ کردہ  
 بوم و دو کو چہا و بازارا میگرددیم چون بحلقہ فیروز آباد رسیدیم دیدم کہ حضرت ایشاں نشینہ اند و بدست ایشاں  
 رقم و وصف النعال ثبتم در آن وقت بایکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بیان  
 قسم خط بار رسوائی اختیار میکنند و مردم می نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیا می آیند و نمی ترسند کہ مکنون  
 خاطر شان بر این طاقت روشن است آنگاہ من متوجہ شدم و فرمودند مالا بروند است تمام و من اثر کرد و بقیہ آن  
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را و حضرتین چون در ہمدی خواہانید ندکی از من متصدی  
 متحرک ہما ایشاں میشدند مردم چونکہ ہمدی دیدند کہ متحرک است و نزدیک مے کسی نیست تعجباً میگرددند و  
 نیز استماع افتاد کہ مروسے از جن ناش عبداللہ از حضرت ایشاں علوم می آموخت و معارف استماع می  
 کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من مے آید متین احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار  
 مندی پیش من آمد و انکار شیخ انہا کرد و اورا گفت مے سگ تو ایشاں را چہ داننی مے نصیب نشینہ خود گرفت  
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی فقرے فقرے کروم تھی وید تر ویک بود کہ نوتہ گرد و تو بہر کرد و الحاح تمام  
 نمود از آن مملکہ خلاص گردم و نیز استماع افتاد کہ در مسجد خارہ زبے را آوردند تا بروے نماز گذارند



حضرت ایشان فرمودند روح این زن مغارت نکرده است و در صورت نماز بروی جائز نیست اگر  
 نانش مبالغه کند که بتین مردوست حضرت ایشان فرمودند نکرده است و در آخر امر آن مجازه کشاند در وی حق  
 روح بود و او را بزبرد بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان فعلی منکر ترکیب بود  
 حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شاعت فعل او بر مفر و ایما تنبیه کردند وی تنبیه نشد و از آن فعل متنبه نگشت  
 بعد از آن حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بارها بتعجب نفس تنبیه ساختم تنبیه نشدی گمان می بری که  
 افعال ترا نمیدانم بجا اگر مروت در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره ظهور کند سن او دونه خطره را بمیدانم  
 حق سبحانه و تعالی عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم و پیچلی  
 که در بن جوع و عطش و حال شد مرا عیبتی و استغراقی در تو گیر پس و رو افتاده دیدم که مردی کاتبه شیر مید پر  
 خوردم آن را و چون تنبیه قدم قطرات شیر را یختم که از دمان من بیرون می آیند ترسیدم که روزی من تباها شده  
 در دل الهامی و روا دند که این غذا بعضی شتیته خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بوده است باز  
 عالم شهادت روزه ازین نمی شکند حافظ عنایت الله حکایت کرد که مروت تحصیل کرده بود و مجا و له و نکره شغنی  
 تمام داشت روزی مرا گفت یکس از فضلا این بلد ندیدم مگر که بروی غالب اندم گفتم گاهی حافظ شده مجلس  
 شیخ ابوالرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان علوم را از تفسیر حسینی و غط و تذکیر میکنند و ایشان  
 را فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی و رجوع آئیده و مجلس و غط  
 و آله و در دل او علایان کرد که سافره نمای حضرت ایشان بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم و  
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و است که  
 این حالت تبصرف حضرت ایشان واقع شده است ندانم که در و توبه نمود و بحسب المثل بجناب ایشان تضرع کرد  
 حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیاز مندی کرد فرمودند که من عالم نیستم  
 تذکیر میکنم علوم را از تفسیر حسینی در نیاز مندی زیاد کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و منیو احکم که بشما بیعت  
 کنم حضرت ایشان بیعت نمود قبول فرمودند و گفتند الحق منقشه بکار نمی آیند حجت الله نفس و در حکایت  
 میکرد که حضرت ایشان در آن ولایه مر سجد شسته بودند و من در مقابل ایشان زیرو دستها پستاده بخون حضرت



ایشان گفت که باینرید بطامی و در بعض احوال نظر میکردند بسوی کسی دست میزد و از قوت جذب مدت نظر میزد  
 آن امروز با غلفه شیوخ بسیاری شنوم و در محاسن قوت باطن باین متشابهی بایم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند  
 باینرید جذب اریون میکرد و روانها میکرد و در رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ول خود تربیت فرمود  
 است و آن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رو کنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی  
 من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بنی افعاصم و بمر و م و بیج شعور این عالم را مانند آلاک نمود و از غرق و در بحر غلیم  
 می یافتیم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده قال کرد و گفت مرده است فرمودند اگر  
 خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال عمت است حضرت ایشان دیگر باره توجه کردند  
 پس زنده شوم و بایستادم حاضر آن همه از قوت حال حضرت ایشان تعجب شدند جماعتی از یاران حضرت  
 ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف نیز بیان می پرسیدیم مگر اندکی سوال اقبال  
 و غوطه چو در و دل شخصی شنیده غده عسکر و شرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او خدشه  
 و گیر آمد ثانیاً جواب میفرمودند و بگفتا اما آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده میشد که خدا داشت استفاده از ملائیکه  
 و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در سلسله توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان رسانید  
 و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافهه اگر یکم الطال  
 این مسئله می نمایم و حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاسته او را از باب  
 سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من سلب گشت الف با تا هم نمی توانستم خوانده

### آنکه ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

من فرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پنهان صلی الله علیه و سلم برپاوتی من نشسته اند  
 چون چشم کشادم هیچ معمول نشد و سرورین صورت آن بود که این مشاهد در عالم مثال بوده است و چشم  
 آنکه یستن بهالشمهات تعلق دارد میفرمودند در حق حضرت پنهان صلی الله علیه و سلم در حالات مختلفه سبب  
 اختلاف احوال بیننده است و حضرت بمنزله مراتب اند هر کس در آئینه بنو سته خود راست بیند و بعد از امتدعی



انحضرت را عرض دید گویا ازین کس تنهائی میشوند و در همان ساعت نمی کشی در صورت بون در نهایت فرج  
مشاهده کرو و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد فقه عروج و نزول و تعقیب میت بل او سبحانه چنان  
است که بگوید کس در واقعه بانام متقی بصورتی و بتیبه مشاهده میکند پس گمان می برد که مرگ متقی است  
نه مرگ بحال خود است و هر تقدیر که هست از بهت رانی است روزی فرمودند که شیخ کبیر محمد بن  
محمد بن الغری قدس سره را درین چهار شب متواتر خواب دیدم و بر مقامات عجیبه معارف غریبه ایشان مطلع  
شدم و آن محل از ایشان شنیدم که حق سبحانه با قضا که مرگه ذات او یعنی صرافت ذات او اسی است و آن  
که مرگ است منفرمودند که این اسم را قبل این واقعه پنج جا نوشته بودم کاتب حروف گوید که مرتبه عربی  
آمده است و قری اما التیذیم فلا تکھرو فی الحدیث فوالله ما کنت ولا خیر بنی و مرجع قهر از الہ مطاع و  
رفع مشرک است پس ازین جهت که ذات لازم صرافت و می آمد و اطلاق این لفظ بر وی صحیح شد و استعمال  
صیغه که مرگه بجهت فعلی است بر لفظ صرافت و الله اعلم منفرمودند روزی قبر ارات و عمار مشغول بودم ناگهان  
را دیدم که بر دروازه ایستاده و قضا بسوی من کرده تخریر شد و در بر من نهادند که این فرشته است که فطرت  
میکند برای تو نتیجه ایچ پیروانی کاتب حروف گوید که قضا بسوی ایشان برانگیخته آن کرد که عالم ملکوت را روئے  
بجانب دیگر است و ماسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند و روح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم حسنت الابرار سیات للقرین کاتب حروف گوید بنی اگر چه بسیاری از علماء اعمدین گفته اند که این  
حدیث نیست قول سلف است منفرمودند که ایمان را صدی معلوم است که چون بدای حد رسد هرگز سلب نشود  
و چنین اعمال را صدی مقرر است که چون بدای حد رسد مردود و نکند و آو ناصد ایمان است که ظاهراً شود و درین  
موسن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبی که سینه خود نور دیدم مثلاً چرخ روشن پس دیدم بدان نور هفت  
بیت و اطراف خانه را و الهام کردند خدا تعالی مرا که امانت که مقبول است نزد یک من مثل این نور است  
سلب نمی کنم او ازیرا که بعضی از عجب غلیظ مرفع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور  
طهارت و نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و منفرمودند یکبار با وقعه دیدم که پادشاه است  
مرا پادشاه شیخ با زید سلطانی بسته اند و پادشاه چپ مرا پادشاه سید الطائفة بنو عبد الوہابی پس نظر کردم



شیخ بسطامی و یافتم او را و نصیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید و یافتم او را و اوقات و من در میان هر دو بودم  
 کتاب حروف گویا را و واقعه ولایت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر روز که که شیخ با نیرید بسطامی از اهل سکر  
 است شیخ جنید از اهل صحرای سکر را با جذب خویشی است و صحرای سلوک نیز نمود یکبار متوجه شدم بهیچ اسمی  
 و صفات خود پس یافتم اکثر از نو و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفصیل تمام کردم نام خود را  
 پس در این حالت دیدم نفس خود را که پس امدی کنم عالم را و اهلک میکنم و در مثال این حالات اهل ولایت که  
 بسیاری میباشد که بگوید پیش آنست که وجود جامع جمیع صفات است هر که قطعه وجود و سستی قطعه دیگری که نقصان اولیست بگوید  
 انی الکونیت و در خود و در این از نیا آن نقطه و آن تدبیر پیش گوید و با آن طریقی می بیند و الله اعلم می فرمودند  
 سبت سال است که من تحقیق دارم و از میگویم و چار و بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفتم کتاب  
 حروف گویا و اویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذہول است و از ایشان انیمانی مرتفع شده میفرمودند  
 شهادت و تقلید انبیا است علیهم السلام و عقاید بغیر زیادت و نقصان چنانکه در نصب قدار اهل سنت است  
 مگر آنکه بصاحب کشفی بر خود و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد و میفرمودند و بعد تحقیق تکلیف انبیا  
 حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی  
 در میان تحقیقین متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر آنکه و کلام قدار اهل کلام را ممکن است که حل کرده خود بر  
 ملو صوفیه کتاب حروف گویا علوم صوفیه تسل است بر دقائق جمع و فرقی و علوم متکلمان متقصرت بر فرقی  
 این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتضایست بعضی دون بعضی و الله اعلم میفرمودند و از اعتقاد توحید که بوجدان  
 یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد بر این اختلاف اهل شبهات طینه و ترددات انیما که ناشی از  
 عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند و تدبیر اخلاق و خروج از صفات میسر از قرینه گردد هیچ کمال نیست  
 نیست بنسب کمال ولایت خاصه خدا تعالی از آنکه نقل میفرماید و ما انما الاله مقام معلوم آری این مرد مورد غیایات  
 انبیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که انیما ماصور میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن  
 از دو نام صفات لیکن و خل و در طریقه ولایت بقیقه نشده است هنوز خود مشغول است پس چگونه شمرده شود  
 صاحب صفات و میرزا و اخلاق این طریق کتاب حروف گویا بگوید و ما انما الاله مقام معلوم نیست



مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب المائیه خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده مدی و احصائی ندارد و  
 و علوش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در کل و شرب با و ام تو به ناگاه مگر که در میفرمودند  
 چون مضور در دل جا گرفت و دیگر سخن گفتن و اشغال این زایل نیگردد و آری اگر مشغول شود تعلیم و تعلم معلوم و دقیقه حجابی  
 خفیف واقع میشود و آنگاه فرمودند آنکه که حضور مکه شده بشابه بصارت در بصر هیچ چیز حجابیت میفرمودند شاید  
 و چه تمییز بین یاقوت حبشی برشته است که از ارض سموات و صدف و امکان گذشته بعرض وحدت پیوسته است  
 و الا متعلق و متوجه بودن دل بجز این ایماج کمال نیست اول قوم بصوف تجاوز از جمیع اعداست و عرش مافیه کایه و گوید  
 نمیتواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرض ازجهت آن باشد که مبلغ علم و باطن همیت وی عرش است انسانی کمال می باشد بلکه انسانی کرد  
 بعد از حجابات تمام بجز آنجهت مناسب است و در خطبه تیر الماده فیض الاله علم میفرمودند و برین بیت شریف اگر تو پس ای یاقوت  
 تسلطت رسانند ازین پاس و این سالک باید که هیچ نفس از توبه بجناب هدیه و وحدت صرفه از وی بربا  
 و این میرت آید با همه در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب اسکانیه و باقی گردد حق سبحانه آگاه با درنا  
 اگر در مقصود نفی غیرت متوجه است و این با استغراق سالک در بحر وحدت صورت بند و میفرمودند بعضی شیخ  
 گوید با هم مشهور و محبت حق است با منظر و اما بآنکه تصور کند که حقیقت وجود با تعالی آواز صفت تعقید و اطلاق  
 تشبیه شده است باین صورت مشکله و این نزدیک من اقتبازی ندارد اعم امور رفع حجب است توبه بسوی شریعت  
 انشیت طلوع او در کوتهین سالک ازینجا و خود در سر است وی در همه چیز کشف خواهد شد آری چنان سالک  
 اول شود ازین توبه باکی نیست که مطالعه محبت حق با منظر کند با نیطو که نوری بسیط با منظر نماید که قبل کل شریعت  
 و از ملامت و تشکلات تجاوز نماید بحقیقت تشبیه کاتب حرف گوید و شمس هدیه از کوه انامه غریب است و نه هویت  
 حق با منظر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رضا و غضب را و صاف بفرمودند  
 از استماع بعضی قوی با بعضی میخورد سلوک مراتب لایست بهم ازین است و احوال سل و تکلیف متبنی بر این است  
 گفته که عارف چیر است و بدو را لذت تمام میخورد و بسبب آنکه در آن وقت از بعضی قوی خلاص یافته بود و کتاب  
 حرف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان مطلق و استوفاست و از پیش  
 نقصا میکند و صورت نوعیه فرس مهال او حجاب است و شعر بر شیره و علی بن القیاس میفرمودند خلاص از حجب اسکانیه و آیت



متوجه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اندک گردانگفت الصوفی هو الله چنان ممکن کرد امکان بر نشان بجز  
 در و خیر نه مانند میفرمودند حضرت و وجود تجلی کرده است و هر چه در حسب استعداد آن منظر هر چه اریح و بصیر و سایر صفات  
 ظاهر شود مقدار استعداد این مبتدی چون نظر بفرمود میکند در وحدت متروک و دیگر و چون از لال اسما و صفات  
 بر آید همه افعالات و تحلیلات مرتفع میشوند آنکه موجب نیست حقیقت وجود را بغير اعتبار قوی توان دانست میفرمودند  
 بصارت بصرائف است از بصیرت روح لیکن تنقید شده است بجهت و صاف خاص که نه غایت قرب و نه  
 غایت بعد است در رنگ کسی که نشسته بر چشم خود نمود و همه چیز را بر بنید چون بصیرت و معرفت قوت یافت  
 بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و ازین رو تقیید بحسب و غیر آن مرتفع میگردد و میفرمودند بقدره و شیه ریت  
 را انکار میکنند زیرا که متقنه جته است و انکشاف اتم بر فرع حسب اثبات میکنند و اصل سنت اثبات را بر می کنند  
 بلا کیف جته و ان همین انکشاف اتم است پس نزاع قطعی است میفرمودند اهل الله را حاصل میشود و در آنجا  
 آنچه دیگر آن را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال بر قیود آفریده که بالبرق الخاطف بعضی  
 و زیاده ازین بعضی دیگر و اینها را حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید لم اعبدا رباً لم ادره فزود  
 و دخول در سلسله اولیا و طریق ایشان عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مریاضات و مشارب این قلم  
 هر که چنین نیست او را و اهل نتوان گفت اگر چه بظاهر از تباطی پیدا کرد میفرمودند عرفا از زبان ما اقبل و ازانی  
 و الا متعج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود و کا تحریف گوید تعالی ذات گاهی بر توابع و متعج  
 وی نیز مطلق کرده میشود پس اینجا را و انکشاف کمال تدبیر است فظهور قهر ذات با اعتبار تدبیر بر اسباب سماوی و ارضیه تا  
 و اندک قیاساً نه منجز میخورد در هر چه که میخواهد ظاهر میفرماید بغير خرم سبب از اسباب این دانستن توکل سید هدایت علم  
 میفرمودند از افعال و احوال حصول تشبیه است و معنی قول صوفیه که تا قبله تو به کی نمیشود و افاده و استفاده صورت  
 نیکو میفرمودند معنی توحید توحید آنست که خدا را یک جانب باشد و لغات غیر نمیکند اگر چه غوث و قلب باشند تا آنکه تخلف اعتقاد  
 افضل است او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توحید او بشیخ او شود و اگر الحال کند  
 نیز باید که نفوذ کند او را بشیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر گرفت بایکی نیست میفرمودند طین و صاحب پیرا میسر  
 الله علیه و سلم و انکار ایشان از پیغمبر مل بیت ثابت نشده بر ایشان اقرار است و توحید قول این عبد البر که توحید



بعض البین ومن بعد هم بر بقیة اصحاب بنیة و بحدیث انجمن منکم الی تک کرده میفرمودند انقیاد و محبت و عیان  
اکثر است از انقیاد و محبت چنانچه کاتب حروف گوید یعنی بنی عماره نیز از اصحاب اند و محبت ایشان و عیان است  
و آن مؤثر تر است و الله اعلم میفرمودند در حفظ علم از علما و عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و ببارت  
عقاید یقین تک نمودم و دلایل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ وحده وجود ذکر و هم به قبول کردند یعنی اهل حق  
تصب ایشان با لفاظ پیتر است میفرمودند تسلیم رسال تو حید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و رنگ  
تسلیم رسال خط به شوق یا رسال می بی تیر انداختن ای گاه به اشتغال با رسال مویده و تقوی مطلوب میشود  
میفرمودند همه از منته نزدیک من بنظر آید احد است و نیز میفرمودند که روزی خطو تکم و خود تکم و در حال تکم  
بنمودم بعد از آن و در دل من در دادند که این ت نصیحت رسال است کاتب حروف گوید یافتن از منته مطاوله بنظر آید  
و احدی است از استخراج فناء حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت از آن طویل نشان یافت  
که آن مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا سرعت از آن حرکتی هست اگر چه در خارج آن حرکت  
ظاهر نشود پس گاه به منکشف میگردد مقدار سرعت از حرکات مألوفه و بقیاس آن از منته مطاوله منکشف میگردد و معلوم  
عند الله میفرمودند اگر مرکب شکر را بینی بدان که و می مخالف امر را دخی نیست لیکن میگویند که او یا فان الذکر  
تنفع المومنین ای التهمین شاید که قول نفع رساندگی را از صد با چون ملوق امر را دخی افتد و رنگ آنکه نیز که  
بجز ریزد و وی او را در بر کوچه و بازار با و از بلند می خواند اگر چه نیز که و در مقامی حاصل است و مخبر و نیز که است  
نه از آن کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بطنای با می و خوب اگر فاش است ففش نیز واجب است و اگر عالم  
است صلاحش هم واجب واجب بالخر لا اله الا الله است از علة مأموره و ارشاد مفر شجر و علة مأموره صلاح اکثر نفوس است هر  
تدبیر کلی مقتضی بخت سل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سایر اسباب گشت فخر در باب آنکه بعضی مروت نسبت  
حضور دارند و تشرع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ مصیبت نیل نشود چنانکه سیر نبی  
لذیذ است نزدیک صلح و فاجرو حفظ از معاصی غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند فریخ با نیز دیدنی کی از  
معاجران حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را چشم سمری نیم لغتم چنانکه کنی که او اینی گفت از دست و دست  
خدا باید که چشمش کیست غرضش است که نمیکرد و منصف بود میفرمودند علی و دنیا بار سوخته میشود و بشیر گشت کرد



ایقده غلبه ناصر بروج و ورزش او آفرودیه کار بر عکس این است که جز نامومن فان نوراف افخا الهی لیکن این طایفه بل کمال  
 است که حجب امکانیه از ایشان مرتفع شده میفرمودند فاضله از صفی سوال کرد که صفیای این همه ریاضات  
 و عبادت چای میکنند گفت اگر ترگویند که اگر چنین چنین شتقت کنی سلطنت یاب بی یا بادشاه منتر و شود پیش تو آید  
 این همه تعجب و شاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و نت برهان خود نمرد صفی گفت  
 بسبب ریاضات حضرت حق با غطت الوهیت و زانند قلوب ایشان می آید که تا بحرف گوید و ردل آمدن حق بکمال  
 است از بقا بصورت السیه و شش ششعلان قطره وجود است از نقاط نفس ناطقه سالک زنا و بل شلم بین انقضات  
 بهمانی **هـ** ای سپهر الله الله خود شرک نمی است آئینه وار چه صیت شرک جلی رسول الله خوشترین را  
 ازین دو شرک بآر میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا اله معبود را عابدیست باید و این تعقی شست  
 است که اصل شرک باشد و خدا را و از ان است که عابد و عبادت مذکور نیست و منی محمد رسول الله است که خدا تعالی  
 آنصرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک بلی است و چون تحقیق  
 وحدت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی  
 میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم خارج عالم است پس وجود  
 باشد و محدود واجب نبود و اول عالم پس ملول لازم آید و حق عزوجل از تحلیل منزه است و همچنین عدم ممکنات  
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است و تحقیق  
 وجود را عبارت دیگر گوئیم و معدوم است بذات خود است بجز که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر  
 که در باب طایفه و تثنین بعد الباطنه از فتوحات میفرمایند لا من العالم من الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه دوم است  
 و حق تعالی وجود صرف است عانی گفته الوجود فی کل ساری و التعینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیا  
 است از حق عزوجل را که موجود حقیقی و محتمم صرف با هم تضاد دارند و میان ایشان جاسعی نیست در رنگ آنکه گویند  
 سلب دورترین اشیا است از بجز را که سلب بسبب تعان نورش بصورت مجر آمده حال آنکه تحقیق میان اینها  
 تباین کلی است همچنانکه مس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود برآمد و او را نمایی با مجزوات پیدا شد حال آنکه  
 در مذوات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر مافی احدی از این اشیا میفرمودند نزدیک اکابر این



طریق تفرشد که غیر حق سبحانه موجود نیست **س** کجا غیر کو غیر نفس غیر سوئی الله و اللهانی الوجود و لفظی بر  
 معلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است و نظامه شیوانات می پس چگونه معلول کند ذات او و صفات او و غیر متعلق  
 نبود غیر باین ظرفیت آن تا نام اثبیت است پس نیست چیزه از خدا و غیر او چنانکه نیست چیزه از غیر او و او  
 در چنان است محل قول ایشان لیکن فی ذاته سواه فلا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با  
 وحدت وجود تنافی ندارند **میفرمودند** بعض عرفا گفته اند که متعلق شد قرآن برائی من بصورت بجز آیات او بصورت  
 امواج پس تو تفکر در منزدیک آتی و نجایا قسم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در واد نکلی  
 است قرآنی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیا الله متوجه  
 شود بسوئی حق غرضی برائی طلب چیز بعضی مردم الهام کرده میشود و یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او  
 میفرمودند چهل حضرت وجود تجلی شد بصورت مکانیه صفات و احادیث بر حسب مکانیه مخفی گشتند بسان احتضار حضرت  
 محرف که گاهی سکر نموده باشد چون بناگاه سگر خورد و کتاب حروف گوید این در نظام هر مکنه و جوتجلی است **میفرمودند**  
 و لایافته گردد و بسبب تنزل بحسب آن نشاء و تحقیق قول حضی صوفیه بعد المقام الذی وصلنا مقام قول  
 بخواه که فوق کل مقام مقام الایمان میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شورش شیخ بطای اذین  
 و راهبها ان فریت و لی ربك المنتهی و قال ثانی اگر اراده کرده است سیر در نظام هر سراجی ملائکه و عالم مثال و ارواح و  
 غیرها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بهی آتیا میشود و الا نشاء الله و لقط مقام بر  
 شطرنج نیست گویا و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهی نفس الامر ندیس این ظلم صریح است  
 در بیان کدیت شیخ فرید عطار **س** عشق را با کافری خوشی بود و کافر را سیر در شوی بود **میفرمودند** سکر  
 است از آب اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واطی و شیخ ابوسعید راز که اکثر العارفین حتی ابی زید سائوفی الوهم  
 و الظن میفرمودند بعد از ولایت کبری فاجبه اثبیت است که شهود و وصول بذات عبادت از او بود و کثر عین شیخ  
 ابوزید نیز از ایشان است لا بد باین مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مرتب بیدار است گاهی تحقق میشود تجلی  
 صفات و جمیع با بقا و بقیه از امکان و همین است غالب و اکثر عارفین آن نعم میشود و گاهی تجلی ذات از ثبیت حضرت  
 آن و نجایا بقیه از بقایا اسکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آتی که دائم میشود درین نشاء الانبیا



بن متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حمیت نرسیده و حقیقت بسر تو حیدر رسیده  
 است و وحدت بروی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب شود و باز برید بطنانی مستولی شده و در  
 اسکان لوفیه کرد و با وجود بقیه از اسکان این زمره برآمد که سبحانی ما عظم شانه و این لفظ که را که بسر وحدت بود و مذکور رسیده  
 باشد نیز زیرا که ما عظم صیغه تعجب است و آنچه تعجب نیست تعقیب است آنکه شایسته است از عظمت و کبر با خود و تعجب  
 نیست و آنکه گویند که بعد از این شیخ بطنانی خطی بر دوش زنار و رگابست و بکار و آزار قطع نمود و گفت اللهم ان کن  
 قلت یوم سبحانی ما عظم شانی فکنت عجباً یزید یقوا انا قطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه دیگر است  
 بر آنکه بقیه از اسکان باقی مانده بود و در آخر باین مطلع شد اگر بعضی از صوفیو گویند این برای ارشاد بوده است تا که تعقلید  
 مثل قول انو گوید اما این منصور پس ابو سعید زازوی در حق میگوید که کان اوحد زمان کم یکن فی عهد یکن الشرق الی  
 الغرب مثله و لهذا مستولی شد بر توحید برو و چون کرد و از آن لیکن قایل را رسد که بگوید که و نیز بر توحید حقیقت  
 نرسیده بود و قرینه آنکه در وقت کرد و بر قول انا الحق و تجلی برقی بخجانی پیش نیست با جملة اکثر عارفان نشرف شده اند و هر  
 اوست و دو گمان برزد که بشهود ذاتی است و مضرند و درین ملن و دو هم کتاب حروف که به تجلی بقدر تجلی نه است و هر  
 برای محدود است عالی از حدی و صوری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الطلاقیه بر آنها غالب باشند  
 آن نفوس که قوی تعبدیه بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تعبدیه غایبه ظهور صفات است نه ذات و آن نیز نوعی از  
 استخراج و احتلاط درنگ آنکه هر آنکه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و بلند آسمان زمین و آینه صغیر  
 میشود و مع ذلک نیز در و باطلو لانی و شکست در محاکاة و بی تخیلات دیگر نیز واقعه میشود و هر تعبیر بجای است  
 میفرمودند و قال شیخ انا الحق اگر محبوب است بکجا نیکان کاتب است و در حکم فرعون و اگر تبه اسکان او مخلوب شده  
 معذور است آنکه فرمودند تجلی برقی نشنی و عافی باطله و محبت امکانیه است فی نبی که چون یکی جمیلی را می بیند خود را و  
 جمیع صفات خود را راوش میکند چنانکه ساد صرا با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید دانست که عال جمال حقیقی چه  
 خواهد بود و مستعدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم اخرجهم من نوره فرمودند یعنی پدید آمدن خلق را در مرتبایان  
 تا تبه که تسلیم به ظلمت مد میزد که در آن حالت وجود خارجی نشنی است بعد از آن نیت حضرت حق برایشان نور وجود  
 پس گشتند ایمان خارجیت نشانی اعتدقی با هاین موجودیت میفرمودند و چون انسان بسوی مراتب امکانیه در صفات



و کمال است از ان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آن را خلعت می نامند باعتبار آنست که مانع توجسبوی صفات  
 اجماعیه میشود و بسیار است که بمیر و آدمی درین حالت و محروم ماند از حصول ذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم  
 محزون و متاوی که در وجود موت بسبب فراق بالوفد عدم دریافت کمال خود و غیر مودن ذات باعتبار نفس خود قطع  
 نظر از جمیع اعتبارات انضای و تموت اسمی است بذات بخت و ذات سافج و لا تعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن  
 معنی که محری است از نسبت تعین و طلاق نه آنکه تعین اطلاق تعین باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بخت موجود  
 مبنی و مقول محض است اول و در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که تعین باین حیثیت امر ذهنی است زیرا  
 که اعتبارات ذات اسما و صفات اند و آنها لا در ذات اند که منفک تواند شد از آن و خارج ذات بتملی است  
 باین کمالات از گاو و ابد آنکه گفته است که احدیت قبل و حده قابله و مخرج قابلیت است مراد وی احدیه و اثیه است که  
 در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوط اولاد و ثبوتها و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت است مراد وی  
 احدیت صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفسی ماعد ذات است فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفسی ماعد ذات نمی میشود با حدتیه  
 مرتبه ثبات اسمی یگردد و با وحدت و ان واحدیت شامل است کمالات موجودیه و امکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود باعتبار  
 تجلی وجود مطلق بصفت و بعدی و توره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفت امکانیه تا شاره باید دانست که تقدم و تاخر درین  
 مرتبه رتبی است نه زمانی چه بخورد و هم مجرب می آنکه نظیر تقدم رتبی این است که زید در خارج هم زید است و هم انسان  
 و هم عالم و هم حاکم و یک زبان پس چون نظر کرده شود بذات بخت ناسیده میگردد و انسان حرف و اگر اعتبارات نفسی  
 صفات کنیم نمی است انسان محری و اگر اعتبار انضمام و انصاف او با صفات کنیم نمی است انسان تصنیف یا بچون  
 بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبار انصاف او بعلم کنیم نمی است انسان عالم و اگر اعتبار انصاف او بصفت حاکم کنیم نمی است  
 انسان حاکم و زید و جمیع دین حالات واحد است و در خارج هرگز صفت نوی از وی منفک نیستند و اختلاف  
 اسما بخص اعتبارات عقلیه است و تقدم مقارری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات  
 صرف است مراد وی آنست که آنچه او ذات صرف فرض کنند همان موجود است و در ظاهر هر چه و این را بارت  
 نفسی و احصای باین که ذات حرف خارج از عالم تصور کنند نسبت ظاهر هر چه و نظریه اثبات نمایند می گویند تعالی الله  
 بعد اقول الله المون علو اکبر است و نیز هر که بسماعی یا انانی گفته غالباً از غلبه مال و اخفا بهیبه امکان از نظر



گفته والا اطلاق اسم الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات دین علم و ادیان یافته نشد بلکه بحقیقت این  
از منظر پادشاه نشده و نخواهد شد تا بعد گویند اگر تجلی برقی دهم شود از خواص می احاطه جمیع معلومات است لیکن در عالم  
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و تجزیه گردد و میفرمودند کشفیات بعد روح چگونه است و بیت ذات  
و تجلی برقی نام او است که درین نشانه بعد از انبیا اسکان پیدا شد و هر که بیگوید این تجلی برقی نبی باشد لابد موت یک  
است گفته است زیرا که احاطه منجرب نوعی ادبوت است قال الله تعالی اومن كان ميتا فاحييا هو وجناتنا له نورانية  
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتقى الله تعالى استقبل الله طرقاته <sup>فان</sup> ثم هو راقيا ثم قايما ثم قائما  
توانند وید که بحرف گوید قوله تعالی اومن كان ميتا ای فانیانهم عند الحجب فاحییا ای ابریا لا اله الا الله الذی  
جلنا و ارفعنا لعلنا لا نرى الا الله الذی راقنا ثم هو راقيا ثم قايما ثم قائما  
عاشقیه و عشوقیه را در اینجا میجایز نعل نیست میفرمودند آنکه میگردد که در عاشقیه لذت است که در رفق انشیت  
خطا کرده است زیرا که عاشق متفرق است و در عاشق بسبب انشیت شرک است بشرک خفی و این مرتبه اگر چه از  
ابرار است در سیات مفرین مسدود میشود و صاحب شهوات و لذت و است بکبریا و استغناء و جلال و جمال مدور  
این لذت بلند تر است از لذت عاشقیه میفرمودند دیگر که احب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود  
حسین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرا که این از صفات است  
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نافع است بحقیقه الحقائق و آنکه انا محدود است و حقیقه الحقائق نامحدود و باهم  
سانی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنهایی و ذاتی هر دو اعتباری  
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی برود نوع است یکی آنکه اول بر صبر است و اول در قرآن و خل نشد بسبب  
آنکه کلام مجرب بود یا در غایت غرض مخصوص کمال بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را و میم که خدا تعالی بر نبی  
صلی الله علیه و آله انما انت بی واسطه یعنی اذ انت قد تم فی الامور فاستعینوا باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد  
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه با خود بنویسند و رفع کند و فکر  
ساش منحل میگردد و از دنیا حدیث ابن الدنیا اقم من جيفة مستحق میفرمودند دنیا مانع است از توجه بر حق  
بسبب تعلق غلب بوی بخلاف جیفه میفرمودند کذب و اقول آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در



افعال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب و اطلاق است که متکون شود از افعال بجای زیرا که صدق علی همان شود  
 است که تفسیر حرف گوید ملوا از تلون اینجا ظهور سر توحید بکار و ستار آن و گیرد است یا یکبار چیرے مشکف شد  
 و دیگر بار چیرے دیگر مخالف افعال است افعال این امور میفرمودند فلسفه طویل و رسن ابرشیم که برگرمی بنده وزیران هند  
 تمام آن بیلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برایشان الزام فرمود و بی ازان  
 قوی از جانان این سبب را به پندیدند و اختیار کردند میفرمودند و در حجب امکانی عبادت از اطلالی غفلت است  
 که در اثنیت می اندازند و از خوردن و آشامیدن و سخن که از لازم حیات است و از غضب و حد و نقض و سایر  
 اوصاف و صیغه ای انها مقوی غفلت است و حجب جو به صفت و صیغه ایند و سالک چون بفضل الله حجب امکانی را  
 قطع کرد ذات از او را حجب و جو به می بیند مثل آنچه بنده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که در پیش انازل او  
 نیستند پس طور سالک را حجب جو به مانع از مشاهده ذات نشینند بعد از آن حجب جو به نیز اخص الاولیاء را مرتفع میگرد  
 میفرمودند بنده عبارت از توجیه قلب است بسوی حقیقه الحقایق بملاحظه نفی ماعدا اگر چه یکجا است میرا میوه که  
 از ذات حق را ندانند و منظرها را و از آن تخته و رشا به الموصول است میفرمودند مشاهده باجموع عالم مثال و احوال و اجزای  
 ظاهر و مخفی نشود که بعضی غلبه الهیه حاصل شود آمار بقادر این نوع شود و اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک  
 حاصل شود که آن بعد عبور می باشد و بر بقا و اتمام است میفرمودند مثال ارفا است که عشق گردد و آناه  
 اشتقاق مشتق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقه الحقایق هم می است عشق در بیان قول اول  
 سلوک که دل بر ریاضات از پایین بقوی می میفرمودند من ارفاع دل از سفل بطول است که الوض که در  
 سفلیات و توجه شود و بطویات و الا انسان از انتقال قلب تازی میشود زیرا که شریکین قلب متصل اند و مشتق قول  
 شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابن سعید حراز الحال اوسع من العلم میفرمودند ستم از منجه است که  
 و ازل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات فسانیه بل حقایق خارجیة نرومالی کیفیت مخصوصه است غیر از احوال  
 انجید و توجه حال از آن جهت است که حال قوی است مشکف میشود بسبب بی علم و بی بیله و غیره غیر از علم که علم کتب  
 یافته بود میفرمودند روزی دیدم که خبی نگر نه انداخت و آن گردان اینجا بی بجای میرفت و این از خواص غلیان  
 و آنچه ایشان می اندازد راست است میر و میفرمودند در جانب شمال ناحیه است که در اینجا لاکه رسیه می اندودند



توالد و تمایل هست بخلاف آنکه سادویه و اکثر ارضیه میفرمودند چون قاضی شد و وجود بر سهیلت پیدا شد و از اجزای  
استعدادات آنها خوشبو بود و بولم و لذت و تعب و راحت و تسکین و تفرق شدن اجزای و تمایل این کیفیات  
والا وجود فوری بسیط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدرة عین و محم و یح و سب قیاس است نسبت و آنکه اینها  
و شامه ادوجن است نسبت به و آنکه جبل و خضر بر و شامه و از برای که الم و ادک مخالف بلع و مزاج را گویند و این مختلف است  
و همچنین زهر ماران را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت موجود مساوی الظهور است و هر قوه اگر کسی بخواهد  
و الف یا سان خود استعمال کند تمیز تواند کرد و یح و یح و یح هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت می شود  
شکل نیست شعری که از قمار است مصراع نرق الزجاج و وقت الخمر یعنی صافید نظایر که بنظر شیشه اند و محبوب  
مستتر نیز بغایت مفاد دارد و مصراع فتنایم لوتشکل الامور پس کی برنگ میگردد و صفات و شکل و حال  
نظر مردم و حکما و خاصه و الا قدح پس گویا خمر برینجه است و اینجا شیشه نیست و کانفا قدح  
لا خمر و نیز گویا شیشه است اینجا خمر نیست و هم چنین است مراد آنکه گفته اند ان شئت قلت حق لا خلق و ولد  
شئت قلت خلق لا حق میفرمودند امام لام از صفات الهیه عالم است و حیوة شانی است از شیون امام لام است  
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الامیه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شایه اهل  
کاتجروف گوید و امام مانا حضوری است و تمایل تحقق و تقریر است که از ایل شود حیات زائل شود و حیوة نام اعتباری از اعتبار  
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشد قیاس کرده شود و کس و قدرت ایشان بعضی متصور  
نقل کرده و میگوید اقرب الطرق الى الله ذوق الامار و فرمودند شاید مراد وی آن باشد که اهل انبیا محسوسات اند و  
جمله اینها اما در نهایت تناسب است میلان نفس بد و بیشتر است باین اعتبار و توفیق و درینها اهل باشد و توفیق  
این را تصحیح کرده اند گفته اند که رویتها بنده میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شود بر جمال حقیقی با وجود جمال  
آفات آنگاه بنم کرده فرمودند که غن و در بار تو جلی شده بصورت جمال برآمده اگر خن آنها فصد کرده شود کسی سوزی است  
التفات کند شل محل شود و چون شل بیننده در مقابل است با سطره عینک هیچ نظری و التفات نمی بر عینک نیست  
همه کتاب دمی نمیداند که در او عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نمیدارد و خود سوزی نسا و جلیه و حور و امام  
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تجاوز است از اینها و توفیق حقیقی بل جلالت و محبوب بل میکند بنظر لایحه و بعضی نمی نماید



از دل قیحه و سر و یک عاف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود متولد نمی شوند از سماع سر و در زیر که سماع سر و در  
از گوشتیه تا صانع شنونده بش نیست اگر نمی شنید با الصوت باشد تا یک علاوه یا دو علاوه رسد و پس و این قسم تجاوز نمودند  
از امثال این امور بختی رسیده اند بی غیر مود و ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت  
و وحدت شهودی نیست کسی که بسویان ذات و احاطه و بظواهر مطلع نشده و چون عاشقیت و عشوقیت که اینها مقام حوال  
هل ولایت عامه اند و ولایت خاصیت بخبر وصول با جد سبط و شهود انبیا علیهم الصلوٰه و التسلیات از عاشقیت و  
معشوقیت بالاتر است چنانکه انصاف اولیت ظاهر است مجرای انبض الفاظ احادیث محبت موسی و محبوبیت محمد مصطفی  
علیهما السلام تنبیه کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد بی غیر مود و گاهی حاصل میشود نوعی از جذب یا تنگبار  
کلیه لا اله الا الله تصویف و تحید شهودی و آن رایج اعتباری نیست و در تالیل سطحین القضا همانی اثر که شاهد امید آیند  
تر و یک نام محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شامیدانند نزدیک خدا است بی غیر مود و صلی الله علیه و سلم مرت حضرت  
و حواری و منظر اتم دی است حقیقت محمد یقین اول و جامع تعینات و منظر اهرست و هم از نوروی ظاهر  
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود مساوی الظهور است در هر فرد و کما لفظ با وجود وحدت معنی از تعین  
عبادت است بی غیر مود و نفس آن نیست که نفس خود و شهودی تر باشد با وجود غفلت از جناب مقدس بنی نبی که  
قصاب چون قطعه لحم مشغول میشود و جاز به چنین نام مشغول میشود و این را در آن حالت توجه بسوی خود و شهود خود نیست  
بی غیر مود و جذب که لغوت توضیح حاصل میشود در آن ضعیف القلب قوی القلب مساوی است بصورت مزاج یا  
محنت و کوشش حاجت ندارد و بی غیر مود و در روح انسان قوی است که وی لوح مضیبات است چون نبی  
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی در آنجا نیست بعضی متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی اخبار رسد ملک الهام  
حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان بدقت میرسد و مطلع میگردد و ازاں بر بخیری پس اگر خیال آنمی را  
بصورت مناسبه تغیر ندید چنانکه دید بهمان صفت طریق میشود و آن اشکف عجز و مانع و اگر بصورت مناسبه تغیر و ادخا  
اشغال او بعلم و خیال بصورت شربان تشل گردد و یا اشتغال او با فان فخر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه  
مردم تشل شود و این محتاج تاویل و تفسیر می باشد و این اشکف نخل میگردد و گاهی روح نایم عالم خیال میرسد به بقیع  
پس مود و غلبه ای بنی گاهی شکل اشکاف بسبب غلبه طایفه باشد چنانکه لغتی چنان قبل نوم آب خورائی بنید مجرور



چون با وجود نور و اشتغال لازمی بنده و این محله صفات احاطه است آن را تعبیری نیست و بوی التفاتی نیز و بعد از این  
 که وقت رویت در دنیا و سطر لیل یا سحر مشاء و وقت حکایت رتوبانزدیک این عبور حالات را می که باطله متلی بود و این  
 متعش بود و این اشغال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات به وجود شرط و وصل باین قوت قدسیه میرسد آید  
 چنانکه کفار احتیاط واقع میشود و علم بر و یا سنبط است از کتابت و این فن را کتب جلیله میهند و آنکه کلبه چنان  
 حق صاف و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند و بنابر اینی را که فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله  
 یا اشتباه که بسبب از عدم مایم و اخبار و قوت قدسیه حاصل آید و در ذیل این کلمات میفرمودند که در روح آدمی گاهی  
 متعش می گردد و در کمالی مطالبه بعضی مغبیات و عیسر میشود و بروی رجوع دل ساعت و اضطراب میکند و مردم  
 گویند که بروی ضعیف نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متفرق می شود و مراقبه و انبساط شکل میشود و میفرمودند بقیقت در  
 حق را بجهت قرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای اثنینیه اند و نوعی از سافت انبساط  
 است لیکن خدا تعالی برای تقسیم محراب که دیر او در و در خیال کرده اند جبهه عرش بیان فرمود و آنکه فرمودند و این الفاظ  
 مذکوره قرنی محبتی و احاطه است که در لیل و کسابق است یعنی تجلی باین صورت در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی است  
 اما بیات میفرمودند و اینها بیات را وجودی متعلی است تا ویرا اقتضای باشد و اگر اقتضای بقیقت حضرت وجود  
 است نسبت باینها بیات چه معنی دارد و فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه و نظر مردم است و این میفرمودند و علم  
 نسبت علوم توحید بنیاد بیوس است نسبت و فقی و علم توحید نسبت و وصل و نمود و نیزه فقی است نسبت فرمودند  
 بعلوم توحید و فقی و وصل الذی فی نمایه یعنی که بگویم با قوال شمس و حکایات او توحید بنیاد بیوس است و بعد حصول طلبه مثل اقوال صدیقیه  
 تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله انبساط قصصی است از نزدیک خود بصلح بر مردم میگفت میفرمودند و از نظم آید  
 آنکه در دنیا الله شرکت مکان است که در یک محله یک شهر کثرت دارند و شرکت زبان است که در عالم باشند و شرکت نسبت  
 است که آن می از انوان باشد و علوم غالباً معتقد میشوند آنکه اندام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگر چه برای عبادت و عبادت  
 نظر کردن است قلب عبادت شیخ و در عیش آمده که در وی را حضرت پیامبر علیه الصلوٰه و السلام شدت نسبت فرمودند  
 صحاب و عقب او فتنه تمام کرد و یزید و انال کثیری یافت حقیقه حال از او متفاد کرد و گفت که زمین تا آسمان  
 همه را در انانیت و در ملک من بود و یکبار ملک کرد و مخزون شوم بقصد آنجا که سر فرستم بود و آنجا



آنکه مقصود تخریص اول است از ماسوی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت ویران شود بسیار میدوید از دنیا است که با  
صادق را بر طوطا هر شوق نظر نماید که در بیان مصداقش قلوب بنی آدم تمیلن فی الله میفرمودند ظاهر بدن انسان در  
تأثر باروری بود و باطن او حار و صیف بر عکس این می باشد و چون شمع این قلب صغیری گداخته میگردد و قلب بخوبی را  
مغفای مال شود و همچنین بسبب کثرت عود و سبب دیگر جلوس شمع گداخته میگردد و فواید عفت و سیم چون غضب  
شهوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خلاق عادت و رحمت است زیرا که همت عارف نشود و وصول است پس  
مگر آنکه این حالت متغیر است پس ظاهر شود و از وی در نیالت هر چه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بجای  
نیکند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندانند که در ترقی گردانیدیم یا این شوند که خانه تو بخیر است بر تیر  
بانیها انتفاع تو نمیکند و نفع جلال که طالع جلال محبوب است بر عمارت با قدم آن نمیکند از تفرمودند ملائکه و جن  
توانند که هر یکی که توانست شکل شود لیکن نفس انشای در حالت باقی است جلال خویش جبریل مثلاً است که است  
در مکان خود مدینه یا بجزیره رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت و حیث توجه است و اگر عارفی خوابد که جن را  
بگیرد در پی است آنست که توجه شود بهمت نبوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن از این شکل الا آنکه وی جلا میکند تا با  
آن توجه بشواید مثلاً اگر بصورت سگ تمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن از این صورت لیکن  
که به صورت شاة را چنان صورت سگ گیرد و اگر عارف باین متوجه شود نیز نمیکند او را لیکن متوجه میشود بصورت  
سگ که کفایت پس فخر واقع میگردد و آن جنی بزرگ دیگری می آید و بگوید این متفرمودند قنبر است سوره فاتحه باین وضع  
که از سوره را با اول جمله فمحمدا و یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول دعوات را از اجزای عرفاء منقول است  
و قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میفرمودند علم صمدی بالذات است یعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگری نیست  
پس چه شد معنی بغیر تقدیر استثناء و کتب حرف گوید این دفع و علی است تخریر و عمل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شوق  
و دست مقامی علمی نیست و این آیه متضمن آنست که فوق هر علم علمی است لا غیر و تعالی و تفریر و آنکه اینها استثناء  
مقتضی است یعنی التوحید لذاتی و وجه دیگر آنست که علم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست از هر  
بنده و رقی و دیگر متع باشد و الله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارط العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات ذریه که  
آنها از اعمال ظاهر و از غیبت الاشارة یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که عالی از باطن است و ما یغنیها فوافی العبادات



یعنی نفع اتم از قول ظاهر حال نشد الا که تصنیف صلیناها فی جود اللیل یعنی راحت ترک کردیم و توجیه  
 احتیاج کردیم پس محل شد و اوصول بحق سبحانه حاصل کلام است که اکتفاء بنیاید کرد و عبارات و اشارات را باید  
 پس لابد است از توجیه بنیاید اود پس بصف شتو اتم خصوصاً و اوقاتی که پیش از آن مثال مال او نباشد تا آنکه حضور  
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقع نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن راه میت جذب گردد و در غرض  
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و پس در حدیث الروح ملائک سبعون الف فرجه می  
 فرمودند که ملائک و که در روح الارواح باشند زیرا که جوهر ملک است حیاتی و از و ملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید  
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیره القدس است و هم ارواح حل آن مثل ضو است بر جسم منی گویم  
 مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند و تحقیق لطائف است  
 فرمودند که روح را سهو مختلف است باختلاف عبارات پس حکما بر اعتباری لطیفه متقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی  
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت تمضی علی دعا کردند اللهم اشوح لی صدق و لیس  
 امری واجل لی و زیر این ابلی میفرمودند که او است که واجل لی وزیر اخاص صبا من اهل زیر که تخمین بین  
 صدیق اکبر و فارق عظم و ملکی یعنی جبرئیل میکائیل و زاکر حضرت بودند و بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه صل  
 لیت ربک قال ما کنت اعلم انی اله فقال السائل کیف دایته فقال لم تبه العیون بعشاهد العیان  
 و لکن راته القلوب بمحقق الا یقین کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نامی رتبه  
 در دنیا و جوی که سابقا قر شد نیست مراد عیون تقضیه حقیقه و الوان است نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون  
 و نبوت که تقضیه حقیقه و الوان و امکان است او را ندیده بل حق البقیس دیده شد آنکه فرمودند علم البقیس است الا ان  
 برویه دکان بر وجود و من البقیس رویت ما است یعنی سابق البقیس علم ما است نفیس غرض ازین حدیث البقیس است  
 و شود حق البقیس امرت ان یطریق استماع مطالع کتب علم البقیس نیست علم البقیس است که کشف بحجج الباقی و جوهر که انما  
 آری البقیس عرفی که المیزان و او است مثال این مراحل میگردد و در قول صوفیه العارف لا یمیز فرمودند که عارف است نه از طریق  
 لیکن می بیند و توحید حق و بل کمال پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و خلاق بخیر قصد هیچ غلط نیست اما اول باقی را قدرت  
 و افع اندر هر گاه خواب بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار بادشاه چنانه عارف کامل سوار و درآمد ویر گفتند این ادب نیست نکر



که گفت باختر از بسیار دیده ایم و چنان تاثیر نیست عارف را غیرت آمد سویی او بنظر غضب دید در همان عت  
 اسپ او کشی کرد و بر پا بستاد و باد شاه بر زمین افتاد و بمردو گفت این کار بای آں کردم که مردم فقر را محترم ندانند  
 آنکه بعضی کل با وجود قدرت باشد این امور اتفاقات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضا و  
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر روی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قال خود  
 گفت آن ترک بچمن ترا خوب میشناسم هرگز نمی آئی و سر خود را بدست داد و اما بمرید و ترسیدن او پس انور  
 نقصان است آری در وقت کنترل مظاهر قهر را تعابد نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از شاهانه نور  
 موجوده و وجود خارجی بنوعی یا مادی یا کاتب حروف گوید ملا و از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت  
 موسی را اتفاق افتاد و قتی که در صورت تاریخی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که کفای عبارت از نفی غیرت است و بقا  
 عبارت از اثبات عینیه است بیل گفت گوی خطا صریح کرد و شل او شش است که او را پنج پسر در خانه باشند  
 دو سه در بر تنها می کنند در حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آں پسران را یاد میکند و نهان میگوید که  
 ای پسران بیایید این سارق را دفع کنید پس این حضور می آید و از نجات نمیدهد و از خوف و جبن نمی رانند اگر کسی  
 نشسته شود و دست تفتیق و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غل ثیاب غیر با و لیکن اشامیدن  
 او را میسر نیاید هرگز تشنگی او و در بای همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن  
 کیفیت حرارت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان خایق آمده او را  
 از اینها هیچ نفی نیست همچنین آنکه توحید رسمی آنکار و دوا شرک نمی نمود و در دل او باقی است اینها ویران نمیدهند نگاه  
 فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند چنین از بن منصور را دوست بریدند  
 و او قسم میکرد و از هر گشت می آید و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و منوتند و از راه او انا الحق سر بریدند  
 سعد فرید بیان اخلاص از انجا انا حق شنیده میشد لیسیمه را می آید که وی توحید رسمی آنکار و بلکه توحید حالی مشرف شد  
 آنکه فرمودند توحید حالی را انا الله و الله انا و ذاتی ظهور او از جبهه بود و توحید نورانی ظهور او از انجا حسین بن  
 منصور ظاهر شد و در صفات شروع و خضوع و انس سرور است و در افعالی توکل است و بر بردن مع و دوم  
 میفرمودند از محبوب و اصل خوار می کشف غالباً ساقی میشود زیرا که وی متفرق است در وحدت و اتیه



با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب نیست اگر شخصی از شهری بشهری در هجرت شتر نشاند بهر  
 منزل و بلادی باین وضع قطع کند ویرا اگر از سامی قری که برانامه ور کرده سوال کند هیچ نداند بخلاف سالک که بتفصیل  
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسوزد مجذوب و صل اگر کشف کائنات را خواهد و سلوک باید کرد اگر کسی دعوی این  
 باید که از معرفت ذات و صفات استفسار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و الا تشیخاں برای گری باز خواهد این کلمه است  
 آویز کرده اند و میگویند که کلمات خیریه است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفا  
 و سلین و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات توحید عالی نشده از ایشان این دعوی سمیع نیست  
 و تحقیق مشرب حسب القدر با وی صاحب شوی نیست و فرموده که وی از ذات سها قائم بذاته مقوم شیونات اراده نکرده بل  
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده و چنین از وجود حق تصور کرده که کمال حصول است نیز باید آنجا که میگوید ذات الحق  
 معقول که در تنوید واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس شفا گفته که معقول سنانی و وجودیت  
 چنانچه لا جلال و کانی هم آنرا که بهما شیهه تندیست نقل کرده و در نیست که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم  
 مطلق باشد و آنچه تباد را از لفظ موجود است که ذات لا وجود پس اگر موجودی که وجود او نه از این بذوات نه باشد این لازم  
 نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنرا لازم می آید این باشد که موجود و غیبه نفسیه این خود صیحه است موجود پس است پس لفظ  
 معقول و بر بار وجود و غیبه نفسیه گویا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سره و فروعات در باب صیغه  
 معقول آورده اند و این لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نموده و عیان ساخته بطریق تمل پس لفظ معقول که در اصطلاح ایشان  
 موضوع است بر این موجودی نفسیه موجود است من فیو مدخله الغیر و حضرت محب الله قدس سره و تنوید بالغیر  
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت احمد اکبر آبادیست قدس سره که برای رفع شبهه  
 فرشته ام معقول محض و با شیهه محسوس و وجود محسوس همان ذات نید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الوجود  
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمرو و بکر و خالد و غیره منزه مابه اشتراک هم و هو الحیوان الناطق  
 الذی هو من المعقولات الثانیة فکذا لک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود  
 نظام مستتر است از قیوم معل شانه و این نظام منتظر اند بوی در رنگ اقتفا صورت نموده از شیخ بان شیخ و آنچه موجود  
 و بشود است حق است جلشانه و خلق مسلم معقول است زیرا که عالم مامل و عار وجود و اشکال فانیه است و حق هم



حضرت وجود است از قول خود حق مقول محض اگر مراد است که عقل کینه حقیقت او میرسد پس این قول باطل  
است که گفته واجب را هیچ عقل اورا نک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق  
پیشینی شاهد است پس کفر صریح است که مودی به حسب هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ الکبر است  
که ذوات بحت اعتبار لایقین مقول محض است زیرا که خلوص از کمالات و عدم تعین و سبب و غیره در فرض عقل  
میت و اگر چه موجود در ظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوی مقتدر اند با قضا حقیقی و بحقیقت  
نسب ذوات و اعتبارات و معانی او نیندیا اراده کرده که ذوات حق محسوس مجربین نیست کلامی میجو باشد لیکن تصریحات  
او ایامیکند از این ارادت از اول خطبه و احتیاج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد کل ما وجد و لم یفقد  
المن و وجد به کل ما وجد میفرمودن حق نام حضرت وجود است که مشهودی انوار است و باقی بر صرافت  
خود و چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال او عیون الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیون است  
و اشکال و صور فانیه است که از صورت به صورت تبدیل میشود پس تعاضل اضافیه چون کفر فوق و قافذات  
و غیره با اگر چه فی حد ذاتها کمالات است لکن آنحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت  
حق است زیرا که اگر قیوم کفر و معصی او نباشد از گنجا موجود شوند و محسوس تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی از  
تعیینات و صور مبدلانه از اوصاف حضرت وجود و شبنه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که  
همه نسب و اعتبارات ذوات اند ذوات با وجود ظهور او در اینها همنسره است میفرموده کلام متعرف رسمی نمونرد  
قلوب نیست بخلاف کلام عارف تراخ عارف متعرف و مسئله مثل مباحثه بی الله صلی الله علیه و سلم و این است  
او با کافران است و متعرف لطاقت بکامه عارف نیست بلکه از وی سبب گریز و میفرمودند طریق بکافره  
رفع حجب است و سبب این محبت ذاتیه است که کوشین را ترک کنند سجد بیکه ملوک و اعیان و جمیع دنیا بنیابان  
و خنایه و اخوان شیطانیین بنظرش و آینه انگاه خدا تعالی متبینه ذاتیه در دل اندازد و مبادی فاعلوت و شت  
از خلق است و احیای لیبالی و مراقبه انگاه از خود فانی و خجالتی گردد بعد از آن کثرت مشاهده وحدت انفراد  
نشود و جلوت غلوت گردد و دو نوع نقطه و چشم بعیرت بخل غایت از یکمیل گردد و عقل منظم افایت او را که آنکه معلوم  
و از صله کامل چاره نیست اما ذوات و طغفات و شیون ذوات را چه نماند و میفرمودند متعرفه



باطلان معنی کلام صوفیه علیه دانند و گویند لم یحق در نظام مثل ظهور خمس در کائنات بازید و مرایا نمکنند است  
 شک نیست که این قول بجزئی محدود و سبب از نظام هر یک باشد حاشا الله عن ذلك آری بعضی سلف بر  
 تفهیم محو این امثال این امثال اختیار کرده اند ظلیت عالم نسبت خدا تعالی بمنتهی ظهور است و در مرتبه ثانیه  
 نه آنکه میان باشد و رنگ ظل شجر که بر جدار اقد تعالی الله عن ذلك و معنی بیت مشهور چون وفانی شدی  
 ز ذکر نیکو ذکر خفیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب ابرکانیه متحقق میشود و لهذا بزرگ خفی نامیده شد  
 می فرمودند اهل شهود از حیره عقرب و شیر و ذروال نمی ترسند و لهذا بعضی اکابر نفوس خود را اسخان کردند  
 و در خبر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطر نیامد دانستند  
 کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت غلبه دید وحدت استراحت و ازار  
 بعض اوقات هرگز سارناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند کان الشیخ عبدالقادر بکیر محمد بن ابی الوالیه  
 میفرمودند و فی الشیخه و اهل الشیخه روح که درجه داری ساری است پس گفت از آنجا که  
 انبیا و اولیا هم از آنجا گویند پس یعنی تسلیح این نوع تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن  
 فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرئه کن از شیطان و در شواهد شراد با کلمه قوت  
 قرآن دل متوجه مولی باشد و معرض از دنیا و تقوی و بحقیقت همین آموزناغ است صورت توفیق باشد یا نه و اول  
 قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد از او را برانند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند  
 هر که بمرد و برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی که قابل تجزیه و بعضی و خرق و التیام باشد ممکن نیست  
 لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزیه و خرق و التیام نیست جایز است بحد ارجح و بروج اجساد  
 و شخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصورتی مشابهه و ذات مجوده و مشابه جسمانی چون مثل جبرئیل علیه  
 السلام و مثل ارواح متقی از انبیا و اولیا و مشاهد حضرت از همه نیز گمات عالم مثال است نفوس کامله انسانیه  
 دار دنیا میزنند که اشکال شتی شکل که دند و در عالم بی بطریق اولی زیرا که ارقی است بابت قیام حجبی نه زیاد تر شده است پس در افعال  
 رجوع ببدن مثالی است نه غرض کاتب حروف گوید زیرا که عود بدن غرضی در دنیا قبل قیام نیست و است آنست که این است  
 بطلان اتفاق کردن کاتب و کاتب بدینست که این کلام محمول باشد بر اینست که می تواند که استنزال کند بر خود تیا او و هر چه



می فرمودند پیش ازین بهست سال مرالهم کردند اگر بامید رحمت ماننا میگذاری ترا رحمت کردیم  
 و اگر رضا میجویی از تو راضی شدیم گفتیم بار خدا یا عرض من امثلل امرست و پس آنالامال معامله دیگر است آنگاه  
 فرمودند الصوفیه عبدالظوا اهل احوال الباطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن  
 خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قایم میدارد و حکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند قبل از پخت  
 زنا و شرب خمر القغات نمیکند و فادرا اعتبار نیست و در تامل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله  
 میفرمودند عبودیت مقتضای ائینیت است و لهذا شان اهل شهود عبودت آید باقامت حضرت حق و  
 تصرف و پس بقید عبادت عبودیت کفر حقیقت است و قبل این تاویل جاری است در قول ایشان  
 محبة الله راس کل خطیئة زیرا که محبت تقضی محب محبوب است و ائینیت خطیئة است فوق همه خطایا  
 پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبه شهود و کتاب حروف گوید  
 اصل کلام آنکه عبادات را عارف و متبانی همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اول  
 حضور و ترک ریا و سمعه و عجب است بعد از آن آنکه عبادت بجهت ذاتیکند نه خوف ناریا طمع جنت بعد از آن آنکه  
 بکل وقت حق غرض کل کنند نه بکل وقت خود بعد از آن مرتبه است متیق تر که فهم عامه و آنجا بخند با جمله غیر  
 حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تسال در امر عبادات بعد از الله قرینه میانی آنکه حضرت ایشان  
 چندان مقید بودند که هیچ اوب و سنت از ایشان ترک نمیشد بلی آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند  
 اوار انبیاء بطاهر اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق است بر ایشان  
 اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی داده کرده اند که در انبیاء بود تا هم موجود است در بیان قول پیر براه او توفیق  
 و انبیا برین محلی است که کمال لغو و اسباب این است و اینست چو شاعر در انجاء بر سر نه نمی اثبات شهواجای است میفرمودند  
 اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یک باشد مشغوق و متشوق و عاشق هر سه یک  
 است اینجا چون وصل مدغم بجهان چه کار دارد و نیست نفی مراد سلوک را الا برای نفی توهم غیرت چون  
 این و نه منفی شد منتهی بین ثابت آمد و نقطه موراجایی است کنایت است از باطرات و طرفت  
 او در بیان آنچه نوحه نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ است میفرمودند در وقت



جمع کثیره صفاتی و اسمائیه از نظر عارف مشترک میگرد و در وجودات مطالعینی کند پس این کوچه رنگ است  
اما بعد بقا و ارامطالع کثرت اسماء و صفات در وحدت تیسر می آید و اینجا وسعه تمام است پس محل کلام آنکه  
اکتفا بر بعض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است و عین وحدت در بیان صوفیه حقیقه  
الواجب اظهار الاشياء و بعض آخر حقیقه الواجب یکید که احد میفرمودند نظریه با اعتبار آن است که وجودش در  
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و عین همه را اعتبار است و عدم اولی  
از ان جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بجزر سندی و اوری به نبوة خودی شناسند ولی بولایت خود  
و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود لیکن بعد ارتفاع عجب اسمائیه و ظلمات نفسیه و تعالی بنور خود شناخته میگردد و  
کما قال علیه السلام عرف ربی ابی لا بنفسه و اینجا من و دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوانات  
او باشند و این در دنیای محال است از آنکه هر یک مظهر عین واحد است معرفت کل رابطات ندارد و تجلی  
برقی آبی بیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوانات نتواند شد و در توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان الله  
سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اتصال بود قرب کلی بخیر  
توان گفت اگر چه در آن کلیه خیریه تعالی است لکن نسبت اقرب از جمله رید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت  
حجب همه انگاه فرمودند حضرت وجود و نسبت بظاهر صحیح حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس  
و قبول ممکن محبوب که لطافت تاثر به قاصر تصنف است بسوی الله که تصنف صفات واجبیه مؤثر به است پس  
خالقیت را قیوت بقا و قدم و غیر با صعب الحصول است بسبب کثرت مداخل لیکن آنکه محبوب است و غلبه  
آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده من بود و در میان نهی و شمس و جلاله کثیفه اند و اینجا حجب بنویه لطیفه  
نیست و لا او تعالی مصدق حجاب جسمانی و مکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید و در میان  
معنی قل نواصی نقشبندی بسیر حقیقه میتوان بر و اما بسیر معرفت علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدی از  
کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسیر معرفت علم منوط است بمعرفه جمیع شیوانات و این  
محال است میفرمودند بسبب تنجز مردم صوفیه آنست که از ایشان شنوند که وی تعالی وجود مطلق  
است و نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان معنی وجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات



من حیث الذات هیچ اعتباری مانده نیست نه کیفیت نه خرد و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول  
 صوفیه که کل نبی ولی و بالعکس میفرمودند ولایت مطلقه شریعت نیست مکن است کسی در جمعی محبوب نباشد  
 خدا تعالی او را نبوة تبلیغ مشرف سازد آری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایت صوفیه نبوة تبلیغ چون حضرت  
 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اولوالعزم در بیان معنی قول بایزید نیست بجز توقف الانبیاء باطله میفرمودند  
 استعداد انبیاء کامل است زیرا که در هدیه محض است نکاد زینتها یعنی ولولم تقسسه فایز انشان لا بد اهل  
 نشود و حقیقت آنرا لیکن لایحکمه ارشاد فرمودی آرد خدا تعالی انشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید نیست  
 که توقف بعد از خواص مراد از بحر شهود و وحدت است و از سال مشاهده میفرمودند ملاست حصول توحید حاصل  
 است که سالک تدبیر حقیقت را ترک کند و حاصل شود او را توکل نام و نسبت کند ضرب ضارب و انید و فونی  
 و احاطه نعم را محضیت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات است که بالغ سالک تعهد گوش را و بنیت  
 تعهد چشم را هر دو او نداند الا آنکه ظهور حضرت وجود و تعین و تقدیر صورت تعین صفات و تقید آنها است و همچنانکه  
 کسی سر بیان و جریان بحر را در نهرا بجا اول مشاهده میکند او را لازم نیست که بالایی و در در حیوانات که در بحر اند  
 مطلع شود و همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین ظاهر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع سموعات و  
 مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الحی الی  
 مما افترضت علیه و لا یزال عبداً یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعاً له میفرمودند قرب فی القرب  
 در توحید آنست که بچنانگی حق تعالی و افعال و ایمان آرد و آنکه هیچکس نوسر در عالم و قیوم جزا نیست  
 هر که این ایمان حاصل نکند و آخرت مانده خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست  
 که سعی کند در رفع حجب و این قرب فعل است اگر بنده آنرا حاصل نکند مواخذ خواهد شد برین تقدیر منصف حدیث  
 آنست که هیچکس مقرب نکرده است بجز حق تعالی آنچه فرض کرده است بر انشان از توحید اجمالی زیرا که هر یک  
 او مواخذه مترتب است و بنده پیوسته سعی می کند در توحید تفضله بر پنج حجب بر ایضات شاقه پائین  
 توجیه بران حجاب اقدس تا آنکه خدا تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی عبارت ازین است و چون  
 انیمانی کمال حاصل نشد همچنانکه ذات من مانده و بوده و صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم می کنند



که صفاتش گرفته میشوند ذات خطاست بلکه همه حجب اسرار که میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش با تو  
است کاتب خروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و  
همچنین جمیع لطیفات و زجارج الهی که سابق بودند بعد از حین نیز هستند لکن بعضی آثار خالق ظاهر شوند و اما محال آن  
از متعوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز با خود میگرد و آن خواسته که در ذاتی که متغیر بود یک رقم  
است گرفته میشود و فالترج فعلی میفرمودند و ما هر که در اصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب و زوای  
باقی است و حال آنکه تنزل بکار و حزن از ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سائر محبوبان میگرد و اما صاحب حق و تنزل  
و به نهایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمیفتد کاتب حرف میگوید این حجاب که سبب  
بکار و حزن میشود صفات و شدت بهیست که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و وصل عرفان صورت  
نگیرد و آنکه بهینش لطیف حقیقت است پیوسته در آن سروری باشد و تفسیر قوله تعالی و الصالحین ان  
الانسان لفي خسرة الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و بعد از سرمدیه و دوام اوست که ایشان توهم  
غیریه و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سبکین چیست فرمودند رفع  
اثنینیه و شهود و محو و این علی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کفائی که دانش آن عصر گوید  
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده از فوق او گفت چیزی است پس  
غاص فرمودند سالک پس بوحده مخدوم اهل شود و کثرات از نظرش متغی میگرد و بعد از آن تنزل میکنند و دردت  
و کثرات مطالعه نماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس در او عبادان خریقه و ولی ربان  
المنتهی کاتب خروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویه جمع و ذره اول از کثرت خواسته  
است و آن نومی از سکون غالب است آنکه شود و حده مخدوم طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی فساد  
علی لطائف است و تمیکه صاحب جمیع الحجب و حده و کثرت هر دو را می بیند و شمار و توحید و حده مخدوم لطیفه انما است  
و شمار و توحید لطائف سافله اند پس حقیقه علی مقامات همان است که در کمال لطف لطائف است و الله اعلم  
و بیان آنچه در صفات از بعضی عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن بین واجب است و در انتها ظاهر شد  
که واجب بین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول متلزم ضروری است



و صفات ارکانیه و ستمه ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعلام معنی موجود حق تعالی بجز واجب نیست میفرمودند  
 در هر دوره چون خدا تعالی می خواهد که شیوانات را خلق فرماید نخست مثل ناگه از باب انواع عبودت از دست خلق  
 می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در ظاهر بعد از آن  
 خلق ارواح بعد از آن خلق اجسام فیض بعد از آن و در وقت فی سبک و حتی ارواح نیز بقا حق بعد از آن و در مرتبه ترتیب که  
 خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تسلسل نیست پس قول امام جعفر صادق عن ائمه سرمدیون بطول  
 ده محمول است یا اعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیت پس از نبوت که ابد و ازل بر وی منکشف شد خود را  
 سرمدی میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر است که تعین مطابق کل پیش از ظهور است  
 انسان است و آن تعین با شتقاق صوره صرف حقیقه الحقایق است مگر چه که در مرتبه اتم همان شد و در مرتبه تنزل همان  
 آن اشتقاق را در وقت ظهور واجب است بر او تیاض بر آن که بیاید بنوعی که در حدیثی است که از ائمه اربعین میفرمودند که  
 آنکه بود و الله اعلم باین معنی که اگر بعد از آن تنزل میفرمودند که اگر بعد از آن تنزل میفرمودند که اگر بعد از آن تنزل میفرمودند که  
 عین خود پس جمیع کلمات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود است اگر چه  
 در ظاهر ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فقیر است که چون خدا تعالی تعالی فرماید برای شخص یا برای  
 انسان اجمال اگر چه آن تعالی بعد از تعالی باشد ملائمت و تخریق و وجوب در وی نمایان است و بنده در مقام قیاس  
 چند با علی مرتب رسد افعال و آثار ارکان در وی و ایست و الله اعلم

## تذکره پاره از مکاتبات مسوات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد بنیرة شیخ احمد سهروردی که از مشایخ میر شمس آق عصر بودند حضرت ایشان نامه نوشتند و از آنجا فرمود  
 بود لله المرجع من مکارمکم القدریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان  
 الاموصب فی الطریق تدب و رعب قال علیه السلام و ان امامکم عقبه کؤد شعركم فی الاول  
 لی سواد و دونها قتل الجبال و دون حنوف الوجع حافیة و مالی مرکب و الکف صفر الطریق  
 مخوف و غریب شفق من آنچه سخن حق است و گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت با نشانی



پس سخن کوتاه باید والسلام حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج فقره فرمودند: **اولا** در  
 رعایت ناچیزه نفعیه نامر سید رابطه مصداقت و کیتای احکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن الکلام  
 واصلکم الله عز شأنه الی موابکم مرقوم بود: **کیف الوصول الی سعاد** و دونها قلل الجبال و دونهن  
 حتوف: **والرجل حافية و مالی مرکب** و الکف صقر و الطريق مخوف و انتهى الحق که وصول بسعاد و نه  
 ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیه بتسطیل که متنبی بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه اضافات و همیه ضریه عالم  
 طلق و امر است بچنین صعب الی است زیرا که اساک تحقیقت خود را بدین خوف گردانیده است و شاعر  
 و مبارک خویش را بدین مفتشی ساحت و الا فالحق سبحانه فی الحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من جبل  
 الورد لا ثمه طریق و موصوف لا مامون و لا یخوف لا یسمع ثمه رجل حافية و لا مؤکب و لا کف حافیه  
 ای حالیکه ممکن نیست له ظهور الناس فسیحان من اجتناب با شوق نور و اختف با ستغراق ظهوره  
 توهمت قد ملان لیلی بترقت و ان نافی البین یا بنعم اللثما و فلاححت قلا والله ما ثم مانع و سوی  
 ان عینی کان من حسنهما اعمی و پرده برخاست تا بیدستم دست باد دست کرد و در آغوش آن  
 شناسد حدیث این مل است که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قبلی فحیث مکافعی  
 و کاشما کا نواخشما کخا و روزان تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنودم و نمیدانستم بطن بودم و این که من  
 جمله نم من جمله تو بودم و نمیدانستم به نوشته بودم که آنچه سخن حق است و گفت نیاید ظاهر امر و آنست که  
 گفت نیاید بجهت تصور افهام تعیین گزین سخن اگر لفظ است صین گفت است و اگر نفس است خدا من عیان  
 الاوله بیان و و صبره کبیرا که هر هی جهاں سلسل و دکت بانو پیل کی سوا و کون لادی بیل و  
 والسلام علی اهل الله الکرام چون نامتبع عبدالاحد رسید مکتوبی در رعایت فصاحت نوشته فرستادند  
 و در اینجا شواهد معویه حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است و

مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه شفقت



و طلف مرسل شده بود و دریافت بمطالع آن بهره و گردید بانی بود و در وقت کتابی بود و سایر معارف حقایق  
 عبارت گشتنیش بغیش بود اشارات نمونیش و کش و نکتهایش همه بزرگ چمن که دره بر وقت گل شستن جزا که الله  
 سبحانه خیر الخیر و در ضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بود و در وصول ایضا و بهوتیه و تاثیر بر سبیل مصیبت حصول  
 است و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبلی الوریین قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فحقاً  
 طالع الوفاء و در احوال و راه برگ سیرنگه بسانت غنایب میوه کاین کل ما بر تابد از زانک رنگ و آفتاب  
 مندر روزنگ سبیل در راه است و اثبات مانند فی اذان کاتو ماه و لاد و زان سراسر روزی باز گشتن  
 کینه تخی و نیت نکش شکم کم بگرایه چون همانند چکه اکس که من بهی طنه بهر بهر مانده و عطار فرموده  
 باین همه نزدیکی جانان چوبی دوری در عین وصال تو گشت اینهمه دوری مرقوم بود لا شکره طریق موصوف  
 لا مامون و لا خوف و لا یسع فیہ جعل حافیة و لا کف حافیة نعم لیکن لک طریق موصوف  
 لکن دونها قلل الجبال و دونهن حقوف و کثر طریق الله کان واسعاً ثم ثابت و لا قوام فی طایفة  
 سبحان الذی امری بعد لیل از مریت بل انی اهدی الی ربی اشارت است بآن قل حد صبیلی  
 ادع الی الله عبارت از است فقولی الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 طالع الف و ک آن مرقوم بود بنایت و وفین باخت بعد و قائلاً و راقعاً ثم کذا لا امر فو کما قیل انت  
 الخاتمة علی شمسک و دع نفسك و نعال و آنچه در شمار پارسی بیافت مطلوب هم آغوش محبوب هر روز بود بهر  
 و سوز و سینه فروز است و بنی از عرفان و دل عریان است نهی که آما باید دانست که اینهمه زنگهای گلشن تشبیه  
 است و از شعبه دانی عالم سکوتی غلام تیره که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را بر تابد و آنچه آید  
 که بر زبان است و در اینجا خبر حیرت و نکات و دوست منیت و غیره و سخن درک الحقیقة تقدیر نه سه  
 فغان کاکس نشود و دام باز بین و کاینجا همیشه باد بخت طالع و مال و لایاب و در باب و توار و غیبه  
 نی گنجی بعالم مرا هرگز کجائی و در خوش و از اینجا است که خزن و اندوه ابدی و من گیر مغربان بازگاه آمد و  
 یاس و حرمان سرمدی خاصه صاحبان و درگاه گشت ففی الخیر کان علیه الصلوة و السلام و الله الخیر متوجه  
 الفکر و لما حکم گشت و با نماند چون با حقیقت حقیقت پارس پر و درون و آن و در هر دو که در بیان توانی



این راه تحریر یافته خلیه و نشین است بی تکلف بهین است صواب این طریق بیش ازین است اما که خبر  
 صادق علیه السلام اشارت باین مشواری نمود آنجا که فرمود ان امامک عقبه کوذ هذا لیکن هر سوج زنده گشت  
 موران بکنند کار پیاپی بی الا ماران الله یفعل بالصغیر ما یتخیر فی القوی + مجاریت مشق ای رفیق بسیار است +  
 ز پیش آهوی این دشت بشیر ز برید و و سره نمیی گرد و پیچم کو پل جهان رهنما + بکجیو کارج نه کو چو کپست  
 پیمچی دما ز ر باعی روزان تو بودم و نمیدانم + شب با تو غنودم نمیدانم + طن بودی من جمله نم  
 این جمله تو بودم و نمیدانم + که رقم نموده اند نیز خبر از وصال است و از باب غلبه نگر حال طر و الایس عند  
 ربک صبرم و کامساعلم یلذلکم یولد انوار صیفه بلال اوست و لم یکن له کفوا احد و یابجه تو قمع کمال او  
 سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من + کس نزد است زین کما تیر طر و بر هف + و قابل  
 و غنی بی حتی قلبی فغیت کما غنی + و کنا حیث ما کانا و کالو حیث ما کانا فمن ذلک القبیل و الا فلیس  
 هنالک قال و لا قیل و لا حیث و لا کما کان و لا انفس لا حیا کان الله و لم یکن معه شیء و لا ان لمکا  
 کریمه و ما کان للبشر ان یکلمه الله الا حیوا و من در او حجاب نهاد و جواهر ساکاتان است و لا نظیر یوا الله  
 الامثال و الله یعلم و الله لا تعلمون معیار طبعه از فان نمی بینی که پیشوای ممان زخم کنی ثانی بر داشت و سر  
 و قدر محمودان نداء لیس ملک من الامرشئ بشنید هم پیشوایت هم بشیر غنا مرقوم بود که نوشته بودند که آنچه  
 سخن حق است و گفت نیاید طاهر امر او است که در گفت نیاید بهینه قصور او تمام مستعین از ادراک و گردن  
 اگر گفته است عین گفت است و اگر نفس فدا من عیان الاوله بیان کلا بل المراد قصور المشکک کذا من  
 شد کذا امره خرا و از سخن حق بیان حقیقت ذات است که بهانه از طافت شبر خارج است و بلن و شین در انجام  
 زدن سواد ب فان انهن لا یفنی من الحق شیا هویدا است که آنچه در درک ممکن و اما طر مناسی و آمده و جری  
 ممکن و تناسلی خواهد بود و فالواجب الغیر للتناهی تعا شانه عن خلک علو اکبر اخست خواج بزرگ عطر الموضع  
 فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد همه غیر حق است آنها بقیقت کلامی باید که در سه بس بزرگ است  
 بار و نوا اوست دل + قانع نشوی بزرگ گاه اسئل + فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق  
 العلم به یکون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدلک الا بصاری من الفکر و الوهم و الا نظار



چنان نشان و هم آن نشان بخماره کس چه شرح و در ایشان عقدا و عزیزین انرا که خلعت کلام پوزشاید  
و توبیانی مطفییک بکلامی و بر سالتی سز ساقند صد البقیق صد و الا یطلق سانه بر و روان را که  
براع کلم ضایت کرد و در تاج و معراج و بهیبت نهامت کرم ساقند نداده اصی ثناء علیک و  
و در سبحان الله رب العرش عما یصفون س ای از تو گمان خلق بس و در و جلوت تو از پر کس و در  
برس کند نه تو سخن گفت و خود گفت و ز گفت خود آشتفت و بس برتر از ان همه که گفتند و و انما که بید  
هم گفته توحید تو هر که زنده بیل بر و چه ز و عمار ییل و اما و کفر فسان عیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن  
علم القرآن نعم لکن مکا تعالی من العیا که انحالیا عن البیان لا یحیطون بعلما قال بعض المحققین قوله هم عرف الله تعالی  
اوله من مرتبه الصفا و المشیون و الاعتبار اوله قوله هم عرف الله کل السان من رتبة الذل المعراج الاضافا و الاعتبار  
فانه یقول کیف مطلقا قلت من الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفا و لذا اصل الکونیه باسم  
دو اسم ذات من التلی قوله تعالی و اوحی الی عبدنا ما اوحیت لهم الوحی و اضا العبد الوحیه الذاک که لکن قوله علیه  
السلام و ما اوحی الیه الله ای لا یتخو عن الذات تعالی فان کنر لتطیعوا کشف الظلم عن وجهه الکبریا  
الله در القائل س هر چه گویم عشق را شرح و بیان و چون عشق آیم جل بایتم از ان و دیگر میاں را چه بیاں  
کشمه که عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاهدات صریح نفیس الصاوة  
معراج المؤمن و خبر مقربا و قرب ما یكون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهر علی برین معاست  
بسات که سالک را در چین اوارا آن تو هم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و هم و وحی محبوب بے نقاب پیدا  
شود و در ظاهر و باهر و صورت و حقیقت از فطر عشق و طشش تفریق نماید بیا بیا فی جمیع ارکان آن حکیم  
بیکبر بنود و تسبیح مره بعد از خرمی امر فرمودند ای ما خط من الوصال بیا لک فاعلم ان الله اکبر من ذلك و هو  
سبحانه مانده عن خیال که حافظ شیرازی تو هم و مهمل سالک که در و تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و  
فی الحقیقت نه انجان است درین بیت خرداوه **س** مکن ره توبه که و آئینه جام فدا و عاف از خند  
سے و طبع خام فدا و پیچنه خون دل غاف که محل نشاء محبت است که سبب فیهل نقوش با سواست مورد  
تجلی ذاتی که وجه کنایت از ان است که در کفایت باطن از اول صد خیاں ترقی نماید و گفتنی تمام و فرزند



والاکلام در آن ظهور نماید عارف در مبع وصال و حصول بهل به پروه لال انقد نماند البقی ای تجلی  
 کان لا یخلو عن شائبه الظلیه فانه ظهور الشیء المرتبه الثانیة والثالثة **ع** علی رارو  
 کسے نماید و در گام ثانیہ و آید و فان قیل فاذا لا یکن الوصول الی الذات اصلا وقد قیل عن کثیر  
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم **ع** ووات من نیست خبر تجلی ذات **ع** و است بین ندو است راه صفت  
 و قال غیزه **ع** حاکم سیدو میهمی **ع** انت او اسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الباب  
 کثیره جدا حیث لا یمکن ان یدیکر منطوقها و قلنا نحن لا نمنکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نمنع الوصول  
 الی کنه الذات و در ک کیفیت بطریق الحصول و اما الوصول بلا کیف و بغیر ادراک و مسکن بل واقعه  
 له امارات و براہین کما تقر فی اربابها از انجمله **ع** است که نگونی ابدی با وجود این حصول و این گیرے باشد  
 و اندوه و غم و این با وجود این دولت هرگز مغارت نمی نماید و ذلک لامرین احدیما فقدان التلون  
 و التلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفا تیة و قد یانس الباطن به منلیا و الثانی عدم  
 احاطة السالك ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تطشع و تشوقه لا ندوان کان ا بسط بسیط و  
 لکنه اوسع و سیم و کل ذلک بلا کیف **ع** یمقام ماز ف حکم مستق و ا رو که ا بالآ با و ازاں سیر مگردونه انقام  
 را کز ان پدید آید آن رعایت ندای را نهایت نه انرا انجام ندای را انجام **ع** میر توشه مستق و دریا  
 پهنش قبی **ع** شیخ عطار میفرماید **ع** نمی بینی که شامی چون پیمیر **ع** ندیده فخر گل تورخ کم برهینست و حصول تبر  
 که فوق بران تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهرست که توان احتیاج بران برود باقی نماند محال است و  
 فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا که ندانند و نشات چگونه طلبند و چون و پی آں جگر کباب دیدہ پر کرب کردند  
 گویم و نشتن و نشاتن شرط طلب نیست آواز حسن شاید حریف عشق را به قرار و به آرام میسازد و گفت  
 بوی جمال محبوب سودا محب را و خوش می آمد چنین گلهادرین وادی بسیار میشکند چنین نیز نگهادرین راه چنان  
 سے تراه و این از دلیلهای عشق بازاں است و این شیفنگیها جان گذاراں و عشق چنین با العجیبا  
 مولوی عبدالرحمن می فرماید **ع** نه تنها عشق از دیر خیزد **ع** بسا کین دولت از گفتار خیزد **ع** آری  
 مقتضای اب این است و لایق کبریا محبوب چنین است **ع** اسے عشق ز عاشقان محبت



مستحق شناسی از ادب نیست \* ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبو بجبانه ولا یشار باشارة كذلك  
الوصول الیه لا یعبو بجبانه ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخریة فؤمن بها ولا تشتغل بکیفیتها  
بل یؤمنون اگر انیم نبود \* اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتی چیست چه هر دو در روز و گذرانند و هر دو طالب  
این راز و نیاز اگر فراق فریقین یافت مقصود است پس هر دو مفقود است و اگر غرض داند و به دست خود  
در هر دو کرده است گوئیم مبتدی را نیافت تحقیقی است و منتی را صوری گریه مبتدی از راه حجابها است و گریه  
منتی از راه غفلت و کبر است او هنوز در پرده بین الف حجاب است این در شغف است او اقدم بقیاب با برستی از  
دشمن نیست لغت این بار غلطیه و برداشته و از لباس مافی دنی نه برآمده این خلعت وجود و محبوب کرم آمده آواز  
طلال خیال نه وارسته این اولی اهل در گذشته او پایی از نفس آفاق نیکشیده این از همه آن بالار سید این  
بکار المردین بنجا الشیخ بالجملة در پی آن جان جهان جانی بایکند و از اسم و رسم گذشته و از نام نشان و از سبقت  
توبه متنبه بطلن و غیب صرف باید نمود ان الله یحب للعالی الهم خوش گفت \* آن لقمه که در دهان  
نکته ملیم \* و فقه الکلام این المقصود هو الوصول لا الحصول و المطلوب هو القرب لا الادراك و هو  
ناونجا توکا و اوربارک لای جانو \* باقی جهان کنه تمان ناوونه کانونه تمانو \* \* \* \* \* گرفتیم نایاب غنایم  
تند نمایی و شش غلام کسی اگر چه یکی این مفر نیست \* به از سودای او چیز به در گزشت \* و ختم  
المکتوب بکل الحمد الالف الثانی قد سنا الله سبحانه نبوه الهمسقی قال رضى الله تعالى عنه  
الحمد لله الذى جعل الامکان مرآة للوجوب و صیلة العلم مظهر الوجود و الوجود و انکشافه  
کمال له سبحانه فهو تعالی و را اتمایل و را جمیع الاسماء و الصفات و و را جمیع الشیون و الاشیاء  
و و را الظهور و الباطن و و را البروز و الهمس و و را التجلیات و الظهورات و و را المشاهدات و  
المکاشفات و و را کل محسوس و معقول و و را کل موهوم و متخیل فهو سبحانه و و را الوراثة و و را  
الوراء \* \* \* گوئیم تا تو از مرغی نشانه که باغقا بودیم آشیانه \* ز غنایم نامی پیش مردم \* نمرغ  
من بود آن نام هم گم \* فلا یصل حمل حاملی الى جناب قدس ذاته بل ینتهی جمیع الحمد دون سواد ذات غنا  
فهو الذى انشأ على نفسه و حمل ذاته فهو سبحانه الحمد و ما سواه عاجز عن اداء الحمد المقسمة تنفی



کلامه القدسی **هـ** بهیبت قلم تو قلمم و کف اندیشه گرفت زنگ آخر شد و نیزنگ تو قصور نشد  
 عرفان پیا طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب نیم خامی و ترک بخشی است معارف  
 فرماید العذر عند کرام الناس مقبول و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعه الصلوة علیه و  
 علی الله الصلوات و التسلیمات **العلی حضرت ایشال** بعد مطالعه انجمن فوتمند الحمد لله الذی جزایا  
 الی ذاته لا قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من جبل الوردین بلا تعین و تکاره و جریان  
 و الصلوة و السلام علی نبیاً و مولا نأقبح الله عن کل عارف و حیران ای جاہل لم یصل الی حقیقه الامر  
 فهو یخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت الصیفة بحجاب العبارات گوید در این ضمیمه ایما و بانه  
 دعوته و صل بسبب غلبه حال است من مغلوب بامبار و در و شال این بطریق رفو اشارت تشاکر و داند و غیره **الکلیات**  
 و الاستعارات فتمت السور و الاشارات کتبتم اولاً کیف الوصول الی سعاد و دونهما قتل الجبال و دونهن خوف  
 و الرجل حافیة و ما الی مرکب و الکف صفو الطریق مخوف قلت هذا صریح فی استطالة السیر و امتناع الوصول ما کنیت  
 الی الوصول السعای الحق الی الله بالسير المستطیل البقی علی عیون شواهد جبال الاعتبار اعلم الخلق و الامر کذا صیغرة  
 الامر و تقریر الاستطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل الامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما  
 نفیت الطریق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه دافع فلا مصادرة بانبات  
 مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کنیت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قریب الی العبد  
 من جبل الوردین الخ اما قولکم خد فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و وراء الراء ثم وراء الراء قلت  
 الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الاکثرین و لما بالنسبة الی المتوجهین ادلا الی حضرة الذات بیدان جمیع  
 الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قریب من جبل الوردین فی الوجود کذا کذا فی الوجدان  
 فی السیر یا نیت تجد فی فی سواد اللیل عنیدی قریباً منک فاطلنی تجد فی **هـ** مرا اندر شب تاریک یاب  
 زبان غمیش هم نزدیک یابیه هم از نزدیک خود پیوسته میدان و نمیدانی اگر دانی بیابی و مرقوم نموده بود  
 دوهره چشمت نکشت نکم اگر مکرانه حیوان جهانه و بجا کسین مکم میں رہیں منته بهر بهر با نیت و بخاطر فاتر و روانه  
 دوهری ساجن میرب آسما کل اکو بهر بانه قبل ازیت بهر تفسیر من من کون بخانه نوشته بودم



به پرده بخواست تا بدید تمه دست بادوست کرده در غوش به ایشان غایت کردند باید دانست که  
 اینم از گلهای گلشن تشبیه است - گویم هم آغوش و عبارت شما ممول است و در عبارت من محصول +  
 عبارت عاشقی و حسی و واحد و کل الی ذلک الجان بشیر نوشته بودند سه فقط شکار کن شود و ارم باز  
 گنجی همیشه یاد بدست است و هم را نه گویم مراد عدم او را که و احاطه است تا اے کما و تیر ما بر ساخته به  
 سینه زد یک و تو دور انداخته به نوشته بودند بالتراب و رب الارباب گویم و رفته مراجع مذکور است که  
 این از راه تاوب بود قال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیه تا دبا انا اخترتک بجمع الکلمات  
 لانیة تفضلا پس تاوب امری دیگر است تفضل امری دیگر است خاک را چو کار با پاک از قفا و  
 پیش آرم عرش بر خاک از قفا و نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی و انگیزه مقربان درگاه آمد گویم  
 حزن و اندوه ابدی عدمیت سرده و شمنان را باشند دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت  
 و مقربان را همه روح و راحت خدای غریب می فراید فلما ان کان من المقربین فرح و رجحان و جنة نعیم  
 آسود بکام غیش از وصل حبیب + بنی هم فراق است تشویش قریب + نوشته بودند  
 و این بکسب گشت و جانها بخون + تا چسبیت حقیقت ز پس پرده برون + گویم راست - تا پس پرده  
 برون دل باقی است + همچنین است حال شقایق و لیکن چون کسی از بان دل در گذرد و دروین پرده  
 رود گویم به راز دروین پرده زردان است پس - کایر حال نیست بهر عیال تمام نوشته بودند منی کردیم چو بل  
 باریابی و کیو کارج نه کو چو کشت پنجه و نای از حسن تقابل این دوهره چو نویسم و لیکن بخاطر فائز و در اندام  
 سات سمندریم کنه پست اکم اپار کچست تنی کبی بهر لاک را واره نوشته بودند و لا تقربوا الله الشا  
 گویم و الله الشا الی الی الشمر شعرو غنی بی متی قلبی غنیت کما غنی + و کما حیثا کافو اوکا و حیثا کافو  
 فالمراد به الوفاق و من الفراق فلیس منضمونه للعالی تشبیه و لا غریب المثل کما لیس القباس یعنی  
 فتح احد که بد معتقد مکتوب الیه اندیشخ البکر قدس سره سه + گویم با تو از مرغی نشانه که با عفا بودیم  
 آشیانه + در عفا هست نامحرمانی مردم + ز مرغی من بود آن نامم کم + زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی  
 او با عفا علوشان است سبحان و تعالی فکلامک منطق الطیران + نفهم نیز فلاحیه نوشته بودند



پیشوای مجاز و خم لن ترفی برداشت گویم منی آنست که نتواند دید و در نشاء دنیا و لیکن این طائفه را نشاء  
 آخری است نوشته بودند که سر و فرجه مجازان بداء لیس لک من الامر شیء بشنید گویم شان نزول البیاض  
 است نه وصال زیر که در مرتبت پیچیده است که عید دنی فذل فی نکاح قاب قوسین او ادنی  
 نوشته بودند از آنکه خلعت کلام پوشانیدند بعد از ضیق صدری و لا یطلق لسانه بر آورد گویم منی آنست  
 نتوانم که بیان حقایق معانیات و وقایع مشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که با فکر فرعون منوخته  
 و بروی عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید پس سبب تنگی دل می شود برای منی دلیل است  
 و احل عقده من لسانی یفقهوا قولی و کریمه و اخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردوا  
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فیض تبلیغ نوشته بودند از آنکه جوامع اکلم غایت کرده اند نداء لاجنه  
 ثناء علیک در و او گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاسته فضاء و المعظم یدخل جمیع کمالاتک  
 فی العیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تمته الحدیث انت کما ثبت  
 علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان و الدلیل علیه کرمه الرحمن علم القرآن خلق  
 الانسان علی البیان و المعنی از بهر آنکه محض رحمت علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة و الصغیرة  
 و الاعلیة خلق الانسان و تدریة غیر سائر المخلوقات تعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته  
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لاینافی قوله اذ معناه ما کان  
 و خلقت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان  
 و رقی صاحب عیان نیست و احتیاج بیان و رقی غیر صاحب عیان است این دیگر آن و دیگر اما فی  
 انما غنم الوصول الی کنه الذات و در کف کیفیت قللت علی تعداد العطف و الارجاع یلزم اثبات الکفیه  
 اما للوصول الی الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق این مقصود نباشد محال است راست و لیکن در سیر صفات  
 تا بعد از وصول به ذاتی اعتبارات فوق این مقصود نیست و لیس وراء العبادان قریه نوشته بودند این از  
 و یونکو ای غایت باران است + گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و مشوق بر روی حقیقت  
 تمام است و مع ذلک العشق ناری القلوب یوق ما سوی المحبوب فغم المحنون و غم المحنون فی الکلام



القدس انت عشيقه وانا عشيقك يا قبح **هـ** وروشن آمد دواى هر دے چل شد به عشق هرگز مشکله  
 اگر عشق بى مونس و مخمّانه ماست غمها همه بچشمه پيانه ماست از عقل فرگذر که در عالم عشق به او نيز غلام دل نياز  
 است اما قولکم مثل الرويه الاخويه تو بمن بها ولا تشغل بكيفيتها قلت صريحه الكيفيه للزوا  
 وليست لازم لمثليه للوصول وكلاهما كيفه نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله تير نيزه مطلق و غيب  
 باي حوائج الله يجب ايماء است بآنكه شامور توحيد بنده اندون سطراره است و مغلوب المال شده ايد  
 سيدايد كه فوق اين خيزه نيت مناسب ترقي باشيد فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اعيانها معالي  
 الصم كويم توبه بستانه است بى توبه و متوجه اليه متحقق نكر و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه ان من ذات  
 تكون لها تحقق صفه و هو المراد بوسم رسم است و لفظ توبه اسم پس توبه بى اسم و رسم ممكن نباشد  
 وايضا التزبه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام ان الله  
 يحب معالي الصم اما قولكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله يفهم من قوله صعب الحصول  
 هو خيل الوصول و اما كلام الشيخ الكبير قدس سره فمن المعرفة الدقيقه و نهايه التحقيق و لكن قولكم  
 كلام القدس قلت ام القدس خصوص بكلام الله سبحانه تعالى يجوز اطلاقه كلامه بنديه و صفيه فكيف على كلام  
 وليه يا حبيبي لا يخفى عليكم ان عبارات التقيد و الحزن الابدى و اليانس و الحومان الصمدى المعقدين  
 مع مخالفتها النصوص من طلب الطالبين اصل ناهيا لتقريب قال عز وجل اذا سالك عبادى عنى فاب  
 قريب فى الكلام القدسى قوله الى عباد ولا تبعدونى كقوله ملكا ترا كما جوتيم من و زعلت وصف  
 تو چا گويم من گفتا كه مرا محوى بر عرش هست و نزول خود جوى كه بر تويم من يا حبيبي ما كتبتم الى مكان  
 الحس النصح سلكم الله تعالى و ابقاكم و ما كتبت اليكم فمن جهة المحبة و الوداد و من سبيل الاخلاص  
 و الاتحاد كتاب حروف گويد قوله الرحمن تقابل اين مهر چه نوسيم نيسه و مهر و مهنى كرد انچه با و حو  
 شما تقابل است و مثبت و همى خاص است مريضه عشاق قوله ليكن بخاطر قاتر و رواه سات سند ان  
 وى و مهر و حال فدا و بقا بهر و بيان ميكنه بخلاف و مهر و اول قوله تعالى العطف الارجاع يلزم الح  
 تفصيله ان الصمد الحروفى كيفيه اما الصم الى الوصول اول الذات بتاويل الشى و على التقدير من اما







كنت قولكم الخزن الابدى باى وجه كان لم وغدا بسومدى لا يلبق بالمؤمنين فكيف بالمقرئين مع  
ذلك فخالف للنص اقلنا ههنا ابحاث ينبغي ان نذكر منها شيئا حتى نعمل العقل لئلا فليعلم ان الابد  
السود كما يطلقان على الخلود كذلك يطلقان على مدة الحيوة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى  
ولا تقبلوا لهم شهادة ابدأ فعل هذا حاصل كلامنا ان الخزن والهم اللازم للحب الياس عن الوصال  
الطلق الناشئ من مشاهدة عطية المحبوب لا نمر للمقرئين هادوا في هذا النشأة وان كانوا مكرمين بالحق  
والشاهدات لكن الموعود اتم من الوجود عليه يشير قوله تعالى والآخره خير للعلم من الاولى وقوله سبحانه  
من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا تتم لما كان هذا الخزن والياس حاصل لا بعد الماتى من مرتبة  
انطال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى صفات الذات واصل الاصول كان حاشية  
لا يوجد في غيرهم فرعون انا اذ يم ايد وست دروسر زير الكرونا شت سرور وائى ما اياه العارف بالله  
هذا مدح يشبه الذم ويكال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جولا والعباد انكم جعلتموه  
بالمشركة الاسمية نصيا للاعداء فيستعملون من الاحياء ثم ما اكتفىتم عليه ذكرتم في انبات المدعى ايات كريمة  
فمنها قوله من قال كريا يا عبداى لا خوف عليكم اليوم ولا اتم تخوفون قلنا لفظ اليوم قد اضحى الجواب كما  
اسلفنا الاشارة اول الباب ومعناها قوله جل جلاله الان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فخلوا ايضا  
على امر الاخرة كما ترى التفاسير مختارة عنها واهل الحقائق ايضا جلوله من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم  
جواز علم الولي بولاية كونه مؤيلا للخوف اللازم العبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقرئين  
فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لنوم الروح والريحان  
للمقرئين في النشأة الاخرة من ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انطلا نيا من من روح الله الا القوم  
الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه من حيث المجموع غير لا  
يضر الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذلك باطل بالاجماع فان من افراد  
الرسالة ونزول الوحي ونحوه ما ان الياس منه فرض ومومن به والمراد بعض اقسامه فان كان معينا فحل  
ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يحل انكم نفعا ايها العارف بالله كما ان الياس



المحض من غير حرج كبريهم الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يا من مكر الله لا  
 القوم الخاسرون وقوله عز وجل ضاعون ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء و  
 ناهيك قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من ارد  
 به خير اجعل في قلبه نايحة وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والسليمان انه كان دائم الخوف ومتوكل  
 الفكر وانه كان بكاء في الصلوة وما ذكفي سيرته عليه السلام ريسام من غير ضحك وعززون من غير  
 عبوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين عليه السلام  
 فقال ان ربك يراك السلام ويسال عن بكائك وهو اعلم به فقال ابكي خوفا من الذنوب فقال بعد ذلك  
 من خيرة القدس يقول الله انا لم افعلها لاوليائي فستغن داود علي السلام ثم بعد حين جعل يبكي  
 فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي شوقا الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجباري  
 فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي  
 شوقا الى الله سبحانه فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له نعم يا ابن عمرا بطي شدة  
 ماتا تال شق انتهى نادر وقرفة مارد من الشاخ قدس سرار رحمته قول قدوة السابق ولعل عبيد  
 غفل اني عطا الله مضجعتهم ميكنهم من تراي ليرك من بكاء وكذا الى ان قال يا بكاء ول توبه انك  
 بشدو چشم تو گريان وعل تو خالص وعل تو تضرع ونعم قابل ع انجاد در دروازان من در و منزل  
 زبده دروازان من قال ايسري فور قد لا في الليل ولا في النهار لفرح فلا ابالي على احد مما كساوا  
 كفر التبريت كذلك يوجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن ستر بعض الحقائق مشفق بعضها ولكم  
 سات سمندريم كسيت الكم ايار كجيت تي بكني بر لاي اروار قلنا هذا نظري استخائنا وكبريائه  
 تعالى كما مر انفا وقع في خاطري شعر ان احد هما على هذا الذات الاخر في الجواب مع اني ما لقت بالهيئة  
 قبل ذلك شعرا اصلا دوهو سات سمندريم باريون اكياني ناهين نيس نبا كوشه شمس ارون بار  
 پيم سمندري سمي تاهه نيس جس در باره يالكي لساكول لوگ سكر ارور قلنا لا تضر والله لا امتال  
 قولكم والله الشل للاعلى قلنا هذا الكرمية متممة عينا وليل الكرمية السابقة فولكم ان تاني في هذه



النشأة الدنيا بنظر العين ولكن هذه الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان هذه الطائفة العلمية نشأة أخرى  
كما اول ابونا قدس سره قوله تعالى بل هم عن لبس من خلق جديد الى المجربون عن درك الاسرار والحقائق في  
ذلك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن فهو  
ايون استغنا بلا است قال في التعريف اجموعا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بلا بصيرة الا بالقلوب  
قال ابن العربي قدس سره النظم من الذات لا يكون الا بصورة التجلي والمطلع له امرى غير صورته في  
مرآت الحق ومارى الحق ولا يمكن ان يراه ويحضر كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتي بثبوت تلك  
النشأة في هذه النشأة قلنا سرور فتر محبوبان راء ليس لك من الامر شيئا فلكم شان النزول في  
لا يصلح الا الوصول قلنا بل الامر كما لله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب في الايمان و  
لكن جلالة نور انهرى به من نشأة من عبادنا الى اخرى قلنا انرا كملت كلام پوشا نيزه صدره نصيب  
صدره لا يطلع لساني برأ و قوله كرمه الكريمه اريدان ابين حقائق المعانيات وحقائق المكتوبات ولكن لا  
ينطق لساني بقدره ففعلت عليها باحق حجة فرغ آة قلنا هذا كله من باب التفسير ولا ينكره مسلم  
واما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالراستخين قال عليه السلام كل حروفه وطين فمهم من كفى بالظهور  
فاصدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدى لكل وجهة هو وليها فاستبقوا الخيرات  
قلنا انرا كبرجوع الحكم غايت كروندة لا احصى ثناء عليك ورواؤه قوله كرمه الحديث لم يدخل جميع  
كما لا تحت العيان واستقصاء الثناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قوله وايضا النفع ليع  
الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا  
تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجع النفع الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم وبحوث فيه كما يستفاد  
من حاشي شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو بطلان لا يصلح بطلان بل مويد له فضا لن لا طعننا قلنا و  
عيان راجح بيان قوله علم البيان للمعائن والبيان لغیر المعائن وابن هذا من ذلك قلنا مقولنا لكن قبل  
قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بمرتبة كرفق بران تصور نباشد محال است فما خوذ من  
قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين ولكم



هذا في سير الصفات وما بعد الوصول الى صفوة الذات فتصور الفوق محال فلنا الوصول الى خضرة الذات  
 بعد انقطاع سير الصفات بالاجمال فممكن بل واقع بحسب الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال  
 عقلا ونقلا فما بعد الحق الا الضلال ولما الاحاط به فكذلك محال فانه وان كان ايسر من كل  
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقعي فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير  
 متناه ولقطعه محال شرب الحب كاسا بعد كاس فانه الشرب وارويت بهير وشبه متشقة وورايهم  
 چنان باقي قال صاحب التعريف والقول بالاصل يجب نهاية الهداية وتنفيد ما في الخزان وتجهيز الله جل  
 جلاله عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاة فليس له العاية شئ فلو اراد ان يزيد هم عن ذلك صلا  
 لم يقبل عليه ولم يجعل بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ثم  
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقي من المقام شئ آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفي واقعه فلو لا هذا  
 كان بينواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكانوا محسوسين في مقام واحد كل  
 ذلك باطل فان قيل لانهم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذل العجوبة  
 كثر في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى والتفوق ههنا كمثل التفوق والترقي من الصف الى البيت من ههنا الى ههنا  
 وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الانبثاقية بل شئ وجد في غير بيان من لم يدرك حيزا وتوقا يقال في رسمه انه حركة كيفية تتقار  
 على من حقيقة الى حقيقة هذا النظر الى مرتبة الصفات بالنظر الى مرتبة الذات في عبارة عزاديد المعرفة والانتشاف  
 ونفوذ النظر الى البطن الباطن لما يشهد به الكشف الصحيح هذه حقيقة الامر عند الغيب الشهادته تعالى  
 قلنا مثل الرؤية الاخرية ومن بها ولا تشتغل بكيفيتها ولكن هذا صريح في الكيفية الروية ويستلزم  
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية  
 كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا الشاعر في العبارات والسياق والسياق شاهد  
 على المدعى قال بعض الكبار في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في  
 بعض الامور لا يستلزم المثلية لما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكافئين  
 معا لان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قلنا ان اسم ورسم كذا شئ قبله توجبه منزه



مطلق و غیب مرف باید نمودن آن الله یجب معالی الهمم و لکم التوجه بسببه بین المتوجه و للتوجه  
 الیه لفظ المتوجه اسم و ذات المتوجه رسم فلا ممکن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا الیه راجعون  
 بها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا یحصل الا بعد الفناء والشیان عن جمیع ما  
 یسبی بها سواة فلولاه لما حصلت المعرفة و لما ثبت الوصول الی الحقيقة کما نطقت به تسبیه القوم  
 کافه **ب** یکسر تا تکرره او فنا نیست و در بارگاه کبریا و لا یعرفکم قول صاحب الزحنة  
 گویند عثمان خود چه تابی **ب** گم شو که چو گم شوی بیای **ب** این کلمه نمودنا صوابیم **ب** چون گم شوم آن گوی  
 چه یابیم **ب** یا بنده اگر کسی در خواست **ب** از گم شدنم پس چه میخواست **ب** فان هذا من جنس تدقیقات  
 الفلاسفة و لیس من المعارف فی شئی و لا یتبغی السائل ان یتقول به و لو ترى ان المحققین کیف  
 اخذوه و کیف طغوه فی طغنه و ردوه علیه و لجا و اعنه بأجوبة شافية کافیه مع کون الکلام  
 بعد التکلیف قابلا لتأویل و نحن بمعزل عن التفضیل و اکن نذکر من کلام قدتنا العارف الکامل  
 خواجہ احرار نور الله مرقد ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره و بعد تحقق فناء ذات السالک  
 صفاته رفاه الله تعالی سبحانه و اوصله الی البقاء یعنی له نور من عند فی شاهدة به فانه لا  
 مشاهد له غیره تعالی شأنه ثم لعل ان حذف الاضافات و الاعتبارات الثابتة الذات لازم من  
 الذات تعالی کما تقر و انتم ایضا اشرتم الی ذلک فیکف حذف اسمه و رسمه و حذف اعتبارات  
 نفسه قولکم انزیه و ان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس الحقيقة مقیم و لا مقام قلنا  
 لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحتة و لا لا مضی لنفسیه عند سبحانه فهو لطف و عنایة الینا  
 و رجوع و التفات بالآخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافه و هو ان کمال الذات برشی عن الادراک  
 و معرا عن الاضافات و الاعتبارات فلا یتلک بأشارة و لا یعبر بعبارة **ب** در افکنده و فایس  
 اوازده از دوست **ب** کز و بر دوست و فایس گویاں بود دوست **ب** قال اصدق الصادقین علیه السلام  
 لا یخاطبه الظنون و لا یصفه الواصفون قال ذوالنون و التفکر فی ذات الله جهل و لا اشارة الیه  
 شراک و حقیقة المعرفة حیة **ب** آفاق روشن و مرتاباں پرید نیست **ب** پر شور عالمی و نمک ان



پدید نیست. از هر تائیده و از هر قطره محیط. چون گویی در تر و دو چوگان پدید نیست. قال حسین بن  
 منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد لا یصادره من ولا یواقفه عن ولا یلاصقه الا  
 یحله فی ولا یامر به ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یأخذ خلف  
 ولا یحیط امام ولا یظهر قبل ولا یغینه بعد لا یجمعه کل ولا یبجده کان ولا یفقد له لیس تقدیم الشیء  
 قد ملأ والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعله تکلیف قال الکلا ابابوی عن بعض الاکابر عن  
 الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا سجد بحمد ان  
 الصمد رجع الی الشیء فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القنوی قدس سره ان الحق بن  
 حیت اطلاق لا یصل الی حکم علیه بحکم و یعرف بوصف لا یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره  
**ع** حق منزله است از هر اسم و نام و توهمی چشت بر اسم ای ملام و هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
 چهل بیشق سیم غل بشم از ان. قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندوات بلبل و محال مض و ان شکر  
 حاصل قال الحیدر الافغانی قدسنا الشریسره الا انی هرگز نه پریم ندائی را که در حیطه شود در آیتینیل و تموم  
 گردد. آی لقمه که در میان گنج طلبیم فهم من فهم و قال بعض اهل التصیق فی قول موسی علیه السلام  
 حین یجاب قوعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله و ما رب العالمین فقال رب السموات و الارض و  
 ما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حین سئل عن ماهیة الحق المتشعب بیان و لجواب عن اذارة الدلالة  
 علی صانعها جانها پر آب گشت و دلهما همه حق و تا چسبیت حقیقه ز پس پرده برون و شد و رچیت  
 قال چسبیت و لم یقل کیست. قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی اصعب  
 الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام  
 تنبیه فیکفیه قلنا ان کان فیه از حدیج و خبر معتبر فی الراس و العین و الا فلا یحکم بالحکومة فی شیء فان  
 الاصل فی الاشیاء الاباحه علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحرف الی قدسی و غیر قدسی و لا یجوز فی الحدیث  
 اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حیت لا اشتباه لایاس ثم لما کانت الارض مقدسه و البلیة قادسیه  
 کان کلام البنی والولی مقدسا و قد سیما بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق



على غير قسائس من الاسماء المختصة لم تعالى لا يجوز ذلك ولو سلم فهذا من قبيل قولهم الاسرائيليات  
 الالهيات فم لا مخلوق اصلا ايها العارفين بالله اطلالة للقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة  
 ولا يورث الا نفرة والتقليل احرى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **هـ** خوشي فليس في غير سيد  
 ورواية مارا **هـ** چرخ كشته روشن بكنه ويرانه مارا **هـ** ونحن لا زجوا من خباياكم الادعوة صالحة في اوقات موجو  
 وهذا لسان حالنا **هـ** ما خود وگر دو آن مروی نیرسیم شاید که درو آن مروی بخارسد **هـ** ثم كنا  
 فريدان كنت بعض اشعارنا حتى تشبه بطل العنكم لكن اعرضنا عنه خوفا من اللال والتعينا على هذا  
 الاربعة منها **هـ** کجا هرزوره دارو تاب من بی حجابش را **هـ** که باشد چشمه خورشید بنیم آفتابش را **هـ** نگه نشاء  
 حیرت و درین مخانه کثرت **هـ** ازین نه شیشه بیرون باقم موج شرابش را **هـ** درخانه مایه دگران رشک چمن شد  
 هر خار و گلشن با رنگ من شد **هـ** عمریت که در طوق زلف تو اسیریم **هـ** بمنون ترافا که زخمیر و من شد **هـ** سبحان  
 ربك رب العزت عما یصفون وسلام على المرسلین والحمد لله رب العالمین **هـ**

**فائده جلیله** کاتب حرف گوید چون سخن از انجا رسید لازم آمد که کلمه خیزد و در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان  
 هک الله تعالی الی طریق الرشاد که این تغییر را گاهیده اند که کلام انبیا علی الصلوات همس محمول است  
 بر تندیب باطن تحصیل سینه مثل طهارت و شوع و سماج و مد الله تعالی و احدا و انما و خدا تعالی ایشان را بر اتم تبلیغ  
 انبیا فی فرستاده قدر ایشان ازاں برتر است که از زبان ایشان بجز آنچه برای دی مرسل اند تصحیح یا تلویح اطا شود  
 بلکه انسان در اکثر احیان از مرتبه احسان متزل میفرماید و در رنگ عوام نمونین ظاهر میشوند و از آن مقام خبری و دنیا  
 تا دستور نیز ان باشند و آن مرتبه ذلک تقدیر الغریز العلیم پس استدلال موفیه از کلام ایشان بر مطالب خویش از  
 توجیهات حرف و قمار و قمار و توحید وجود و غیر ذلک نه استدلال بجبارت نفس است و نه بشارت و ایمان و تقناء  
 بلکه اعتبار است با آنچه نزدیک محل این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود و بساست که از خیر به بخیر  
 انتقال کنند و از خیر به خیر دیگر را یاد آورند پس منظره درین باب و استنباط بقیه هم ناهض بر محکم است  
 نه اهل و نیز بدانکه مجذوب تا مالم الجذب را تا ذات بخت از باطنی حاصل منبوه و باب مفتوح است که در  
 و از معرفت آن چیزی به پیش می آید که تقریر بقیه این آن وافی نیست خواه آن را و قول و حصول ادراک







دل می جویند و در دم هنوز در حد تکلی ساقی بزم است و مخموم هنوز چنان ترانی که بر یک داوی فراخ کرده است  
 سکنه کاشانه یگین آتش طوم هنوز در حضرت ایشان و در جاسان ناله نوشته اند و مشتاقان را بطلب است  
 با آتش دل فراموش نکرد و تکلی بجمول ناخجارد کاشانه نماند خانه آتش غیری سوخته نشود و عروس به  
 شمع از جمله حقیقت رونماید و دوری و مخموری نیست از میان برینند و سقا که ریکرد ها قافله یصدون  
 بعد اشتقاق و لا تقترقون فراقا ۵ بگریزد جهان عشق و دوی ۵ چه حدیث است این حدیث توفی  
 و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجده فی جلاله و اخفاها من الظلمات فی النور ففرقناه  
 رسل الینا بنسب انزل یا فبتبعناه انزل علینا کتابا مستبیا فتلونا به تجلی لنا بجلاله و جماله و  
 عزنا بنواله و وصاله قهر علی قلل و وجودنا فجعلها دکا و ظهر علی معالمه فیودعنا البقی ما عینا و لا  
 انزالنا عظمته فحیرنا زانانا سقیمنا اخرته فحملنا بها عیاننا رانیا به بین الکاشفة فشفقنا شاکنا  
 بصر المعایینه فشفقنا عر ج بنما من صفاته الی حضرت ذاته و عامل معا بما یجری کما لاته و  
 کلماته ثم بما لا یجری بجملة و لا یشمل بشارته ۵ و من بعد هذا ما ندق صفاته ۵ و اکتمه اعلی الیه  
 و اعلی ۵ حل ۵ اما العطش فباق مالم یلتف الساق بالساق و یم المیتاق و ینتهی المساق فیوئذ  
 یعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوفاق ثم اننا یامولانا فشفقنا الله علی مقولنا ذکم و علی جمیع ضیغنا  
 بوسیتکم عباد الله حضرت ایشان و جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان  
 و یدل علی بقاء عین المحبوب بقاء اثر الهمجان فوجود الفراق علی معالمه فیودع سفوف و ثبوت العطش عند  
 قال الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالمه فیودع اطلاق کذا لک لا یتصور مع وصال  
 المحبوب فمراق فمع بقاء صفات المحب کما یمکن العروج الی صفات المحبة العظیم فضلا عن العروج  
 الی حضرت ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موهود و فی حق بعض  
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیه اعلی صدها یعنی نهايتها  
 و هی النقطة الاخیره من عالم الامر و اشتیاقها الی مشاهد البال الالهی و قبل من راق ای نودی من  
 بالطنها من یقینی و یشفی من سیم الفراق و الم الاشتیاق ۵ سعت جنة الهوی کبد ۵ فلا طیب لها



ولاراقی + الا الحبيب الذي تنفخت به انه رقيق وزياتي + وطن انه الفراق في وطن المتطش الى بقاء  
 حبيب ان ما نزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق عن جميع ما سوى المحبوب التفت الساق بالساق اي  
 للجمعت ساق عالم الاكون مع ساق عالم الرحمن يعني يشاهد همه جميعا وهذا هو مقام الشاهدة  
 الى ربك يومئذ المساق اي يوم اذا كان كذا يساق الى طرف العالم الالهى فيسقط ثوبا الماء الزلال <sup>عشق</sup> فلا  
 احد في الوصال فلا يبقى هناعين ولا اثر وليس ثمه مخبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السرورية  
 ولا يطرد بعد الا صطفا من الحضرة الالهية <sup>هـ</sup> اسوده بكلام خوش از وصل حبيب + نهيم فرق است  
 و نه تشويش رقيب + و بار و پير شيخ عبدالله نوشتند يامن الى وجه جوي و معمر + و چه قوم الى رتب  
 و احجار + لبسك لبسك من قرب و من بدن + سر اسير و احجار بالجهار + از خن و جمال او سجان نه نگار  
 و از غمت و نبال او جلشانه چه نويسم كي را بغايت لايز الى سه نواز و ديكي را باستغفار لا ابا لي كي گذارد  
 آه آه از تفاوت راه دو آه من پاره از يك بايكاه كي نعل ستوان و ديگر آفنيه شاه + و دهره بيت ابا  
 كي كلر س جاك هي بوي + ايك بو پويكيون جا هي سوي لينه چكاني + و بار و پير شيخ مذکور نوشتند  
 محبت محبت را در لوح محفوظ بديد گفت گويي محبت گفت نقش من چو نقش تو است و نقش تو چو  
 نقش من بخور يك نقطه تفادست پيش نيست بايكه گر همه بستند هر جا كه تو باشي من باشم و هر جا كه من باشم  
 تو باشي + فلن بود مر اين كه من جمله نغم + من جمله تو بودم و نغمه نغم + كاتب حروف گويد ظاهر است  
 كه اين بيت از جمله حكايست نيست بلكه مزياست برائي تنبيه بر قصور و جبريبت و طلب ترقى مبسوى و حده  
 و بار و پير نوشتند معرفه الخاصة رفع الاضافة و احتراق الانانية قبولي لمعان بروق الانتيق  
 + طوارق افوار تلوح از ابدات + فقط كمي آنا و خبر عن جمع + و معرفه خاصة الخاصة شوق الضافه  
 بعين الاحدية + فامطر الكاس نار من ابار قها + فانيات الدور في ارض من الذهب + و سيم  
 القوم لما ان راوا عجايبا + نور من الماني نار من القرب + <sup>محمدرضا</sup> سهرندي بخرت ايشان  
 بطريق اشاعة نوشته بودند كه هليله سال برائي حصول مال بكار برد و آخر الامر و سني اسهال حال رو  
 نداده حضرت ايشان جواب نوشتند بخاطر فاتر دور و او ندكه بر دور خسته اثر منقراوي مزاج است



حار یا بس که سلوک طریق حق را در خور اما بسبب بعضی سموات رسیه و مقانیسات فاسده خلیه اعضا  
سودا و غیره طبیعیه سالک را از وصول بمنزل مقصود بازدارد غالباً یکم حاجت نبود تشخیص مرض نمود بجائے  
بلبله اسود و بلبله اصفر باد و حفظ عطر نکرد و معاونت سودا نمود و کار بر عکس افتاد حل المزاج انجامید معاونان  
طریقت و ابرار حقیقت بجلت نظر و علی با شرب مایه یا البه بتوفیق اللہ تعالی تبدیل مزاج کنند چنانکه  
ظاهر است که هیچ ظاهر بی حجبی نیست او باطن است که بجز در صورتی که در باطن نیست قال نبینا صلی  
اللہ علیہ وسلم فی مناجاتہ للہ انت الظاہر لا ظاہر فوقک انت الباطن لا باطن دونک تو هست تو را  
ان لم یلک تدریقت و ان لسانی الدین ما یمنع اللثام فلاحت فلا د الله ما ثم ما منع و سوی ان عینی  
کان من حسنہما اعمی و اگر نه بنید هر روز شرب چشم و چشمه آفتاب را چه گناه که الا ان حقیقت کمال غایت چشم  
کشد و نبینایاں را چشم بخشد انی ابروی الا که الا بصر کمال غایت جز بلباس طیور نمیکند فهم من قهم و من  
لم یفهم لم یفهم میگوید و اللہ الہادی کمال غایت مرکب است از دو چیز ترقی و تحقیق ترقی آنست  
که قلم علی بحروف الیایب بشکافت و وزبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود و باطن بدو راه رفت معروف و  
پیدا اجناس متنوعه هر کس نشید و مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم و مطرب بگو کار جهان شد بکام ما و  
تجس ان باشد که او انی در اقامی و اسافل در اعلی تمیق کنند و در چشم کشند بروق شود بد شد و الرضی قلوب  
نور جمال مطلق متور گرد و د و اشرف الارض بنور بها و صافقه سطوت احدیه ذات هتی طالب را در عالم هتی  
بر دسر کل نمی مالک اوجه نظور پیوندد و این نه گام هر کس میزانی خود آگاهی یابد و همه مزار را محمدرود و  
جز کی نیست تقدیر عالم و بازین و بعاش مقروش و گل این باغ را تو بی غنچه و سر این گنجر را  
تو بی سرش و آن شناسد حدیث این دل مست که ازین باده کرده باشد نوش و کاتب حرف  
گوید مراد از بلبله سهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از زوایل و تفریح قلب از  
محبها گوناگون و نقوش کونیه امری فرمایند قوله دست سهال حال روئے ندوینے باین اتم کافات و ربینا  
نخ تخلیه و تفریح حاصل نشد بل محب و خود بینی و کثرت و وسوسه معان زوایل گشت قوله صفرووی مزاج بآنکه  
خاصیت صفرا گری و بیس و تیزی و سرعت است و هر امر پس عاشق که گمی طلب دارد و سریع سیر



و جری القلب باشد و هم تعلقات پیرمول او تواند گذشت شباهت صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک شبیه  
 و حین از قطع غلاق و حدیث نفس و وسوسه و بوی حس فرشته مبتلا است شباهت سوداوی المزاج است هر که با نیمی  
 صفراوی المزاج افتاد در اصل خلط سرد و تر و اوار و صول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول  
 بوجه است و گاه باشد که در اصل خلط صبح الا استعداد بود لیکن چون بصحت مردم سوداوی نشیند و از ایشان  
 امثال این شبهات و شکوک فراگردا سیما با تمام اعتناء تمام که دین اتباع همین شبهات است و این کلمات است  
 و توریع است نفس الحار این را ملکه است گردد و این حرمت روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میماند  
 قوله کما یلیله سوداویله صفریله و هلیله سوداویله و هلیله سوداویله است و وسوسه را که لازم سودا است فی نشأ  
 و صلیله صفریله صفر است گرمی و بیس سرعت و در میکنند این ریاضات شاقه نشاط را در دست کنند پس من  
 بلیله صفر باشد و انکشاف توحید و سوس را دفع می کنند بشتاب بلیله سودا باشد طریق الله سلوک ابقا نشاط  
 و گرمی و محبت است لیکن همان منسوب حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی و در غیوه و قوله عاذقان  
 طریقت بلکه صوفیه و ترتیب الکیمن و در مذبح دارند یک نیست ایل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده  
 است که چو کسی از تقنیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و خلق نیاید و در جمیع  
 حالات مخالفت نفس پیش گیرد و در اچال سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و در صبح و در مردم هم  
 نزدیک مساوی شود و نوال اعمال بسیار کند و دقائق زیاد عجب همه و غرور نیک ببرد و نفس آنها افتد  
 و در رتبه احتیاط تمام نماید و محمل شبهه فرو بگذارد و در قیام و خور و اکل شرب سائر حالات ادواب را لازم  
 گردانی نماید و در این امور احتیاطات اثباتا بمعاجات که از قبیل نکر قضایا بحریریه و عطیة از حاکم می نمایند  
 چون از همه پاک شد بحسب خدا تعالی راه می دهند چنانکه تفصیل در لایا و کیمیا مبین است و دویم در شبهات خیر  
 که عالم از فیض ایشان منور شدند از غش و خستندگی و آفت است که چو کسی بدوست ایشان توبه  
 کرد و اعدا با نکر و از کار که مورش حضور و از دیا و شوق و عشق و توحید و نفی اعدا و قطع بصحت خلق و تعلقات  
 گوناگون است میفرماید و بعد از انوائی فرائض و سنن توبه که به بخیر و دیگر غیر این از کار مشغول می نمایند  
 تجاریه نه نوال اعمال و نه با احتیاط در رتبه پیش از آنچه در کتب مستظهرا هر چند و نه محافظت ادواب معاش



الی غیر ذلک چوں اور افضل الله گری شوق فنی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف زویدہ متمسک  
 خواهد شد خواهجه محمد پارسا در قدسیه بانیخی اشارت فرمودند و اشربه حاره یا بسیار این احوال اند و حکمت نظری  
 نظر قبول شیخ است حکمت عملی گوشش او در ذکر ما گویم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام  
 حضور قوله تزیق و تحقیق مراد از کمال غایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این  
 معنی بدو غیر حاصل شود یک بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن تزیق که مشعر بصفتی امار و عدم بقا  
 قوت آنها که از لوازم ظهور و کثرت است نموده شد و یک بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تحقیق که  
 مشعر تجلیل اجزا است و ملاحظه مغایره مابینه موجود را و اندراج مابیات قاطبه در مابینه الما هیئت و علمای  
 و جویات در وجود الوجودات نامیده شود و الله اعلم قولی که سری از مزیانی خود و آگاهی یا بدینی حقیقت  
 حضرت وجود است مرزا محمد گردینی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله اعلم محمد مرزا و دیگر بار در نامه  
 نو دایم بیت اقتباس نمودند **م**ردم دیده تیم که انداز خاک درت **ه** اگر چه در خانه خود آب  
 روانی دارد - حضرت ایشان در جواب نوشتند محمد و ما تیم طهارت مجازیت مردم دیده و دیده طهارت  
 حقیقی حاصل کنند و درگاه اهل حقیقت از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه اند و  
 سراب را آب انگار و اگر آب دیده بودی آب دیده بودی مردم دیده آب باید کرد و خانه خود  
 طلب باید کرد و تا آفتاب احدیه ذات از سر پرده غرت تباید و اشتیاقی متلاشی شود **س**لین  
**ل**لک الموم لله الواحد القهار آشکارا کرده **س** آن سر که از گوش شنیدیم ز خلق **ه** از علم یز  
 آمد و از گوش آغوش **ک**اتب حروف گوید این ایاست **ب**انگ این اقتباس بود و اب بود زیرا که مردم  
 دیده بین ریشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و  
 مقتدر کمال او شده است یا ندانند مردم دیده است و درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند  
 و خانه خود را تم حاصل میکنند پس تسبیح کردن و رقی او توان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است اگر  
 مردم نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر حال می معلوم نکرده هنوز در حجاب داشت باه است  
 اگر آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر



ناقص الفهم بودی اگر چه شاعر منتهی چشم به جاک نهادن که غایت تواضع است باین کس رنجن آورده است  
لیکن ظاهر غرض معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آباء و اجداد و باشا و کسب نموده ام می  
خواهم که از خجاستی هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تام است واقع  
شد قرینه یعنی آنکه در آخر مکتوب نوشته شد و در هر

جو تو جانی ایک کر چو کے ہوئی نہ سیکہ ہو دریں گرا پنوں ہو سو دایہی مون کہمہ یکہ حضرت ایشان  
دیگر بار بجز مرزا نوشتند - عشق بقیه بر اظہار اسرار و خراین بکشد و گنج بر عالم پاشید و صبح ظهور نفس رو  
نسیم غایت انلی بوزید عاشق یسر آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در رف  
طلب نهادخت بارگه دیدہ بخشا و نظرش بر جمال معشوق افتاد و در آئینه او و او را آئینه خود یافت  
عشق مشاطہ است رنگ آمیز کہ حقیقت کند رنگ مجاز تا بدم آورد دل محمود بطراز و بشا  
زلف ایاز حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جا آمد نوشتند هو علی یا مژدائی و یا جلالی  
تطلب حدائق و انت تشرک انانیست با انانی ان هذا الاشرار حسی لا تدری فی افلا  
تخاف من عرق ولا تسبیح من فرداستی یا مرحوم انت المرحوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور  
انا الحق و الحقیقه و الحقا و الحقا و الحقا ان کنت تردان تکنون مجمل اموجا فافزع المرحوم و انت المعلوم  
وقل بقلبك السليم و لیسر لک القديم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا هو الا انا و لا انا الا هو  
فاذا رفت البین و صلت بالعین فان شککت فیہ فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول ان  
قبلت بایمانک و ايقانک فانت مقبول فلا تکنون من اللعین المردودین اجبت سؤا لک بر حقی و  
لکن لا تغفل عن عظمی و علیک ان لا تظہر ما القیت علیک عند المرحومین لا مرحوم الا العاقل  
ولا مرحوم الا الواصل ان فہست کلا فی فعلیک رحمتی و سلام و غیر دیگر بار نوشتند بسبح الله الواحد  
الاحد قال الحق و الملک المطلق یا فردی و رضائی بغرضی و بهائی کنت احد و لم یکن شی و را شی  
و اکون شی سوا شی اظہر ہذا فی من ذاتی شی و ذاتی و صفاتی و ظہر الحق و الحقیقه و انا الحق و الحقیقه  
و انا الملک کل شی و انا الحق و کل شی فالحق کلہم قدری و الحقیقه کلہا امری من اراد بقائی -



یارب جلالتی لیکر بند لکھو ولا جہتی ولا ملکوتی و ہوا ہوا لاہو من فہم کلامی فہمیت و سلائی  
 و دیگر بار نوشتند او بچوں است و ہمہ چو نما از چو نے او پیدا و ابی نمون است ہمہ نمونہ از بی نمونے  
 ہویدا غایت بہت ایں عالی ہمتاں و نہایت تمت ایں بلند مرتبتاں سرمدیت احدیت ذات فیہ الہیہ  
 است و ربو ملن و اسرار پے فرامخت اغیار لیکن چوں کثرت را و ذات مقدس را نہایت وصول بخت ایت  
 و علی التبعیہ خبر باحدیت طریق ممکن نیست و آن عبارت است از ہتھلاک کثرت اعیانہ و وحدت حلاط  
 ستقیم غنیہ کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و راہ اولیا ملل است و متول اہل نماز و فاتحہ نماز ہمان است <sup>طریق</sup>  
 بنیدہ من سرہ سفیر ہذا التوحید معنی تفصیل فیہ الرسوم و تنہاج فیہ العلوم و یکون اللہ لکماکان فی  
 الازل و یکون العبد لکماکان قبل ان یکون دیدہ و شہد من لم یزنی کو غیرت بسوز مقررے پھر آفتاب  
 فاش است بہ بی نصیبی نصیب فاش است بہ حضرت ایشاں شیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشاں بود  
 نوشتند بفرم کہ از دریاہ نور نورانی حبابے اکثر بنشانی و ازیں حباب رو تباہی خود را دریا بہاں نمود بانی و  
 ایں فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استقامت حالات قلبیہ تمام است چوں قصد  
 شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یا بدنی الحان خیال باز ستابد کہ تعرف الاشیا باقتدا و در آن نور اسم ذات با ہم  
 شکوہ بجائی نہتا تاریک بدل حاضر فی اللہ و الاصل علی التوالی و الاتصال بگوید بیک از خود و از ہنر بچہ شود  
 روزن دل کشادہ گردد و ارواح جلفہ رنگاں بچہ بلباس را در بیداری بیند و نوای عظیمہ از ایشاں گیر و ذلک  
 فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم <sup>۵</sup> چشم دل چوں باز شد معشوق را و غرض دین  
 حین دریگشت چوں بیدار شد چشم حباب و دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از منہ حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمد  
 است حق یا محمد فان اللہ یصلی استسار نمود و بوند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فائز و دادند کہ چوں  
 آن سیر ع قاف معترکہ بر ہوئی عالم خلق و امر پرواز نمود و بر حد نقطہ آخرہ عالم کون و امکان رسیدہ ہوئی ل  
 کشائی عالم قدس حضرت آئی و نظر آمد از بس ملو بہت کہ داشت خواست کہ در اں عالم نیز بلباس نماید خطاب  
 در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانھا احد العوالم الاربۃ فان اللہ  
 یصلی اید و یدان و رحمت علی العالمین بالنبوۃ و الرسالۃ و یحب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی



يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية ليفيض على عالم خلقه وامره وقيامه بهر ادى اجلب  
الوحي عليه من قيامك بهر ادى نفسك + اريد صاله ويريد محوري + فارتك ما اريد للاريد + فاني  
في الوصول عبید نفسي وفي الهجران مولى للمولى + وانسب جلوهبت حضرت عليه الصلاة والسلام  
انت که بعد از طیران در موی عالم الی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معانی دیگر  
مشبهه که فرمودند بقا سلسله شخصی صوفیان تا عرقه تمیز نوشته آمد که چون آن شاه باز بلند پرواز از نهایی  
کثرت اسماء و صفات آید در گذشته بمقصود بهر خیر کبری که اول مراتب تینات است و تحقیق محقق  
سمات است + هم گرفت نوشت که بعالم تحقیق ذات مجرد و پر واز نماید خطاب بسید که قب یا تحمل  
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اى يرسم على عمل عباده في  
حل المرتبة العليا والمنزلة الزلى او يرسم على عباده بالاخر بالوقوف فان الشوق الى طلب ما وراء ما تفتح  
الوقت وطلب ما لا يمكن تفصيله او المعنى فان الله يصلي اى يعبد نفسه معنى يقنى عن كمال الاله الذاتيه  
وتوجه اليها غنى عن العالمين الاجمال الى جدى من غرند و حرم نفسه + تعالى العشق من هم اليجال +  
ومن وصف التفرق والوصال + متى ما لجلى لى من خيال + يحل من الاحاطة والمثال + بار و كبر شخ  
عبد الغنى از بهر ليقى و قول مستبين من الشرط الاول ان يكون محفوظا و در انچه از بنيد قدس سره سؤل کردند  
العارفين في باب القاسم فاطرق مليا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قد امكنه ان يستفسر كذا و كذا  
ايشان و در جواب نوشتند هرو قول صحيح و مجمع على ثبات و اكابر است + بهر كى باو كرسه منافات ندارد  
زیر که ولایت برتره علم است و ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی و لی ولایت یبانی و عرفانی  
مفوض باشد از صد و خبر بهر متعارف بائى صغیر تا اولی ولایت احسانی محفوظ است از صد و کبریه و طلقا و اخلاص  
صغیر متعارف از خط مبارک ایشان منقول است که ببله الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات  
تأذیه للتصوم و تفريد الحمد و تجويد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس و الافاق و الاطلاق  
و الانفاق و اللاهوت و الهقا بالهاهوت و الذکر بالاجتماع و الجمع بين المحرور و الاخلاء و الجمع مع الاصفیاء  
و الصلوة على النبي صلى الله عليه و سلم و المحرق الابداء و الانتهاء +



**بخبر مبارك ايشال** وبعضه مرات مرقوم است وتفسيره هم الميراث الميراث العظيم الهاء متعلقة  
 بقدر ما هو الوجود الاسم هو تعالى الذات بصفة من الصفات والله علم ذات واجب الوجود الموجو  
 بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال للتقدس عن جميع جهات نقصان والرحمن الرحيم اسمان من الرحمن  
 بغير الفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض الاقدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة  
 بالحقائق والماهيات مع استعداداتها والثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات  
 في الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقائق والماهيات في الحضرة العلية اولا ونقيض الوجود عليها  
 في الخارج ثانيا فمما صنفان الاسم اوبدان منه اوبيانان له وخبران لمقدار عايد اليه ومفعولان لا عنه  
 بيان له وليسما متعلقين بالجلالة لانه ليس الذات الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شئ  
 ظهور ذات الواجب تعالى في حضرة الغيب الشهادة فيميز مرقوم است وتفسير الرحمن لله المائل للمصلحة  
 مختصة الله سبحانه وتعالى فهو امان مرتبة الجميع على الجمع حيث اظهر كما ان نفسه على نفسه  
 في مرتبة الغيب المعاني بالحق الاول والثاني وما اشتملا عليه من الشئون والاعتبارات اولاد  
 الحقيق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه المقدس  
 بالخاصة قدر الوجود على الحقائق استعداداتها الوجود وكمالاته التابعة له في الخارج واما من مرتبة  
 الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية والاشياء والحسنة والكمالات ذات صفاته و  
 فعاله تعالى للجميع الاستعداد فلا رفق ولا حلالا واما من مرتبة الفرق على الفرق فان الظاهر الخلقية  
 والحوالي الكونية وان اظهرت بالسنن الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في  
 الحقيقة حصة سبحانه على نفسه فيميز مرقوم است من كلمات الجمال الهامسوى ما هت عقول الاخير  
 في احوال الاخير قال الفقرا ناحت عقول الابرا في اسرار الاخبار وناحت عقول الاخير في اسرار الاخبار  
 فيميز مرقوم است الوجود صمدية عن وجدان الحق باسمائه وصفاته متعلما في ذلك وتكون انت لا  
 انت يكون هو هو فيكون العبد كما لم يكن ويكون الحق كما لم يزل وفيميز مرقوم است قال الفقير التوحيد  
 تفريد الطبقة الانسانية عن التسبب والاضافات وفيميز مرقوم است قال المحققون العزهاية



اهل التبايات وغاية الترقى الى الغايات ليس وراءه كمال مرئى ولا بعد الكمال مرئى وليس بالجزء  
 المذموم الذى يسبق الى افهام المجندين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الاذلى في حضرة  
 الحضرات وهي مقام اوادنى ولكن لا سبيل الى ذلك هذا الادراك الاذلى فالجزء من ذلك هذا الادراك  
 محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك الادراك ادراك ونعيم مرقوم است الكمال المطلق عبارة  
 عن مقام ولى فيه يعطى الكمال تحايق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بسائر صفات الربوبية  
 وبجميع اوصاف العبودية في آن واحد ونعيم مرقوم است الغناء فقدان لازم البشرية إما ذهولا عن  
 علمها او علما بانعدامها او حالا حقيقيا وللغناء تسع مراتب الأولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور  
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجوارى عند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثانية  
 الذوات وهو فناء العبد عن افعاله فهو افعال الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب  
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته  
 لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فناء فلا يبقى عند شعور بانعدامه فان السابعة  
 السخى وهو زوال الحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهية من غير فعل كما قبل صفات نفسه  
 في اوائل مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهو زوال الحس والحزن من جسمانية العبد روحانية  
 الثامنة الطمس هو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعاداته وقاومه وباطنه فلا يغيره الجوع  
 العطش والسهو واللام و غير هذا التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر اثار الخلق بظهور اثار الحقيقة  
 فالمراتب الخمس الاولى مخصوصة باهل الفناء والثلاثة الاخيرة باهل البقاء والبقا صفة الالهية يتصف  
 بها العبد بعد فناءه عن نفسه حضرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كريمه يا ايها الذين امنوا  
 اتقوا الله واتبعوا الوسيلة الالهية وتتمتعوا بفراس لايت كبرئى شمس است چهار شرط قريب نص اول  
 ايمان بتصديق دل اقرار زبان دوم تقوى باكتاب مامورات واجتناب مخطوات سيوم طلب  
 شيخ طريقه كه وسيله عبارت ازان است راه وصول بدوست از وعيان است چهارم جهاد و بارشاد  
 در افنا و انانيتها و اثبات نبوتيه و دور كن از خود و شكاري و بقاء شهود دوست گرفتارى كه فلا حرج عبارت



از انیت و ولایت کبری هین است چندان رساله نوشته اند چون مرید صادق در خلوت و آریا دل  
 هکی از ملک خود بر این عمل کامل نماید صلی و جانه پاک باید تا دست پاکی را شاید روی بخند آرد و دو رکعت  
 به نیت توبه گذارد و نجات خود و ادا حقوق خلق و خالق بنید بضرع و زاری در موضع خلوت نشیند و بکیر  
 تحریم جمیع و جماعت در یاد بعد از سلام خلوت نشیند باز همراه نذر نماید چپ و راست نظر کند از نظر خلق برهنه و  
 و از لذت نفس گریزد و در آمد و شد غفلت نور و خلوت که چنین نباشد هیچ نیز و کار بند که و فراق به دوام  
 طهارت و انکار محکم گیرد و نیز و یک کس خود را از نماز تفعل و تلاوة و درود و استغفار خالی نپندرد و اگر مال  
 باید تجدید وضو و شستن تا اگر غلبه بر و خواب رود و نفس حدیث نکوید و بر او محصیت نبوید ثلث یل ف نهار  
 خواب باید تا جسد و اضطراب نیایشش ساعت و در شب و دو ساعت و روز در هر دو جانب بقدر  
 و رازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاد کند و نقصان از ثلث بدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب  
 بحال طهارت بجمعی رود قبله بیکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء بیکر و نماز و قیام  
 مواصلة نماید که در تن و قریب تاثیر تمام وارد چون صبح طلوع نماید این چهار وعده خواند تا غرق دنیا گردد  
 و از شر نفس شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم و انا عبد جاهل اسألك ان ترزقنی علما  
 نافعا حجتی عبد بعلمك و الا هلكت یا رب انت الله غنی و انا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی حتی  
 لا اسأل من سواك کفاف الدنیا و الا هلكت یا رب انت الله قوی و انا عبد ضعیف اسألك ان  
 تعینی حتی اغلب الشیطان بقوتك و الا هلكت یا رب انت المقادر و انا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی  
 قاهر علی نفسی حتی اقمها بقدرتک و الا هلكت یا رب دو رکعت سنت فجر و خانه گذارد و تعمیر گفت  
 صلی الله علیه و آله و سلم هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا خاں یا منان  
 یا دین السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان یحیی قلبی بنور معرفتک  
 یا الله یا الله یا الله اگر همه و لها میزند و نشنیر و ایمان سلامت بر دوش بقصد جماعت از خانه  
 بر آید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسید  
 اللهم عبدک ببابک من بیک ببابک و الیک من سواک یتغفرک و یطلب رضاک ان لم تفتح



باب فضائل قای باب مکتوب باب پای راست در سجده گوید بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وچون در آید بخیر اعوذ بالله العظیم ووجه الکبری وسلطانہ القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد وچون اندرون مسجد رود سلام گوید اگر کسی نباشد یا نیاز مشغول باشد بخیر السلاطین علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از او اجماعت بخار خود بقبضه نشسته بگذرد و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکرده است اگر خواب نیاید نماید که گویان با ستادین و نشستن وقف نماید تا چون آفتاب بیکدیگر بنیزد بلند گردد و دو رکعت بنیت شکر او کند پس از آن هر جا که تمیست ناظر باید در سجده یا در وضو بنماید و مراقبه اشتغال نماید تا بلع روزانگاه چهار رکعت نماز پاست گذارد و اگر تعلیم یا تعلیم یا کاری ضروری داشته باشد در حاجت بخار خود مشغول گردد و الا بتجذیه وضو بگذرد و مراقبه بنشیند اگر خورده موجود باشد بخور و در وقت غروب درین برهان داخل و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن سجده وضو بگذرد و قیلوله و در چنانکه بیداری پیش از زوال آفتاب نیست شمر تا در وقت زوال آفتاب بطول کامله و تقبیل بجهه ذکر و مراقبه باشد چنان آفتاب گردد و چهار رکعت سوره زول و نماید بعد از او نماز ظهر اگر می فرماید زیادت عبات تعلیم عیان پیش از آن اشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان بر خیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از آن تکبیل چهار رکعت حین نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بگذرد و مراقبه یا وصلت نماید **عمر برق** است آفتاب هنوز اندکی ماند و خواجه غره هنوز دل گفت مرا علم لدنی هوس است تسلیم کن گرت بدین دست من است گفت که الف گفت ذکر هیچ مگو و خانه اگر کسی است بجز من است

## ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فلانی بریض جنات

شیخ محمد منظر رشتکی ذکر می کرد که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود چهل عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر و غافل من غلو میکرد و چهل سال پنجاه پنج در آمد مرا تعجب پیش آمد که بجانب رتبه الهی باید رفت وقت و دواعی استغفار این مقدمه اگر دم بسم نموده و از اظهار آن اواض فرمودند و گفتند شمار بولمن می باید رفت در بنده این خطر میباشد



بزیر همان کلمه ایشان تحقق شد از گشتن شاعر شنیدیم که می گفت در ادراک ایام حیات حضرت ایشان  
 شیخ عبدالحق روزی که زیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند  
 دیدند برخلاف عاده خویش بر سر ریش نشسته اند و یاران همه پیر سر بر روی صحبت ایشان نشسته و چون شیخ را دیدند  
 تبسم کردند و به نباشت تلقی فرمودند و بر همان سر ریش نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کس در کلام  
 و میال نیامد معلوم میشد گویا دل ایشان از همه علایق و ارسته و از غطره رسیدگی نمی تواند که سخن مشغول  
 شود و آنگاه برخواستند و بعد از آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند  
 و بر همان رسله بجا گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موقوف از آن مغرب گشت شیخ فخر العالم پیر  
 حسین حضرت ایشان عرض کردند که از آن گفته شد بیرون نمی باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند  
 که با ما مال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز کردند و شیخ عبدالحق  
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان ما را بودند بکلیس برائی نیست و گویا موت ایشان نزدیک  
 رسیده است و طلب نیت علی بر ایشان غالب آمد و چند ساعتی واقعه گذشته بود که رحلت کردند  
 جماعتی از یاران آن کردند که حضرت ایشان اندکی مکمل نشستند و آن اشهاد و مستر روز بطعام میل فرمودند و بجا  
 ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد هیچ چیز از التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز عصر رسید بنوا  
 که بیایند اهل خانه را توابع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجۀ نقشبند طلبیدند و مقداری از آن  
 خواندند یک از یاران و اهل حالت ورق قبول پیش آورد یک دو دسته از آن تناول کردند و خندان و  
 شادان بر و ساده که بر خنیا ایشان بود محبۀ زود همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن  
 وقت بهرست اشارت کردند بسوی محمد و مناسبت حضرت شیخ عبدالحق قدس الله سره الغریز بعضی  
 یاران بطلب ایشان بنواستند بعضی دیگر بطن آنکه غشی باشد کینف با التفت برداشتند و بدر و از  
 خانه آوردند و در آن حالت شیخ عبدالحق بر پند و تقصص کردند و دیدند که مفارقت روح واقعه شده کان ذلك  
 يوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولى بعد المائتة والالف من الهجرة بعضی یاران آنوقت  
 خسته تا بخواند رضی الله تعالی عنه وارضاه و جعل انی الفیروس منقوله باعتمام انجا میدانچ از



جمع و بالیف احوال کرامت بل حضرت مخدومنا و سیدنا شیخ ابوالرضا محمد اراده کرده بودیم الحمد للہ و تیلوہ

القم الثالث انشاء اللہ تعالیٰ

قسم سویم در احوال جماعہ از حل اللہ کہ این فقیر نسبت قرابت یا ملکہ یا نشان واقف است شمل  
 پنج فصل است الحمد للہ الذی بنعمتہ تم الصالحات و علی فضلہ المعلوم فی جمیع الحالات و یشتمل علی التبعین  
 الترحیم و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین اما بعد میگوی فقیر ولی اللہ بن شیخ عبدالرحیم  
 کان اللہ تعالیٰ اہما فی الاخوانہ و الاولی این ورتی چند در بیان احوال بعضی ارباب و این فقیر سے با ملکہ  
 فی مائر الاحباد حبنا اللہ و نعم الوکیل خفنی نماز کہ سلسلہ نسب این فقیر بامیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ میرسد باین طریق فقیر ولی اللہ بن شیخ عبدالرحیم بن الشہید حمید الدین بن سبط بن منصور بن احمد بن  
 محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن عبدالملک بن  
 قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطاملک بن ابوالفتح ملک بن عمر ملک  
 ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجس بن احمد بن محمد شہر یار بن عثمان بن ہانان بن ہمایون بن  
 قریش بن سلیمان بن عفان بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و عنہم اجمعین و نسب بہما و  
 قدیم کہ در رتہ تک و در قبیلہ شاہ ارزانی بدو نے کہ نسب ہی بسالارحسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند  
 چنین یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و وزمان ما و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نماز  
 کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلکہ رہتہک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رہتہک بلکہ است  
 مابین مانسی و دہلی سنے کردہ از دہلی و در بجانب قبلہ در اول کچہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش  
 فراوان در آنجا وطن گرفتند بچ بلکہ وین طرف معمور تر و بارونق تر از وی نبود و بمرد و ہور آن  
 معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از ترا و قریش  
 در آن بلکہ درآمد و سبب وی شعار اسلام نمود و وطنیان کفر منطفی شد وی بود از عجائب روزگار و  
 یکے آنست کہ بعضی مہروم ذکر میکنند و اللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ او را بعد نماز در مسجدی کہ عبادت گاہ  
 و اعکاف گاہ وی بودہ ہنند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر یا بعد دفن کنند و الا باز گردند چنان







وی عجب شامده کرده از انوار الکودشت و سائگی و نیازی را در میان ابهام سبب الیاد و روزگار و سبب چون  
 حضرت و ابدا و حضرت و سبب گفتی ازین لعل بر دل من صبی قهیتی می آید چنانکه از دیدن جدوی شیخ منظم  
 می آمد غلامی این منو است که مطاله کننده آن مطلع شود بر شدت از سبب که با است اول و معلوم  
 رحم و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلوا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الوالد و صلة  
 فی الابل من اوفی الممال منشأه فی الاثر و ایه التومذی و لکاکه ایں قیصر از بعض اشعار شیخ عبدالحی مذکور  
 و ستم نمود که سبب حمدت علیا لم و تصور بود و بلال الدین که با شاه از خرم و عظمی و سبب از آنکه با شاه  
 الهام و زینت پیش گرفت آن رشته الهت زخم گشت و فرستاد از هر دو باب به او ریخت بعد است  
 با شاه را ستم پیش از توفیق و توفیق است می فرستاد و قوی می نهشت و درین و الله نبی بعض نقاشان  
 امام ناصر الدین سید ابی امام محمد باقری القری العزیز و بهاری و دیگر تری و جماعه با اله بگفتند و بایشان خطی بود  
 و قبیلان هزار و اهل شده نگهان برو که مسافران که قصه زیارت و از پیش آمد دیدگان پس در قبر ان شده  
 یکم از ان جماعه در قبر می و آمد از بعض آن قوم سوال کرد که ایں تین کیست و ایں جماعه کیان گفت حضرت  
 امام اند با جماعه از شهدای سوال کرد که باز بود و چه کرد گفت بقبر چو رفقه بودند و آن را در صحت گذاشت  
 جانب من گذاشت که در پیش عبدالحی چون بر این اقامه بیاورد یافت بشات فخر و صورت و اقامه بعینه  
 با و قیام رسانید بعد از سه سوره فخر از چهره هما السلوب عرض گشت به کم دگاست با شاه و از دود و  
 تنهای فرار امام کرد و قیام عبدالحی حاکم بود و خواب محمد ششم شمی از شیخ مجده حضرت شیخ احمد سمرقانی قدس سره نقل کرد  
 که ایشان فرمودند حضرت والدین بدمت جویان بودند ملاقات شیخ عبدالحی را که در پیشی بود از شهر سون پت  
 پس معروض بگشت به ستمماع را زی که از او بایشان رسید بود و آن را از ایں بود که گفتی پیرن که به باوری  
 من بود و قریب به کام احتضار ملایکی از دود و ایشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القای شبتی نماید  
 و اعطای فرماید چون نهدتش حاضر گشتم ستره از حقیقت ایں معامله بر زبان را ندک بهر و استماع آن رویش  
 دوم دست از جهان بر افشاند من همچنان بیرون و سلم سیمبان پر جای بماندم حضرت والد البشوقی  
 استماع ایں سخن از دود خواستند که بدر باراد شوند با کا و شیخ مذکور را بجهت جمعی از سمرقانی فرمایش آمد











و هیئت آن نمودند و استندال موافق شوق شدند و طبل کلام و اعراس و محبت تا ایام پیش گرفتند و بعضی بوی  
 این شکر که از سوزن زدن دیده شد که کتب و روفا گوید که هیچ مظهر شکی است که این از خودی و سید خواجه  
 دایت سیکه از در محبت که از هر دو مشرف غیب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال نفع یافته حضرت الله  
 قدس شرف حکایات شایسته شایسته بسیار ذکر میفرمودند چندانکه از آن باب درین کتب میبینیم که بنیوی باشد  
 آن این فاعدا آنرا بکتاب با خلاق و فاعله و اما لامال بالنیات از آنجا است که میفرمودند که چهار ساله بودم که  
 ایشان مرا سید حین که یکسایه شهابان آن زمان بود بجانب قصیده با موفی و غیره از زمین الهیه متوجه شدند و  
 به خود گرفتند و کجا کافری شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بنی و فرادیش گرفت بعدی بسیار  
 ملاقات سید حین آنرا حجاب غایتی که بی یقین گردید و میبینی از این نشد چون قبل حال و درین باب  
 زنده تها و در گشت سید حین گفت فرستاد که شما سپاهی اید و چرا کثیره شرعی اید از آنکه گمانی باشد بای  
 و مجلس و نیکداریه سید حین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی تعرض بایق و نه شود و میفرمودند که مرا  
 صورت بشاشت دی با امروز در تجدید حاضر است و حق قبول نمود و آتش آهسته پیغمبر امید که مجلس شادی آید چو  
 و الدین علیه الرحمة و اورا دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس است بیرون خواهد کرد و جمل خدمتکاران طلبیدند  
 بن اشارت کردند که این طفل را بر بلای بلند استاد کن تا درین دارو گوید ضرر بپوی نزد چو نزدیک است  
 از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از همین صفت سلام کن و پیش هر دو کعبه حاجب التفات نکرد و گفت که  
 میگویم که پادشاه سید را بوسه ناکند و غلب می باشد چو نزدیکتر شد شیر بر سید حین انداخت سید حین  
 بنیجیل تمام کشیدند شیر بر سواد سید افتاد و آنرا قطع کرد و دیگر بار شیر برداشت و قصد بنیجین کرد و الدین بهمان  
 ساعت بجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرر بنیجین و فرستادند از آنجا است که میفرمودند و در همان ناحیه  
 با سید حین و در زمینی حاضر شدند چو ملوک و مخالفان برکشیدند و پس فحاشی تا ایام سواد شیر حمال کرده پیش  
 پا و از بلندند اگر که فحاشی نمودن درین محله کذا استاد هم از او امید که بخندید متوانید اما شرط شجاعت است که  
 سید حین تنها بهین سادت کند سید را عرق باشی و حرکت آرد و سب خود را از صف برآورد و بمقابلت  
 مشغول شد آنرا فکری که عیب کرده است بشیر انداخت سید حین آنرا بر سر خود گرفت و بشیر یک



کل سپر اقطع کرد و در کل دیگر بند شد چو این شیر را بخت تمام ازان سپر خود کشید سید از اسپ افتاد و کافر و تبه بود  
 بر سینه حسین نشست و در فکر خروجی شد و الدین و برهماں ساعت بوسه رسیدند و یکسبب شیر  
 جل حیات ویرانگناه ساختند چو ازان مل برخواستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سوار و دیگر شمشیر دل پیش  
 و با و از بلند تدارک در کس فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاد و ام هر که بخوابد گوشتش اما شرط حاجت است که  
 قاتل برادر من با من مبارزت کند و الدین بیعتی و سه تن توبه شدند و بعد از ضربات تنه الله به او پیرسانید بعد از شش  
 سوار بی سیوم بهماں بهتیه و صورت پدید آمدن مثل بهماں مبارزت طلب کرد و الدین باز متصدی مقابل شدند  
 انکار فرمود و ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بیز من افکند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امانت میکنند  
 و فراموش نمیدادند که کافر قوی تر است بطریق جداع گفتند ما فلان امیر را از مقبای کش و اینجا  
 میخاکس بود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد و در آن دست  
 و سه خلاص کرده و بنجر او را بفرستادند بعد از مبارزت نه ریت بخوار افتاد و عسکر اسلام غلظت و تصور برادر  
 خود آمدند بعد سه روز ازیں واقعه پیرانی ایشان پیرساں پیرساں تحمیل ایشان آمد و گفت من والد آن سه مقتول  
 میدانم که از فرزندان من یکمین در جهاں شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود و بجای  
 ایشان ترغیب نمودم از دست من آنست که مرا مادر خود خوانی که در قرین چید باشد تا ترا سیر بینم و ارتقا  
 تسلیم باجم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند منع اند  
 و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از رخ انجام حسابی نگرفتند انجامه بسیار  
 اظهار نمودند سید حسین تعجیل تمام در تحمیل ایشان آمد و بایمان موکده ایشان را ازان سمت باز داشت چو بیچ  
 علاج ندیدند آن مجوزه را طلبیدند و گفتند یا عمار ای قوم مرا نیکند از آنکه هر دو دم آید بعد چند روز بقریه توووم  
 آید بعد چند روز چو باران غافل شدند و رانده جان مجوزه رفتند آن مجوزه رحمت و افاض و عظیم چنان پیش آمد  
 که از اوله حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من باران نمائ او میرقم او را جده میگفتم و سه شفقت  
 دقیقه فرستیدند آنست بلکه من جده خود را ندیده بودم و حضرت میدانم که هر آن مجوزه جده دیگر بود است  
 و از آنجمله آنست که سیفر نمودند که عالمگیر باو شاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد و عالمگیر جاره بود



متوجه گشت ایشان نیز و عسکران لایق بودند و محاربه قوی داشتند هر دو عسکران سه شند و در آخر دو سه نیل  
 گشت از جانب شاه جهان بر سر کمالگیر حمله کردند و عقب بر نیل جوق از زره پنهان پس این صورت بطور آهسته  
 و عسکران لایق افتاد و هر کس بطرف رفت و حمله نیل عالمگیر باقی ماندند الا انکی و از وقت تا و لایق علیه السلام و غیره  
 پیداشد که یک از آن فوجان حمله کردند بر فیکان خود را گفتند که این وقت جان و اوق است استقامت درین  
 محل از هر کس فی آید از هر که مخالف میخورد از جانب من و من است اگر فوجان خلف کردند غیر چاکس که و لایق  
 من از سانی ایشان و تقادیر داشت عسکران من باز با سیف و زور که اگر کسی از فیکان ما و محبتی با شریک  
 باشد این چاکس خواهد بود من جمله این چاکس شکار بند ایشان را حاکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا  
 ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر نیل که زیاد تر طایفان میکرد و حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیکان  
 خطوط خود را از جانب ایشان برداشتند و خواست که ایشان را از اسب برگزید و با انگندان ساعت ایشان  
 یک سیه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند نیل آواز شکریه و گریه و ضرر و بر جوق او افتاد و این  
 دل فتح بود عالمگیر این جهان را چشم خود دید و بعد از خواست که منصب ایشان زیاده کند استغفار و زیاده  
 قبول کردند و از آنجمله آنست که میفرمود که یکبار سید شهاب الدین را از جوقه پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان  
 انیل او شدند و چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد و مطالبه بایشان متوجه شد و درین باب با وی سخن گفتند  
 گفت با من هیچ ز نیست شمشیر حاضر است بستم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او برو  
 بر آمدن شکل است حمیت وی بجزکت آمد و خبر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگیرند و بدست راست  
 با پای زور و مشکوس بنزدین افتاد و میبوش شد خاموشی را فرمودند که او را بر بنی مقید کند و اسب و شتر او را از طولید  
 بر آرد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گرفتاری که با رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما  
 پیش از دست من بجزکت آمد و صد مد قوی بمن رسید میبوش افتاد و تقصیر من در اینجا چیست فرمودند نیک  
 سگونی خاموشی این اغیار کردند که من از وی بکشاید و خجسته بدست و سه و چهار گرفت و خواست که حمله  
 کند و شمشیر بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این اتمیه چشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت  
 ایشان میفرمودند قلوب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب متعانه علیه السلام افتاد و از جانبین جماعه کثیر



مقتول شدند و باز حضرت سلیمان ظهور آمد چون امیر سلیمانان بدیده خود سوار بر اسب و سپاه بجهت از ایشان  
 او بخیر و او در کثرت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفته که بخاطر من میرسد که مقتولان عاشرین  
 معجزه و معجزات شدند چنانکه باوه این پنج کس کمترین آنکه در ضربت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست  
 و اضرائی استبعاد کرده بخاطر ایشان از استبعاد آنجا که ترویج ظهور کردند و خود استبعاد که بر حقیقت حال مطلع  
 شدند از آن مجلس بریت کسی که برای قضا حاجت برخیزد و بنواستند و در آن شب تاریک که ابر و عجم  
 بود راه مکرر کردند و احتیاط تمام آنها را نمودند در آن سیاه و سبب ایشان بر مجرای افتاد که رقی از  
 سیات و سبب باقی مانده بود و هیچ کرد ایشان او تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان  
 رسید که بعضی تقاضا در وسط و واقع شده از اینزاید و است در مواضع احتمال تجسس مبلغ کردند و پس اظهار  
 دست ایشان بر پیر زالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود از وی نیز هیچ شکی ظاهر شد و او را  
 نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند و کثرت مقتولان باطنی گفته ایشان برآمد و بشکر رجوع کردند و آن مجلس  
 را همان بیت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب بعد  
 از آن را با شعلها تعین کردند و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان مکان  
 نمی توانستند کردند و بالاخر رفتند و نمودند و آن دو کس را آوردند و باطنی قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنیام  
 ایشان مطلع و اندو و نواور و فانی ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل بشی عن الکثیر و العزیزه و محکم  
 من العجز الکبیر ایشان را با بکر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالغنی از دواج افتاد و  
 سرفرازند بله و آمدند و نمودند شیخ ابوالرضا محمد و نمودند شیخ عبدالرحیم و نمودند شیخ عبدالکیم حضرت ایشان نیز  
 که الدین علیه الرحمه فنی نماز تجمید میگردانند و در سجده از آن حیات کث طویل واقع شد چنانکه گمان کردم  
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن کث طویل استفسار کردم  
 گفته غیبی و واقع شده و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و ثوابات ایشان فرمود  
 من افتاد و از جناب حضرت حق بجهت طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجاب بر من  
 شکست گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائز شهادت آنجا است بعد از این واقعه با وجود آنکه او را







که این کلمه خداست سَمی بالنبذة الابرنة فی اللطيفة الغیوة در نشر احوال شیخ عبدالغفر بن دهلوی و اسلاف و اصناف ایشان قدس اسرارهم و ایشان جلالی حضرت والد بزرگوارند از جهت والده ایشان و الحمد لله  
**شیخ طاهر** وطن اهلی ایشان اهل تانست و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدأ  
حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواهرشان از ایشان  
منه آیت از کتاب الله در خواست جواب آن حاضر شد این حلقه سلسله چنان غیرت نشان گشت مصحف گرفتند  
از وطن مهاجرت کردند هر جا که میرسیدند استفاده نمیدادند چون بهمانیس رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند  
بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آنجا مناظره و تحصیل ریاضات نیز بطور بیست  
بعد تحصیل علم قاضی بهار بجای و فضل ایشان را شایسته کرده صبیحه خود را بقصد ایشان فرآورد و از آن زمان به بعد  
اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن روز به سه فرزند ظهور کردند و در آخر عمر شیخ با فرزندانش خوش شهر و خوش  
اقامت اختیار کرد و همانجا وفات یافت و قبر ایشان همانجا است نیز در تبرک به شیخ محسن نیز در گنبد  
شیخ طاهر بود و در نه سالگی خط کتاب الله حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدرستی متداول  
شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و معتقد در ایشان می بود تا آنکه غفلت سید حامد راجی شاه  
منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در رقیه اولی بموجب  
جواب دانی باروت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بانگیروی  
بود و شیخ حسام الدین جانب شریعت و طریقت و از اعیان مشایخ چندی و خلیفه شیخ نور طلب العالم بود و  
شیخ نور طلب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت  
در ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه والد خویش شیخ ملا الحق ابن سعاد است که جابج علم ظاهر و باطن بود و در هر  
علوم و فاض و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سراج الدین او دهبی است که از  
ملافا شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الهاد شارح دیباچه و غیر آن شریک در س  
و طیس و انیس شیخ حسن بود از اقسام شیخ حسن بر مباحث و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از  
علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که خدمت سید بودند و بهر اشکال که بخواهند



سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا خیر هم چنان کرد بعضی از ایشان را در راه شکل مل شد بعضی را بدین حال پانوارید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پسر آخر همه بر بقعه ارادت آمدند با جمله شیخ حسن مدتی بارشاد و بالباب در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن بتقریب استمداد سلطان سکندر که اعدا سلاطین دینی بوده است بدینی تشریف آورد و در کوشتک بمیندل اقامت اختیار کرد و همانجا دو بیت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً و اعمیه دینی بخاطرش رسید و امر او مملکت باو میسفت شد چوں از شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و نصیحت این از آنچه در نظر داشت و اندای قضیه بسبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چوں شیخ بدینی رسید باو شاه در مقام بعضی از کمالات شیخ مطلع شد و نمغنی اعتقاد او را و بالا ساخت و ملت ایشان در سنه تسع و تسعمایه واقع شد و در آن حال وجود داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی ای ساقی از آن محو که دل دین من است و انمو مقنا فیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار سپهر گذار از انجا از و کس نل مانده شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد الغفر نیز

**شیخ محمد خیالی** - مالی هم و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباطی بسلسله قادریه بروی غالب آمد و بر مردمینه سالها بر ریاضات شتاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوفا بنجای زیارت حرمین رفت باو مشوره رسانید که خاتم نبویه علیه افضل الصلوٰه و کمال التحیات مراد معامله نمودند که ای شیخ زاده چه مدتی به بنواری گذرانید اکنون او را بنده وستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نه روم آنرا و نیز مامور شد آگاه حاجی او را بنده وستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خود بمیندای آسوده است خلفاء ایشان بسیارند که مرتبه کمال تکمیل رسیده اند از انجمله شیخ آمان الشهبانی پی و شیخ عبدالرزاق بنجانی مشهور ترین مشایخ این ناحیه اند

**شیخ عبد الغفر نیز** - دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنهمان شفیق باطنی شانرا شیخ قاضی خان قفاریا که نایف شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت مزیده و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود و او که در شیخ چوں تن نیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب



فصوص استفاده کرد و خرقة سلسله سهروردیه پوشید و حاجی خرقة از سر را بر قبال که برادر خود محمد دوم جهانپای  
 و بسیار سحر خنده بود و پوشید و ایشان از برادر خود محمد دوم جهانپای و نیز از شیخ محسن الدین ابوالفتح پوشیدند و سحر خنده  
 ایشان شهر است و حاجی عبد الوهاب محبت شیخ عبد الله قریشی نیز در تنها یافته تبارازال شیخ قاضیخان شیخ  
 عبد الله نیز خود را فرستاد و آن حواله را بداد و او گفت فرستاد که من می آیدم لیکن طلب شرط است شیخ خیر  
 حکم این حواله متوجه لغز آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسب همه در راه فدا صرف کرد و  
 بجز یک تمام سه سال ریاضات کشید و بر تیر ارشاد و تکمیل رسید آنجا و با بهارت شیخ قاضیخان بر علی بازار آمد و خوش  
 ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابوسعید اریجی است استفاده نمود و مصروف کرد و خرقة قابیه پوشید و سید ابوسعید اریجی  
 و فزون علم کامل و در بركات اکثر علو و حاج کریمه انبیاست و در سیر بکونان است خرقة و از شیخ بهار الدین قادری پوشید  
 با بجا که شیخ عبد الغفر نیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد آن وقت در غل آورد و قضای نمود  
 و در اتباع طریق سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در  
 امانت حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس علم و بردباری و سهروردی و خالص  
 و سایر اطلاق محموده یادگار بشایخ چشت بود و واقعه و فاش ششم جمادی اشانی شمس معین و ستمایه یونانی  
 و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیدار ملکوت کل شی و الیه ترجعون این فقره در مجموع شیخ یحیی صیدی نظر  
 کرد و بخط شیخ عبد الغفر سلسله قادریه مرقوم بود و تبرکات آنرا بعینه نقل میکند +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الحمد لله الذی هدانا لهذا السبیل الرشاد و امرنا بالتبایع الحق و السداد و الصلوة  
 علی نبیه محمد و آله اولی الولاية و الارشاد و صحبه الاکرامین الکلین الاجداد و بعد فیقول العبد  
 تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة و السلام - زوره ناخیر عبد الغفر نیز بن حسن بصره الله  
 بمیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امه ان الشیخ الاعز الاکرم للعالم العامل افتخارا لا فاضل  
 و الا کامل سلاله الاولیة قدوة الاصغیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی  
 من اهل صفوته و اصطفاه و خلوص محبت و کمال معرفت لما شرفنا بشرف حضوره و محبت و تقدیر  
 لدی رسوخ اعتقاده و محبة عقدت معه عقدا لا خوالا الدینیة و البیة خرقة الشیخ الصوفیة قدس



الله تعالى ارواحهم ونور اشباحهم وانا لبستهم بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجازة والخلافة  
 من شيعتي ومرشدكم ومحمد بن موسى وسيدى وسندى سيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن  
 معين بن القادر بن مرتضى الحسينى القادرى سلمه الله تعالى وشيعتي ومرشدى المشار اليه ليس من  
 شيعته ومرشد ابى البركات به الملة والدين ابراهيم الانصارى القادرى افاض الله علينا شايبة  
 بركاتهم وشيخه ومرشدك المشار اليه ليس من شيعته السيد السند قطب الوقت ابى العباس احمد بن  
 حسن الجبلى المغربى الشافعى وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد  
 الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف على وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد  
 وكوايه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا على هؤلاء من ابيه السيد  
 الشريف محمد بن ابي نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابى صالح وهو من ابيه السيد الشريف الزنادق  
 وهو من ابيه القطب الربانى والغوث الصمدى فى محى الملة والدين ابى محمد عبد القادر الحسينى  
 الكمالى وهو من شيعته ابى سعيد بن محمد بن موسى وهو من شيعته الاسلام ابى الحسن على بن محمد بن يوسف  
 القرشى الهكارى وهو من الشيعى ابى الفرج يوسف الطرسى وهو من الشيعى عبد الواحد بن عبد العزيز  
 النخعي وهو من ابى بكر الشيعى هو من سيد الطائفة جنيدي البغدادي وهو من سري السقطى وهو من  
 معروف الكرخى وهو من ابى سليمان داود بن نصر الطائى وهو من الامام على بن موسى الرضى وهو  
 احب العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام  
 محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام  
 على بن ابي طالب رضى الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد  
 بن عبد الله صلى الله عليه واله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قلاد بنى ربى فاحسن تاديبى  
 اتقى كلامه وحضرت شيخ عبد الغنى زهير بن بوندا زانجمله شيخ قطب العالم بزياتى فضائل علم وادب  
 وجود ونظام تاروتشنى بود ميگوند وصيدا حال از طريقه وعبود وسماع وسانا وفضل تصوفيه عرض بود و  
 بال انكار ميكرد وچنانكه روزى در بعضى مجالس شيخ عبد الغنى قدس سره برده متوجه شد و بسبب توبه



بنحو گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال مقصد صوفیه خواص بود و از انگاه باز خواص آمدن و شیخ فرمود  
 انکار وی بنهایت مستحکم است و زبان طلب می نرسیده است چو از آن بنحوی افاق حاصل شد حاضران  
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود پیش از خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چو شیخ عبدالعزیز رحمت حق چو  
 شیخ نجم الحق که اعظم علماء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تعزیت تمام زدگان آمد چو از زیارت فارغ شد  
 و خواست که از آن بقعه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست  
 و تصرفی نکرد و سوار شد پالکی ایشان و دو سه غلوه نیز رفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و  
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیران پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شدند و از  
 ایشان انظار ترقیه کرد و بعد از آنکه خواجہ محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم  
 بسیار زحمت میسرید و فیض محبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگر چه در مبداء حال خواجہ  
 محمد باقی زحمت شیخ کمزور کرده اند و در خانقاه ایشان مدتی مجاورت ننموده اند حضرت ایشان میفرمودند  
 در آن ایام که خواجہ محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که کعبه خواجہ در  
 آنجا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار ایشان را بنحوی محارای طلبند همین ساعت روانه شوند  
 و در آن وقت خرقة حاضر نبود و بنحوی از اری همان از ارغمایت کردند و اجازت را بر هم دستار بر سر بستند و  
 همان ساعت بفرم بنحوی متوجه شدند و آنجا خواجہ بکنکی رایانند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پس از آن بودند که  
 و فضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - حاضر بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را  
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه خشتیه و قادریه یافتند  
 کرد و محبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب والد خود محبت خواجہ محمد باقی را التماس نمود و آن  
 کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجہ نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده  
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجہ البته اجابت میفرمودند لکن ایا را آن خواجہ شیخ را مشتوق خواجہ گفتندی  
 نیز میفرمودند که با تو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد ساجد بن شیخ خضر اعظم پوری  
 تزویج کند از خواجہ قدم رنج برداشته و در مجلس عقد و زواج است کرد و خواجہ عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجہ



قدم بخیزی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خوابه لاچار شدند و با عظمیو بر رفتند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خوابه  
 شنیدند همه جمع آمدند و در لواحق صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که در آن محبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز  
 مثل آن مسوع نشده منتقد گشت کاتب حروف گوید و الله حضرت ایشان از بلن همین زوید است  
 و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهندی نسبت خوابه طلی صادر شد گویند و آنرا بعد است خوابه نقل کرد  
 بر اشتفتند و آنرا قمر از جبین ایشان حاضر شد آنجا رشته افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گروه دین  
 شیخ که شناسا فرج خوابه بود آن رشته را با قیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند سه شیخ احمد سهندی  
 قبض شد و بدید متبل شدند و در نفس سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدین حالی آمدند و او را بران  
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند چپکس بران معنی اقدام کرد و مارا محل مبالغه و خلاف مرفعی خوابه است  
 لیکن معشوق خوابه هر چه تواند کند شیخ احمد شیخ رفیع الدین رجوع کرد و نیز شیخ منشی را با سلوبه  
 ثنائیه در خلوتی بعض خوابه رسانیدند و بعد از آن و حل بسیار بران آن مشت آوردند خوابه فرمودند  
 کنم آن رشته کم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و حضور خوابه آن گروه بکناد همان ساعت قبض ایشان بسلط  
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعظم امر آن وقت بود و جامع بود  
 نجابت و صلاح و افتاد و شیخ صوفیه عمارت تریب و او کار بران سران مشهور و دیگر و الله اعلم  
 و بعد از آن ضیافتی کرد و شایخ شهراد و عوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زنده سرود و آغاز شد  
 شخصه را از اهل مجلس حال تنفیذ گشت و نفرات سانه ورقه و خجسته از و س طاهر شد حاضران همه به موضع او  
 برخاستند شیخ از جلای خود حرکت نکرد و بعض حاضران این راجل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف است  
 کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیعه ایشان دید بعد سکون انصاح به جدا از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن  
 صاحب و چه بود شیخ گفت هم این شخص سبب تغیر و استفسار کنیدی در تواضع خواهد شد شیخ فرید او را  
 نزدیک خواند و سبب قص نقره پرسید گفت من ندانم زن من دو سکه روز است که مرده است و مرا  
 از این جهت در خاطر غمی و خجسته مضمر بود چون استماع این نجات کردم آن خرن روشن تر گشت و قلبی در  
 تغیر و در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بلیه و رسید شیخ فرمود تواضع ندانم که بخون زن خود متبل شده چند



گروے زند شلیخ طریقت کجا فرموده اند آن مردم اصل وضعیت تادم شدند و از آن خوف گوید کردند و غیر  
 میفرمودند که خان عالم از امر آن زن مقتدر شلیخ بود و در باغی قریب دوی پنجه فیضی وار شد نهایت منزلت  
 از محالطت انباء دنیا بجایت نفور و کلام دے بمقال اللہ وقال الرسول خان عالم مقتدا مقام مہذبہ  
 دے ہم برسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و  
 آن خان عالم گفتند ای ماریاہ است از دے محترم میباشن خان عالم گمان کرد کہ این کلمہ انحصار صادر شدہ بدل التفات  
 نمود و بعد زمانے باو شاہ خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را بسفیری بالیت کہ بدست می  
 نبود ازین جہت تخریم و متروک گشت آن فقیر سرایگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصہ تمام شد  
 متفقانہ پیش آمد کہ علاج آن با من است اگر سے میاز کم کلمہ گذار از خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد  
 مبلغ کثیر زیادہ از کلمہ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آن آماوہ سازد و عمل جمیعہ یک نمود و این ہمہ را  
 بعارت برد و بعد زمانے خود نیز مخفی شد ہر خد جہت دنیا فتنہ از آن خطر و فساد خود ناوم شد و بعد از رجوع آن  
 سفر حافظ محمد حسن متنبی خان عالم بر بنو را دید رئیس بروت تر استخیدہ کہ کلام دے ہمہ زبان سونکرت سونکرت  
 بنیافت کہ ہماں زرق است بناوے تغذیہ بتلا ساخت باز اقرار کرد و قدرے از آن مال پیدا شد  
 و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند کہ خان عالم از خواب دید کہ نجربت بر رگے رسیدہ است و  
 بیعت کردہ دے ہمانا ضاع تصور میدانست ملی الصباح شکل آن غریزہ بنفہ تصویر کرد و نجربت حضرت  
 خوابہ بقی باقی فرستاد و فقیر رسید حضرت خوابہ گفتہ فرستادند کہ مایں غریزہ را شناختہ ایم باوے ارتباط  
 بیعت دست باید کرد و انکا شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط و نجربت ایشانیں بود و اسماعیل افندہ  
 یکجا جماعہ طلع الطریق خوانند کہ خانہ شیخ رفیع الدین را نصب کننہایں غم بسافہ و سہ تیہ پر تابایتا و دیوکی را پیشتر فرستاد  
 شمارہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی حل خانہ اطلاعی دارد و انجا سونچن خانہ ایشان سیدنا بینا گشت ہر طرف دست پادشاہ  
 اگرقت چنانکہ از حسن سے بیدار شد ند و چراغ گرفته ہمہ اہل خانہ تحقیقت حال دانستند شیخ از فرایت کردے  
 کہ میدانست گفت متعزن مایں نشوید و بگوئید کہ برو گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم و نہ وقت فقیر  
 شیخ بر سر روے آمد و عصا خود را پیشم و از او دانسانید تا برکت آن از آن ہمکہ خلاص شدہ بجماعہ خود پیوست



پوست و گفت این معالجه دیگر است غیر آنچه خیال کرده ایم همه تا دم و خاسر باز گشتند و من بعد فراغت از آنجا  
ایشان را بنزد سید جمال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت بختی ساخته بودند و طول ایشان شایع بود  
در مجلس نداشتند.

برخی از احوال که است اشتمال قدوة العارفين عمدة الواصلين  
مخدومی حضرت شیخ محمد که جد بوم کاتب الحروف اند قدس الله سره الغفر  
شیخ الاسلام الحنفی الرحیم

الحمد لله الذي اراد وليا يصون الايات واصطفى للمقربين من عبادة باواع الكرامات وصلى الله  
على خير خلقه محمد له وصية احمد بن ابي بعد ميگويد فقير ولي الله بن الشيخ عبد الرحيم العمري الدحلوي اين  
کلمه خداست سماوة بالعبية الصمدية في انفاس المحمدية و ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفين عمدة  
الواصلين مخدومی حضرت شیخ محمد الطلعتي قدس الله تعالى سره الغفر که جد بوم کاتب الحروف اند باید دانست  
ایمید او گرامی ایشان اولاد رسد هر که بلده است در پورب آقامت داشتند که بر جعبه کابری رونق افزا  
مصل درسی بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ يوسف صحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار پیدا کرد  
و چند قریه بجانب بارهه در معاش یافت باین تقریب قریه بیست محل در حال ایشان شد و بعد از آن اولاد  
و اخا و ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود پدر و شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید  
و شیخ محمد باجمه شیخ فرید بر طریق آباء خویش بفضائل کسبی و دهری موصوف بودند و فرزند گذشت شیخ فیروز و  
شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از اجداد شیخ ابوالفتح در عنفوان شباب تحصیل علوم مشغول شدند از این باب  
کمال دریافت بعد از آن تحصیل سلوک باین جهت عالی بوی متوجه شدند تا بهای فایده اند و صحبت صوفیه زمان می بود  
چنانچه نقل صحیفه ثابت شده که شیخ عبدالغفر نیز رسیده و استغاضه کرده بعد از آن صحبت شیخ نظام مارولی که از مشاهیر  
پشتیه و از خلفا و اوصیای گوا میری بود پیوست و آن صحبت او را بقایت موافق افتاد و سالها با صحبت ایشان بقیه  
یافت و باز در صد و ارشاد تکمیل رسیده بطن مالوف رجوع نمود و استمداد افتاد که شیخ نظام بر علوم کتبیه



چندان اطلاع نداشتند علم و زمانه ان وی فیض شیخ ابوالفتح است که کمال و تربیت او ادب شیخ کمر بسته و در اندک  
 زمان و آشنند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده  
 تعبیر کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ محبت اللہ انصاری  
 که از خلفاء شیخ عبدالعزیز متوطنان بہلست بود وقت اعتقاد و محبت کرد که نماز جازہ من شیخ ابوالفتح گذارد  
 و در آن وقت شیخ دزار نول بود مردم انتظار میکشیدند و ضومیکردند که شیخ ابوالفتح تبجیل تمام رسید و امام عبادت  
 شد گویا خاطرے در دل وے افتاد که تسبیح تمام متوجه وطن شود و نیت که وصول وے معارف این  
 حال باشد و نیز روایت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم محبت بہبودند کہ ہر کس شہید ہواں دیگر نماز جازہ او گذارد  
 چوں در مرض موت شیخ محبت اللہ و شیخ ابوالفتح غریب نارنول گردیدند شیخ محبت اللہ انہما را یاد دادند و شیخ گفت  
 انہما البقیۃ یا تمام خواہد رسید پس حصول بہلست مقابل این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاد کہ شیخ  
 ابوالفتح را یکی از کریم خواجہ طینور مالامل از دواج افتاد و مجلے عقد زمرہ مغایر آمدہ حال شیخ ابوالفتح تسبیح  
 بود و رقص برخواست کہ شرب خواجہ طینور انکار سماع و منع مستعان بوداں قصہ را بمع خواجہ طینور را تذکر  
 خواجہ آمد طاہر نمود و فرمود ایں غریب صاحب و جہتقی است انکار بر ایں نتوان کرد و نیز استماع افتاد کہ چون  
 شیخ ابوالفتح متحضر بود برادر زادہ خود کہ شیخ ابوالحسن نام داشت اشارہ کرد کہ چندی و قرآن بخوان چوں از ملاقات  
 فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بعاقلہ برداشت و معارف آنکہ سبحان ربک رب العزت عما یتصفون ان  
 گوید و دست بر روی فرو آورد و طائر رخس از قطن بن طیاراں نمود و شیخ ابوالفتح را در او دو شاخ رسالت  
 بنایت لطیف بالجلیچوں امام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ ابوالفضل مبین فرزند وے متذاری افتادہ ہوا  
 و بالنی گشت عمرے طویل یافت و آنمہ و مرضیات الی ترک التفات بنیاد اہل دنیا و بدرس علوم دینیہ  
 بوجہ اسمان و تحقیق و عمل بقتب سلوک چوں احیاء عین العلم گذرانید با داب طریقت نیکتہ ہب بود و غیرت  
 مین العلم کہ بجز شیخ مکتوب محسوب است زیارت کردہ از حسن تشیخ آں بر تحقیق و اسمان شیخ استدلال نتوان کرد  
 استدعا افتاد کہ روزے شخصی را از اقارب خود بر آورد و چہرہ او فرمود و آن شخص وے از اں نزدیک خود  
 داشت و قدرے شیخ رسانید معارف این حال ملوئی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت ان شخص







بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد و بلا خطای معنی خیز و در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی هفتاد و یک سال تمام در این  
 یک از فضلا و شرمگزاران و تقید آنجا به روزی و پدید غم مصمم شد که چند کتب ضروریه قرائه و سماعاً از آنجا  
 تلقی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدیم به یومی من نگاهی کرد و دو قلم برداشت بهر کاغذ پاره و دست  
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و بنواسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امر و زکریا زنده بودی که طلعت و زوالی پنج تو  
 کردم و از آن غم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نشد و روزی حضرت ایشان حضری یاران را بر ساندین گوشتی  
 بخانه بعضی اصحاب امر کردند و ی چون راندن گوشت و بر داشتند می هر دو خالی از حرج ندید و فکر آن افتاد  
 که مزدور را بجز گیر و دو در آن فرصت کسی نبود و دست نیامد از نیت در آن صفت قبور واقع شد ایشان  
 بر این قضیه اطلاع یافتند به سرعت تمام آن گوشت را بر گردن نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت  
 ایشان بر حال نبرد مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدیهات مقررین رسانید و آن را قصور  
 در آن منزلت شان باز داشت فحق ذلک میفرمودند که نیم شب بودی که سر کفم باز نهد که حضرت  
 ایشان از مسجد برخاستند چون به دروازه خود رسیدند بهر تپه مراقبه ایستادند و انگاه فرمودند اگر طالبی  
 بشمار جوع کند او را آنچه از ما شمار سیده است تلقین کنید شمار را اجازت دادیم توقف شدیم که هیچگاه این  
 امر در خاطر من خطور نکند و این خطره را در یافتند و فرمودند در این وقت خدا تعالی آسمانی آنگاه باشد با شما بیست  
 خوابید و بواسطه یا بواسطه همه تعلیم فرمود اگر خوابید شما از آن بیای گفتم وقتی که امر مقرر شده باشد بانی توقف  
 نیست میفرمودند که امیر و محسن بل مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن انتظار نشد باینکه اگر  
 را با جماعه از مساکین الله الشکر گویان چنانکه طریق ایشان بود و دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش و دیدند  
 و مبالغه کردند که اینجا بیارنه هست در حال و بهت گماریه شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بسیار دید  
 شفقت کرد و فرمود و چیز برای خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند فرمود بکنار رو پهنی الحال حاضر کردند شیخ  
 بیرون دروازه ایستاده آشنای بیگانه هر که پیش آمد گفت که در آن آنگاه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است  
 گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار رو پید دیگر بیاید آنرا نیز آور و ندید شیخ آن را نیز قیمت کرد و فرمود  
 الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست دست به عابد داشت که خداوند شرم دارم که بار دیگر طلب



کرم افضل خود حاجت اور او را کن فی الحال بول او بشا و شفا یافت میفرمودند هفده سال است که علم  
 نامور خود می یابم و این رباعی بنخواند ربابی اے دوست ترا هر مکان می ختم و وز تو خبری ز این و آن  
 می ختم و دیدم تو خوش را تو خود من بودی به خجالت ده امام که تو نشان می ختم میفرمودند که روزی  
 در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد انگاه فرمود این  
 طفل را بخانه تو بیا که کنم گفتیم بار خدا یا مخلوق تو است هر جا که خواهی بیا کنی بعد از این واقعه غمگین بودی  
 شاه عبید الله علیه السلام اللہ تعالیٰ امین فرزند حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که محمد بنی نام بر روی از آفتاب  
 من و ز ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد جنوتمنا نشسته بودم و در او را بیند  
 کرده که نگاه آن عزیز تمثیل شد دیدم که از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده  
 گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز طاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فوج  
 بادشاه برای شکستن فلان بتخانه برآمده ما نیز بر فاقبت ایشان ما را شمیم بایس تقریب ازین راه گذر افتاد  
 چون شوق ملاقات شما و لذت شمع حجه شما درآمد چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان  
 نشسته یاران را بزرگوار فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواب بودم  
 که بتجسد شده پیش شما ایم و قدرت این منی مرا داده اند اما صحت نبود الحال باره از تصرفات و توجهات ایشان  
 بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در غفوان مشاب در شرب خمر منکرم و  
 از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدین عزیز می آید مناهی نپیرا شوم و داعیه قوی  
 در دل متکثر شود بصحبت می التزم کنم و با او صیت نمایم حضرت ایشان تقریبی در قبریه سرای آمدند و  
 بپا افتادند والدین معتقد آنجانب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند  
 یا بودید و کجا نوکر هستید مثل این دوسته کلمه غایت نبودند و فطام من انجذابی و لغرتی از آن مناهی پیا  
 شد و ساعت بساعت زیاده میشد بر خواستم و همه شیشها شراب شیکتم و همه اسباب مناهی دور کردم  
 و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر  
 کابل افتاد و التماس کردم بنخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت با شتم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد



بیت مشهور خوانند بیت گرد زنی چو بانی پیش نی و در پیش منی چو بستی در نی و درخت فرمودند  
 بکابل فتم انجا روزی باز رفتی بر خوروم و داعیه فسوق بخاطر من مستولی شد و نزد یک بود که  
 تو نبیل گرد و در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد و شاهده آن صورت شہوت از من برداشت  
 در آن دنیا سیل چهار سال اندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خطور نکرد و گمان بردم که گر چنین شدم چون بطن  
 مرا حبت کردم و با علیله خود جمع شدم و فتم که غنیه نبود و صحت حق بود و عقلت اللہ نام طالب علی و زلفا  
 حضرت ایشان می بود صورتی یلح داشت چون نغمه میکرد مال ایشان خوش میشد شبی ایہاج تمام داشتند  
 از وی زعفران خواستند خوشی تن واری کرد و بسر باز زد و سه نوبت طلب کردند بر پنهان لبها را کرد و نفس  
 شدند و در وی تصرف لہری نمودند و رانی الحال حالتی عجیب در گرفت ز نور و شد و می لرزید و غیب  
 ملاک بروی مستولی گشت بخیم جعفر که از خواص خادمان ایشان بود التجا آور و چون وی شفاعت کرد از  
 غضب در گذشتند اما فرمودند غلبتی که بصورت او داشتیم معاودت نیکند من بعد ملاحظت صوت او برفت  
 و مرود و جمیع طبائع شد و بالوع فسوق و فساد عقیده متلاشت و او را صحیح الطینان بحال نیامد و العیاء  
 باللہ یکبار سید بر جان بخاری را قوی عارض شد اضطراب بجد کرده حضرت ایشان التجا آور و بخانه او  
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگزیدند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه حضرت ایشان  
 عارض میشد تیسر عبد اللہ که از خواص اصحاب ایشان بود و ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضع تشریف بردند  
 و من در خدمت ایشان بودم چون داعیه مرا حبت مصمم شد مرا می شدیده عارض گشت و طاقت حرکت  
 نماند برای من سوانی جستن میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش من پیش اسپ من میر و واقعہ عجیب حسی و دیدار  
 محنت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدری سخت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان رفت  
 که فتم هر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتیم و در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان  
 ایشان سیاحت کرد و بلعانی کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آمدہ بود و کتب یعقوب حاکم  
 ملوہہ با جماعہ کشیز زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار کن عمدہ این  
 راست آنکہ فرمودند چنانکہ بسیار حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام خواهد رسید و ہمہ سیر خواصند چنانہا



واقع شد آنگاه بسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ اله بخش مروی بود از قبیلہ ایشان که  
اعتبار سے دو جاہتی داشت روزی در خدمت ایشان سعادت کرد و گشتاخی نمود و منقص شدہ  
فرمودند خداوند را وی این شخص را دیگر نما و ہماں وقت سوار شدند و بجائی رفتند و سے مریض شد بہات  
نزع رسید روز سوم کہ مریضت نمودند مردہ بود پر خباہہ او نماز گذاروند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت  
ایشان بود عمارتے بنامند رستم نام یکے از رؤساء کن نواحی و غیبت ایشان قصد ہم آں کرد و این قضیہ  
الجمع سہارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہدم کند  
و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کا فقیران نیست تصرف میکنم کہ ہرگز تا اینجا نہ رسد چون رستم بغیر ہم ہم  
فوجی ہم آورد و بر آن شخصی از عاملان سید لشکر خاں رفاقت او نکرد و بود در راہ را بوی غف آغاز کرد و کار  
بد انجام رسید کہ ہر آں عامل کشتہ شد و در بال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہین مواخذہ ہر وسیع محمد  
وارث ذکر کرد کہ مرا سفر سے پیش آمد جناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقا در آن سفر  
شبہ قطاع الطريق مجوم کہ کردند و خوف ہلاک مستولی شد جناب ایشان متوجہ شدم و آن حالت مرا عثہ گرفت  
ایشان را در مقام دیدم کہ سفیر میند فلانے ترکہ منگ کردہ است بر خیز و برو و دو حد و دو کہ قسمی است از  
حلاوت مرا عثایت فرمودند آنرا در صبح قوطہ نگاہ داشتیم چون بیدار شدم آں دو عدد را البینہ یا قسم برخواستیم و ہر  
شدم و راہ خود گرفتیم و قطاع طریق ازین مافل ماندند و چپکس متعوض نشد آں لذت و تماہ باسن ماند چون  
ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردیم و مجوزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ  
در گرفت و نہایت نزار گشت شبی بنوشیدیم آب و پوشیدیم لحاف محتاج شد و طاقت آن نہ داشت  
کسی حاضر نہ بود ایشان تشل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنکاہ غائب شدند وقتی کہ شاہ عالم و علم  
باہم سے جنگیدند یکی از مخلصین نجست حضرت ایشان عرضیدہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقدرباشند  
تسلیم نمایند تازیان او شوم تبصری نوشتند کہ فتح شاہ عالم است چہاں نظر آورد چون بخار ناکیاں کہ  
اتباع کردہ بودند اکثر بلباں این نوحی را ندان کردند اہل قریہ ہمہ مضطرب گشتہ استند عا و ہما ہر ہر فرمودند  
پیش ازین بہر خبر کی خواہستیم ہمت متعلق میشد حالا ہمتی و قصدے بنامند است کہ نہ بجز سے متعلق شود



اما انشاء اللہ بسماء او تعالیٰ شک باید نمود آنگاه خواندن ختم خوابگان مشغول شدند و بعد از فراغ فرمودند  
 و ما صاحب گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب بازرگرا ندید و زمی چند برپا آمد که جس صورت واقع شد  
 حضرت ایشان چوں دوق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زو و طبیعت میرسید و حالات عجیب و روستا بود  
 یکبارے سکنه موضع سبکبیشه است عا و توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی  
 و غیر ہما جمعہ کس بنمود افتادند و یکبارے شمع مانکہ از ساکنان قصبہ آو و بخدمت ایشان آمد و گفت  
 حضرت من برای ایشان توجہ و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشتراق تا وقت  
 بعد بخود افتادہ بود و چون جنبش دادند و متنبہ ساختند نیز ستانہ سیرقت بعد ویرے چوں بحال خود آمدند  
 پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ مانند روح من از بن مفارقت میکرد سید عبدالرحیم و سید اشتم  
 ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند تا تاثیر صحبت ایشان و بر یکدیگر مایعی عجیب  
 سرائت کرد سید عبدالرحیم اکشف خاطر و کشف قبور حاصل شد بہر قمرے کہ رسیدے حقیقت او بگفتی  
 یکبارے قریب کما تولى گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمده است و آسمان پیوستہ چوں بقبرے رسید  
 گفت شعلہ ازین قبر برمی آمد و چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و با بود کہ بشخصه مقابل  
 شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفتہ شد و مجذوب الحور میگردد و مادرش بخدمت حضرت ایشان  
 الحاح تمام کرد و فرمودند باید کہ دستے در حضور ما باشد و اورا دستے و نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز  
 بافاقت آمد و سید اشتم ہر گراہی ضبط کردے و در نظروے آور و کدخی میگرفت عالمھا بسبب نظر او از  
 آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گونیدنی بتیکہ  
 فقیرے ہند و کہ تقدار نمود و در سید او سحر کرد و بہر غیر آواز مرد چرمھا خشک بر سنگ نریا شنیدہ میشد  
 رے هیچ اتفاقات نکرد بعد از ان و پونے شکل گھا و شیش پرستب مثل شد و بروی حکم کرد و بستی تمام  
 حق تن میگفت و بسوی دے میگردد و ساعتی ہما بنشوراکشت چوں ہند و لیں واقعہ مشاہدہ کرد و مسلمان  
 شد یکبارے شخصے عبدالسبحان نام بالشلک پیوست تھرنی فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد  
 دیوانہ وار بکوب و باز ارمی گشت و ہمہ چیز افندانی گشت و از ہما آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد و ماں از نمیوتی تنگ



آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آورند آنحضرت را عجب فرمودند بافت آمد سید قبايت الشراكن  
 سنبلیله و راتوجه ایشان در آنک زمانى کشف غیبات حاصل شد گویند یکبارے همسار بود حضرت ایشان  
 عیادت او رفتند و از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویند یکم سینه چوب سوار  
 شدند گفت حال سوار شدند آنکه گفت حال اطفال چهار سید بعد از آن گفت حالا بشهر ما آمدند پدران زود  
 باستقبال روید بعد از آن گفت حالا بر دروازه آمدند مرنشانی سید لسانی بصحبت ایشان پیوست  
 غیبت عجیب او را حاصل شد شور و غیب خلائق احساس میکرد و توصیف بروی غالب آمد کسی از وی مثال  
 توصیف پسید گفت از یک سیوی پر کردند آب در آن ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت  
 کرد محمد محسن با ایشان پیوست در آنک زمانه بگایه شرف شد و معرفت هم دوست بروی غالب آمد  
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از آن سکر قدرے افتاد دست  
 را و بعد از آن در آنک مدت توبه محمد محسن بجای رسید که مردی بجهت زنی متلاشد و دیوانه وار گریاں گریاں گشت  
 بیست باران پوی گفتند غیب باشد که اینم را دوست بروی محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی  
 توجیه نظر آن محبت بکلید زایل گشت و محبت آبی بهایش نشست عبدالمادی نام مردی منکر سماع و وجود  
 قائم و ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روزی در مجلس سماع مشغول بودند و متداراه بوجه طیب با وی فرمودند  
 که بے وجود کرده گفت نه فرمودند بنواحی که در مجلس استبجا و کرد وقت سماع بیست و سه نظر فرستند و در یک  
 تهری کردند حرکات متان از وی ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده پیشد و روز پنجشنبه خجوم  
 اند نمود نام مردی از ساختمان جہاں آباد ایشان پیوست بروی توجیه شدند بنحو گشت و ران اشارت هر که  
 بے نظر می کرد متاثر میشد بالجملة تصرفات و توجهات ایشان بے و احصائی نداشتند و القلیل الخیر عن  
 کثیر والعرفۃ بشی من الحجی الکیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنه خمس عشرین من  
 القرآن الثانی عشر رضی الله عنه وارضاه والحقابه +

نبی از احوال تبارخین شایخ ترین محترمین قدس اللہ تعالی عنہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل المؤمنين خير بلاءة واسكن فيهما في كل قرن صفة  
عبادة وصلی الله علی سیدنا محمد واله وحبه اجمعین اما بعد میگویذ فقیر ولی الله عنی عن ایس کلمه  
چند است منی بانسان امین فی شایخ الحرمین وروکر بخش شایخ صوفیه وعلما فی محدثین از اصل خزین  
شرفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث ایس فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزا هم الله تعالی  
عنی خیر الخیاء

## ذکر شیخ احشمتناوی

و من سپر علی بن عبدالقدوس بن محمد عباس شناوی است آبا اگر ایش از کبار و لیار بودند شیخ عبدالوہاب  
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشتند مانع بود و در علم شریعت و تحقیق علم حدیث از شمس ملی و از والد خود  
و از سید غففر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکرے روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید  
سید الشکر الازم گرفت و از دست و خرقه پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ وی  
شد و تربیت ساکنین از وی آید که گفت لو کان الشعراوی حیاما وسعه الاتباعی و وی گفته  
عهد نا حفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول میت را در عرف تا آخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند  
یعنی هر که شایخ صوفیه میت او قبول کردند بکلمه شایخ آن طریقه چو احیا و جاسوات شامل حال دینی شود  
و گفته لایدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمه گویند روزی در حجره خود نغمه بود که  
وزنی را دید که بر دیوار حجره میرود بکلمه شرع خواست که او را بختد و شهود و حدت ایس داعیه را تحمل ساخت باز  
خواست که او را بختد از شهود و حدت آن داعیه را تحمل ساخت بالجملة میان ایس دو خطره متروک شد و آخر  
امثال شرع را صمیم ساخته شکی بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگوشت بسیار خوش وقت  
شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامین شیخ احمد قشاشی عتب ایس حکایت گفت اگر آنجا من  
می بودم هیچ توقف نمی کردم و سر آن وزغ را بنگ میگویم کاتب حروف گوید مرا و قشاشی آنست که دست  
در خیمت بجوی واقع است که با کثرت و احکام آن متجانی نزد کواب و نامرہ در وجود یکی باشند اما چوں هر  
یکی نوازشی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب نطفه میگرد



علم شرع و ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن حدت کثرت را فراموش نکند و نه کثرت  
و حدت را سه چو نمکه بپیرنگی اسیر رنگ شد چو موسوی با عیسوی و رنگ شد چو توفی سینه ثمان و هشتم

بعد الف و د ف ن ب الیقع

## نوکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبه النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است و جاذبه خفیف جمیم قریب است  
از قرع بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در طبقات ترجمه وی  
نوشته و شیخ یونس را عبه النبی از ان گویند که مردمان را بهر گرفتاری تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
فرستاد قشاشی از ان گویند که برای سر و اتفاق در مدینه قشاشه فروشی کرد و قشاشه سقط تباع را گویند چون  
دو اتها و پاپوش کند و مانند آن محمد منی نیز عالم بود و صلح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت  
چون در حقایق سخن گفتی بآیات و طوایف آنرا بر من سختی صحبت بسیار شایسته دریافت خرقه از او دریافت و پوشید  
و خرقه کار و بر سر شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته  
بود با شایخ صوفیه را در یاد چون بازگشت و بجهه رسید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده  
است و منی از ذکر و سیلان میکند و پائے و جاهای او متعلق شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ  
بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی و پیداننده بسوی و مبارت کرد شناوی چون او را  
دید گفت مرحبا بمن جارتیست من اعلو منا و نیز گویند که وے شبے خواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را  
خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد وے آورد دانست که ویرا معرفت و حدت وجود درست شده است  
و خواهر شیخ ابن عربی اوست بطریق قشاشی یافته شده الذی یحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبه  
الهیة ینزل بها کل لجن لها حسب و قته و زمانه غیر منقطع ابدا لا یأبأ الی ان لا یبقی علی وجه  
الارض من یقول الله الله لعدا مخلول تبا الالهیه عن القائمین بها حتی یصل القائم بها بصفه  
الحافظ المرتبه العد دیمای قبله و بعد بانفاسیه تتم المصلح و تقضی الحاجات و انهم الف الف فی  
عدید هم ماد الی واحد و بلاحد و قد تحقیقنا بذلک حقا و زمانه منازله صدق فامین تعنی



فان مني ومن عصافى فانك غفور رحيم ومن راقبه من مشايخي من اهل الختمية المذكورة سفلا  
 متصلا من الياهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كبرهم لارجما بالغيث انقى  
 ونيزه كونيده ورجايي از حاجات خود كا غذا پاره نوشت كه يا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك انت اقرب  
 الى مني ام هذا فيمن قربك مني وان بعدت الا ما شفعت في وفي قصدا حاجتي كلها الدنيوية والاخرية  
 لي ومن احب امين بعد اذان شبشاه سيد محمد بن علوي بوي نوشت رايه النبي صلى الله عليه وسلم يقول  
 بي سلم لي على احمد القشاشي ولبشره بالشفاعة وفروا آں روز آمده گفت رايه النبي صلى الله عليه وسلم  
 ثانيا سمعت يقول سلم لي على احمد القشاشي وقبل له انه جليسي في الفردوس كونيده چون ذكر مقامات  
 درميان آمدی شيخ احمد گفتي نحن لامقام نالانا من اهل يثرب وقال الله تعالى يا اهل يثرب لامقام  
 كرم كونا اشارت سكر و مقام بي نشانه و آنكه وي بر قدم حضرت فاطميه است صلى الله عليه وآله وسلم از عجايب  
 روزگار قشاشي يحيى التست قرآن تمام و تمام حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم خوانده بود و پنجاه قدمه نماز و روزه  
 ايكه از شيخ ابراهيم منقول است كه روزي قشاشي در مجلس خود اين حديث ذكر كرد كه ما على احد كره و يكون في بيتك محل  
 لثلاثة همد انسا من اجل من قما كه من غير نيل شايه و او دو سه كچه بچها باشد بعد از آن قما كه كرا از بيري بچها توان شناختن  
 قشاشي برين خاطر مشرف شد و گفت مكني احمد هم يا سعيد و الثاني يا الحسن و الثالث يا باطيه همد ته بهن مشور  
 شقيق شد هم از شيخ ابراهيم منقول است كه قشاشي روزي بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور كرد كه كاش  
 اين ساله ميش از اين وقت بودي شيخ بن التفات نكرو و فرمود و الله ما لونه عليك ولا ادر تكه  
 به و مثل اين اشرفات و تعريفات از قشاشي بسيار روايت كرده اند بالجمله سيرت قشاشي آں بود كه نه بر نيل  
 نعمتا زمانه بودي و نه بر وضع تر او متعشفه بلكه بر طريقه توسط و بي تخلفي كه نفع سسته همانست و هر گز خانه امر  
 نهفتي و اگر ايشان زيارت دسي آمدندي خوش خوي به نشاقت متقي كردي و بقدر منزلت هر كي ساله  
 فرمودي و كريم قوم را بر يد اكرم مخصوص كردي و امر معروف نهيائين و اكر دسي و زياران خود را از نصيب تمام  
 كذا شتي شيخ عيسى مغربي گفت ما عجب من هند القشاشي تطاولا و الدنيا في عيني احقر من كل حقير نفسي  
 اول من كل ذليل ولو تكرروا و خولي عليه مرات ثوبن و حمد الله تاسع مشهور من ذلحجه سنة احدى و سبعين



# ذکر سید عبدالرحمن الایوبی الشہید بالمحبوب محمد الشہید

این شہیکہ ولادت سے درکناسہ از ہلا و مغرب ہوئے است و در مغرب مصر و روم و شام سیاحت کرد  
 بعد از ان بحرین سالہا مہجورت نموده بعد از ان بہین رفت برائی زیارت اولیاء انجا زیر کہ میگویند یلمین  
 بیت فیہ اولیاء کما یبنت فی الارض البقل و اورا با ایشان وقایع عجیبہ و معجزات رنگین پیش آمد بعد از ان  
 کہ با نام و محل اقامت انداخت اہل مکہ از وسعے استفیع شدند و خرقد پوشیدند و از وسعے کرامات بسیار  
 دیدت کنند فتح زین العابدین شافعی منشی مدینہ را شنیدیم کہ از پدر خود نقل کرد و وسعے خادم سید محمد شہید و  
 در کہ شریف الشرفاء کہ حاضر ورتے پیش آمد سید عبدالرحمن محبوب رجوع کرد و وعانہ است سید با منشی شہید  
 شکر انکاف بعد از ان فرمود کہ در قلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ  
 از انجا قدرے کہ شریف را لا بدست بگیرد و باقی ہمانجا احتیاط کند از فی الحال رقتہ خانہ بہاں صفت  
 یا متحد و از انجا بہت ہزارا و کما قال بر و اشتند و بر صندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را و او تا در ان  
 ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال  
 چہاں شدند و از سید سرآں پرسیدند فرمود شخصی از عجایب نبی ایرانیان در ہلا و خوشی برود و اورا میبکس  
 وارث نبو تصرفی کردم کہ خانہ او بیکہ پیداشد از انجا کہ تہذیب و کثرت بجا بی خوش رفت گویند وی بہاں  
 برسیدے اہل ملوان رفت سیدے احمد خادم خود را در نام بعد و دم سید خبر داد و گفت فرو استقبال  
 و تنظیم سے بجا آمد و دم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند شخص کسب یافت و نو سید شدہ باز آمد دید کہ سید قہر  
 و زشتہ دور وازہ بند بود و کلیدان بدست خادم فتح البواہر ذکر سے کردند کہ یکبار شیخ ابراہیم اقبی پیداش  
 شش ماہ پیوستہ میگرفت و میبکس سبب آن نمیدانست چوں موسم حج رسید بعضی تلامذہ سے از شام در  
 نافذ حج آمدند ہرے سے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر  
 شیخ ابراہیم خواست کہ کتابہا را از بانی شستن شیخ ابراہیم بردارد و بر آں کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ  
 قشاشی یا ابراہیم قداغرقنا نصفک فان لم ترجمہ اعرقک کلک انکاد و شنید سبب یکبار بہیت چوں شیخ



ایدهیم بیکر رسید و بر سید عبد الرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد و بر آب  
که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب تبارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحال الصلی خود باز آمد و  
گو یا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و چنانکه سید بحالات بالطنه متصف بود و کمالات  
ظاهره و بطنیه کمال داشت در کرم وجود و بنظر بود و بهمانکه و صبح و شام جماعت کثیر حاضر می شدند و وی  
با همه به بشارت و خوش خلقی پیش آمده و از اطراف و یار اسلام ند و برائی و می آورد و همه آن را بر  
تقر صرف میکرد و قریب و و صد تن را آزاد کرده بود و هر که با و نشست مفارقت دوست نداشتی بجهت غزو  
گفتار و نیک خلقی او و عامل بود و قوی الطمانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسم حج باشد او را بازمی  
شناخت هر که زیارت و می آمد به قدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد و در و ملاوت و شغل  
و او را و هر که استعدادی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره و تخریص  
فرمودی و به تعلیم می نمود هر چند از حل که تمسک کرد و محقق نشد اما از احتمال قریب است که نزدیک  
سمع روسته خود را به پوشید چون گرم میشد پروه از چهره می افکند انوار عجیب ظاهر میشد و اثر و سحر  
مجلسیان در میگرفت باین معنی شیخ احمد علی اشاره کرده و الله اعلم

## نور کرمین الدین محمد بن العلاء البلی

حافظ صریح بود و زمانه خود استاد مصر و مرین و با خلاق مرضیه شل تواضع وجوده فهم تو دور و غیر آن  
تضعیف بود و گویند دور مبدع حال شب قدر را دریافت و بعضی آثار عجیب آن شب مشاهده نمود و در وقت  
و ما کرد که باز عیایا مارا ماند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این معاد وی متجرب شد از و می آید گفت  
لا یولف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شئی لم یستحق الیه تخرجه او شئی ناقص  
تمامه او شئی مغلق بشرحه او طویل بمختصره دون ان یخل من معانیه شئی او شئی غفله رتبه او شئی  
اختلافه مصنف بینه او شئی متفرق یجمعه و الا کان اضعاء الوقت و محاربه و سائر کتب از  
سالم سوری و غیره روایت کرد و مسلمات صحیح دارد و در موطا و بخاری و بعضی کتب دیگر تسلسل



مجلس جمعیته معلوم کرده بود شیخ عیسیٰ مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها متاخرین همان  
ست متصادق قول حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه وسلم نصر الله امر الله منی الحدیث از جلاله و عظمته و بر  
تمام امرت عجیب داده شده بود و شریف الشرف و باشوات و وزیران همه بوی تبرک می جستند و از قول  
سے اشرف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن غلیم موهبت داشت توفی نسیح و سبعین و الفیاض بی استیضه

## ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربي

والله ومنتبای مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جایا و گرفت - بعد از آن بخیر  
بیت و به سجدهای زیاده از ده سال محبت داشت و نزدیک و می شمع شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حجاز  
نیز روایت کرد و بکلیت گفت سمعته داروئی بمغلیه الاسانید بالجملة یکی از علماء متقین بود و ونه استاد  
به در اصل حرمین امت و یکی از اوجیه حدیث و قراة سید عمر با حسن و تقی گفتمی من اراد ان ینظر لک  
تفحص لایستافی و لایستافی فلینظر الی هذا و سید محمد بن سلوی گفتمی هور زوق زمانه از عمل بر حقه و موافقته  
حضور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام خیر عجیب و یار و زوایا شده بود و متوسط بود و جمیع امور  
بسیار در رنگ داشت نه تساهل از تباطا با مثل شیخ بسیار پیدا کرده بود و اما اخرا ب شاذ لیه را لازم گرفت  
تا آخر عمر و آن طریق بر و عیله داشت سند بے ایستام ابی حنیفه تالیف کرده و در آنجا عنقه متصله  
ذکر کرده و در حدیث از آنجا بطلان زعم کشائی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمائند و واضح تر شود و سنه

ثانیین و الف برفت از دنیا

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربي - حافظ حدیث بود و بایض فنون علم و ریاست  
دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و در قد مدینه داشت از جهت شیخ ابودین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب  
حدیث و نسخه نبویه و اتقان در معرفت آل بحرین و آوره است استاد و جمهور اصل حرمین بود و یکی  
از ثقات بتحریر گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصی فسخ نبویه می فروخت قدر شناسی و حرص علم  
و یرایان داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه نفی تمام



داشت گونید یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نشسته بنویسد بر سر نهایی  
 و بطواف مشغول شد تا اگر ویرانها گاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چنانچه در این نسخه  
 خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت مناسبات عجیبه معلومست  
 غریبه بنویسد است و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاده بطه فی العلم و الجمل افتاده بود و قتل معاش نیز شیخ  
 بر کمال داشت تا آخر حل و عقد که مضمون بود افتاده و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این فقیر است  
 محمد و قد الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذ من والدی قراءه و معاودیم و  
 اجازة و نیز موطنی بن می تمامه برایشان خواندم بحق سید محمد بن محمد بن الشیخ حسن العجفی غیره من زاده و  
 المشائخ و لهم الله

**تذکره شیخ ابراهیم کردی** قدس سره عالم بود و عارف و ذوق علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و نقلیه  
 حاصلین ید طولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرده بداندان بقصد میرود  
 و سال کماتیش در بغداد ساکن شد و بر فقیر سید عبد القادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا  
 پیدا کرد و چند سال بشام ماند و بعد بگذشته بحرین آمد و نقاشی ملاقات کرد و بر ابا نقاشی و نقاشی را  
 با دست مخصوصی مجیب پیدا شد و از دست حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمال تلبس  
 رفتی کرد زبان فارسی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوجه ذهن و بجهت علم و زهد و تواضع و مهربانی  
 متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه فرم سفر  
 در آن وقت کند یا نه شیخ را وید که غبار از پا پوش او دو سه کند دانست که باقامت مینماید شیخ ابوطاهر  
 میگفتند در ایام نزول حج مصره بدین شرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که ملاقات  
 جماعه اهل مصر و گذر ایشان بر قینات افتاده که بنوا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از ابدال  
 خوانده شیخ بود مصایر داشت و به پنهانی مکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه  
 متصور است سید محمد برزنجی فی الجمله بیس مزاج داشت ازین منع بنایت تشکل شد چنان مجلس مقصود رسیدند  
 یکی از قینات در غار خود ایستاد و بیت آغاز کرد و شعر و نثر و اساطیر و ان غریب و بیرون عاشق و زینب و



و بی بی و آن بیت بنام محمد و عرض نیست بروی عرف تا از ایشان است چون بی بی ابراهیم رسید  
 حال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که موت شیخ شنید باصورت او دیدهمی  
 که اینست دقیق القلب قاسی القلب هر یک سال و سید محمد بن یحیی نیز گریستن آمد و آن انکار همه از دل وی نهشته  
 شد شیخ ابوطاهر فرست کرد که استاد با شاه روم آنرا حمل آن و یا خوجه بگویند باریات مدینه منوره آمد و  
 جماعت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و بالیه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بمعی اشکال  
 دیدم و در قلع و قمع آن سعی یلین کردم شیخ فرمود آن بهت چه بود گفت ذکر هر در مساجد میکردند شیخ پس آیت  
 بخواند و من اظهار من نعم مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خواصها قیامه خوجه تغییر شد و بروی نهایت  
 دشواری آمد و بعضی نقول فتم که از قنای قاضیان و غیر آن نوشته بود از حجب برآورده بدست شیخ و او شیخ فرمود  
 که بتقلید من بگویند من متفکرم کسی و شما متفکرم کسی بخت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق من بگویند اینک گوی  
 و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبها آن خوجه بجهت قلع و قمع فرمود و باران شیخ از  
 تغییر آن خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چنان سبانه در و مناسب نیست  
 شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود و گوشت و بالچه آخر خوجه و اصحاب و بسخنی توانستند گفت و سهوت  
 ما نزد و کلمه الحق یحیی و لای علی بنطیر پیوست و تغییر شیخ ابوطاهر فرست کرد که شیخ یحیی شادی بحرین آمده بود  
 و شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که مقتدین شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف وجهت  
 شیخا مثلاً ابراهیم گفت و حجت و حجتاً و نیز شتم آمد و او از آن مجلس با هانت اخراج کرد و بعد ازین واقعه یحیی شادی  
 و شیخ ابراهیم صدقوی اقامه و خواست که بقصد انداختن بحرین آید این قصیده را بمع شیخ رسانید نفرمود و بیجسته  
 جالس الفیل و چهل بطور رسید بیا شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد و فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود  
 که از زین متعمر روزگار و متصرف آن از بکبه عمامه و تطویل اکمام و لباس حج و کاوک نیزار بود تیاب  
 متوسطه و عمامه نقاره و پشت صورت منطوط و کوفیه لایله چنانکه مایل بهل جاز عادت و از مدی پوشید و هرگز اطمینان  
 خود از خبیث تصدیر مجلس و تقدیم و کلام و انشال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهت سناخه و  
 باور میگفت اما هو کذا و کذا الیس نعم من کذا و کذا و کذا و چون در سنه دی کسی اونی امر حجت  
 در طائف



کروے متوقف نہیں تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ  
من ریاض الجنۃ چوں تقریر مسائل حکمت کردی البتہ تحقیق صوفیہ و ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام صوفیہ بر تحقیق  
آنها بیان فرمودی و گفتی هؤلاء الفلاسفة قاروا عقودا علی الحق ولم یحتملوا الیہ تاریخ وفات یکی از خطباء ائمتہ  
اش ازین لفظ بر آورده و اللہ انا علی فواک یا ابراهیم المحزونون

**و کتب حسن عجمی رحمہ اللہ کے پنج حدیث و جامع فنون علم و قایق در فضائے غلط و غلط وجودہ**  
فہم بود اکثر صحبت و استفادہ سے با شیخ میلے مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد  
بن الخلاء باطنی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبریزی شافعیہ امام ایشان صحبت داشتند و روایت کردہ  
شیخ ابوطاہر ذکر سے کردند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و در وقت  
اسمائیر میدانت و نیز میگفتند کہ شیخ حسن خفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشاء  
و در حالت اقتداسورہ فاتحہ میخواند و مارا حیت میکرد کہ نسا خود را تنگ گیرید بعضی از خصمہ ایشان را  
فرامید تا نماز تو آنرا کردینے در سلسلہ نجاست قدر در ہم مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این  
ہمہ عالم التزام مذہب عین و در جمیع امور لازم نمیدانت و تلیف با بر میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقت متفقہ بود کہ  
فرقی بین تحقیق شود یا نہ و اللہ اعلم و نیز میگفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی مجید و کانت فی حینہ غنۃ  
و کان مع ذلک اذا اولی الخدیت رائی علی وجہ الانوار و صاحب کما جمل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ  
علیہ وسلم نصر اللہ علی الحق یا اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تجر سے معلوم توان کرد  
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العلم و صدقافان العالم له نصفان عالم و لیس واحد منها  
مفہم حکما تم قالوا ولد العالم لا مفہم لہ ہر سال در ماہ چہ زیارت مدینہ مشرفی آمد و در مسجد نبوی علی صاحب  
الصلوۃ و التسلیمات یک کتاب از کتب مستطریق سر و ختم میکرد و اصل مدینہ ازو سے روایت میکردند و  
قاری سے شیخ ابوطاہر سے بود و اگر دیگر سے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب چہ  
را نزد یک علما و جرمن سہ طریق است یکی طریق سر و کہ شیخ مسیح یا قاری سے تلاوت کتاب کند بے تفر  
مباحث لغویہ و فنیہ و اسماء رجال و غیر آن و دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث ہر لفظ غریب و



کیس عویس واسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سول ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کند و انرا بر  
 ہم متوسط حل نماید و انگاہ پیش رود و علی ہذا القیاس بیچم طرق اسحاق و تفتی کہ بر ہر کلمہ مالطا و علیہا و  
 یا خلق بہا بسیار ذکر کند مثلاً و کلمہ غریبہ و ترکیب عویس خواہد ان کلام شعر و اخوات کلمہ و استفاق و  
 حال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقہیہ را  
 بال مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بانی مناسبتہ قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچه بدین ماند از علمای  
 این محترمین این ہرست و موضع دیدہ شد فقار شیخ حسن عجی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشان طریقہ سرور  
 نسبتہ نواسم تبیین تاز و د سماع حدیث و سلسلہ روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حوالہ  
 کند کہ ذہن زید کہ ضبط حدیث امروزہ را ان بر تیغ شروح است و نسبتہ تبیین و حل توسط طریقہ بحث تا  
 باچہ و در علم حدیث ضروری است احاطہ کنند و فائدہ گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح و نظر میدارند  
 و در ان تالیفات رجوع میکنند اما طریقہ ثالثہ طریقہ قصاص است کہ قصد از ان اطہار فضیلت و علم است  
 بقرآن و اللہ اعلمہ روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست کہ اشتغال محدث باحوال رجال  
 شد بدقیقہ اسماء انہا و معرفہ وثوق نشان خصوصاً و مجہدین مثل آن و بتاویل لفظ لیس منامن فعل کذا  
 لفظ ان اللہ قبل جہہ و انہا و بغرور فقہیہ و بیان اختلاف مابہر فقہا و توفیق و اختلاف و آیات  
 و در بعضی احادیث بر بعضی از اصحاب توفیق است و او اہل ائمہ مرحومہ بدین امور مشغول نبودند آری فقیہان  
 و تکلمان در این امر غرض سے کنند امروزہ ان حاجت نماندہ است و اللہ اعلم شیخ حسن نسبتہ شلخ خود  
 بنایت خافض النہال لیس الجانب بودی و در ملاقات خواہر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت کہ از شیخ  
 پرسیدم اذاکان الانسان شیخ فصل لہ ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد و الامام ستی کاتب حروف  
 ویرستہ ان کلام آشت کہ قدر شیخ اول کہ سبب وی از بنیہ بشریت خروج کردہ یا در علم ظاہر جریح شدہ  
 نسبتہ شلخ و دیگر کہ از ایشان فوائد دیگر خارج از اصل خروج از بنیہ بشریہ یا در تجرید در علم باقیہ باید دانست و  
 باو سے سببی کہ مناسب و اللاست باید کرد و با دیگران معاملہ امام شیخ حسن در آخر عمر سکنی کہ متوفی شدہ  
 در طائف گوشہ نشینی اختیار کرد و گفت لیس بکہ من یقرئہ ہم و در طائف متوفی شدہ و قریب ترتیب ان مہاں



مذکور گشت ستمائے عشر بعد الف والمائے

## ذکر شیخ احمد نخعی

در یافته بود خرقه از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رمی سید عبداللہ ستاف و سید کلان میر محمد و نجفی و غیر ایشان وارد و حدیث از محمد بن الطاهر الباطنی قریشی عیسے مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل و سماع بخاری و موطا حاصل نمود و اقربا مثل شیخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء و التزام محبت ایشان اعتقاد مثل شیخ صوفیہ و تقبیل بر اعمال اشغال ایشان تصنف بود و با کثرت شیخ حرمین و واردین بحرین محبت مستوفی داشته با جمعی از اعیان که معظمه مشهور برکت و استجابت دعوت بود شیخ عبدالرحمن نخعی ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زنده نمی ماند و او نیز راه بسیار بخون می بود چون شیخ احمد متولد شد بر لای و می از اهل اللہ استمداد و عاودگار و از ایشان استمداد و طلب بهت می نمود و در امر جمیع محبت شیخ تابع سنبل می فرستاد و اتفاقا روزی شیخ تابع تامل کرد و بدست غلامی که چنان می بود گفت فرستاد و فی الحقیقت لیس متک بل هو افضل واسعد منك غیر انه لیس لدن العز الا الشئ الطلیل چون غلام بموی خود رسید و حقیقت مال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن و باید می ای اعطیت عمری هذا الطفل والی استشفع بک فی هذا الامر چون ای پیغام شنید متوجه شد و بعد ساقی خبر داد که آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه غایت کرد تا در ای مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد که وکیل والد خود در محالمت و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزی در خدمت می از حجه مطالبه ای یوں شکایت کردم و گفت می ترسم ناگهان عاودت پیدا شود و همای دیون در عهده من شوند و اقارب من ایں وکالت مرا تبریز کند شیخ فرمود از این راه برخاطر خود خدشه را راه می آسید و ارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من او را خود و گمان من آنست که شبی که بیج دین بفرم من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فات از آنجا که متوقع نبود و دین و می حاصل شد و شبی که مذکور از دیون فارغ شد آخر شب بود از شهاده دنیا شیخ احمد نخعی گفت



شیخ من در طریقه خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کنان خلوتی چون ملاجارت طریقه خلوتیہ و او را خلیفہ خود ساخت بکہ  
خلیفہ مخلصیاں ہمیشہ من جمع شوند و بر منی کہ مقرر است طائفہ است بعد نماز تجدید و راوشقول شوند و این  
من بر خاطر من نہایت تر و پیش آمدنیرا کہ میل دل من بکلی طریقه نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز من توانستم کرو  
باب حضرت خاتمہ علی صاحبہا الصلوٰات و التسلیمات توجہ کردم و در آن سال زیارت رونقہ قدسہ  
شرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ جناب آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا روز زیارت عثمانیہ با خلفا  
بہ حاضر اند با آن جانب مبادیت کردم و تقبیل بدین شرفیہ و ایدے خلفا کرام بترتیب شرف شدم بعد از  
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک اس قبشرف محادی صفا اول  
مفروش است آوردند و فرمودند ہذا سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا و انتم کہ اشارت بطریقه نقشبندیہ

و اجازت است در آن طریقہ \*

و کبر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم الملکی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کہ در آن  
مستدام احمد کہ نزدیک بود کہ برو جہا رض آنکہ کاملہ از آن یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزانہ  
لیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انہم نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب سنیہ نیز اصل  
صحیح ساخت و از نسخہ بنویسہ بخط خود قری نوشت بہتر از اصل و برنجاری شری دارد و سنیہ بعبیہ السارکے  
بسیب صنف پیری تمام آن نتوانست کرد و ہمہ عمر و دایت کتب حدیث سر او بخاک گذارند با آنکہ حقیقت  
حافظ ویرین زمانہ شاخ و بے بود تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست کہ ضبط کہ و رحمت حدیث  
مانند است آنرا و اوست مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان ہجماہ و تابعین احیاء  
یا امید داشتند و ضبط آن وقت در جہوت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا  
لحقہ سابقہ و تاسنہ آن اری نوشتند و ضبط آن وقت در بین خط و احتیاط در لفظ و حرکات سکات  
و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب ادعوا رض طاریہ مثل آن و حال سوم آنست کہ خطاطہ  
حدیث در اسماء و رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند و شروع مفصلہ نوشتند و  
در اینجا بآنچہ تعرض سے کرد و پس اجمال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و شروع را در نظر داشتہ و سب



آن روایت کند لهذا اصل حدیث الحال تساهل کردند و آنچه قدما در آن تشدد میکردند بخانه تساهل تساهل کردند و حفظ و احتفاظ کردند بر خط و لفظ و اندیشه شد و در ایشان وجبات و اجازة مجرّده مثل آن بکلاف طبقات تساهل نمایند این قسم ضبط نزد یک شیخ عبداللہ بر وجه کمال بود و سبب تقاریر این سلسلہ می شد از ابتداء صحبت با علم و علما و صلاح و ورع پیشہ مرصّیہ و سبب بود هر روز و سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می نوشت میخواند و هیچ وقت خالی نبود از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرب کار شریف الشرفاء را ملّت کرد و اکبر هم شیخ عبداللہ آن بود که و طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نمک و تواب و غیره را در هیچ بخاری را در جوف کعبه غلّہ ختم کرد و یکبار چون تبریم کعبه میکردند و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و غیره را در دست امام احمد بن حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزد یک سر مبارک حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف پنجاه و شش روز خواند عمر طویل یافت و آنهمه در مصنیات الهی گذشت تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و محنت حواس متصف بود و الا سامعه که فی الجمله متوریاقت بود و در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب سته را بروی خواند و اهل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند را بعد رجب سنه اربع و ثلثین بعد الف و المائتہ پرفت از دنیا

## شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکودی المدنی رحمہ اللہ

از ابتداء حال راغب و معلم و ملایمی بود و حرفه از پدر خود پیشہ و والد نیز گواش برائی و سخره و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد اورین مغربی که سیبویه زمان خود بود خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد اورین ذکر کردند که امامی از تلامذہ و سبب در محراب شریف سورۃ تبت خواند چون نزد یک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اراک تقربائین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیما عہد بعد از ذکر فان اللہ یحاطب سولہ بما شاء و لیس ذلک من کتاب حروف گوید اشغال این چیزها اگر چه ناشی از محبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می شوند اما از باب تمقّی فی الدین اند میز این چیزها مادات صحابه و تابعین است چه انگویند که درین سورۃ متقبت علیہ فضل کیست حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ و درینجا خدا تعالی لعنت کرده است اعدا لامادی آنجناب را بسبب سودا و ب و س



باب وفقه شافعی از شیخ علی طوبی سمری گرفت و مقول از پنجم بستی که از شاهره تهرانی روم بود و قلم  
 بیست از والده خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروئے است اکثر استعاذه و س و بعد از آن از احمد  
 بن شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از و س سید امام احمد و راقل از  
 بن استعمال کرد و از و رین بحرین بسید اخذ کرد و از انجمله شیخ عبداللہ لاہوری و کتب عبدالحکیم سبالکلی  
 و س روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللیب عن مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق دہلوی ہمیں واسطه از  
 تاج عبدالحکیم روایت کند و س از شیخ عبدالحق اجازت دروایت و از انجمله شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیہ و قدر  
 فتح الباری بروی خواند باجملة تصنف بود بعضات سلف صالح از ورع و اجتهاد و رطاعت و اشتغال  
 بوم انصاف و رنداکره و رادنی مریحت تا تاقل وافی نکردی و متبع کتب نمودی جواب نداوی و رقی القلب  
 و چون احادیث رفاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدمت و ملائذ خود  
 و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی و رانش ای قرآه صیحر بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد  
 شیخ ابوطاہر گفتند اینہما از اینست کہ تحقیق شہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نہایتہ جمعیت است از فرحمیت  
 انداد و راج می تواند کرد او کما قال این کتب متقی و ارد و قدر بر روزی سخن و احوال صوفیافتاد و انکہ بعض ایشان با  
 بعض نقاری داشتند و این نقار و تا با بیان نفوذ میکنند شیخ ابوطاہر گفتند سن از انجا صوفیہ نجایت میسر نم و چند  
 بن سلاف من بالبعض نقاری داشتند باشند من میگویند با آن بعض گراں خاطر نباشم انگاه قصه آغاز کردند کہ  
 خج نامی شاوی با والدین نقاری داشت و گویا تاثر نفس من بگذشت از دنیا کما تم تفضیلہ مع ہذا چون او را  
 بعد از آن از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زفقہ است از اینجا معلوم شد کہ بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکہ  
 منک بعض مارقان بود است انگاه گفتند کہ شیخ محی الدین بن العربی درین باب وصیت عجیبی فرمودہ است  
 انگاه باب الوصیۃ از فتوحات کہ بجز صنف بود بر آوردند و آن صحبت خواندند جالش آنست کہ فسخ فرمودہ  
 کہ با فسخ عداوت داشتیم بہتہ آنکہ طعن میکرد و در شیخ ابودین مغربی و کنت علی بصیرتہ منہ روزے حضرت  
 پینیا سبر صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرماید لم انصت فلانا لکتم لانہ یمنض ابامدین و اما  
 علی بصیرتہ منہ قال البس نجب اللہ و رسولہ قلت نعم قال فلم انصتہ لہ منضہ ابامدین ولم تعیہ



تجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فثبت الى الله من تلك البضعة فعملت عليه في دأبه وبارئ  
واعتدلت اليه وقصصت القصص واهدت اليه ثوبا قال يا واسترضية وسالته ما كان سبيل ختم  
وقوعك في الى مدين فذكر سبب الاصلح لوفيق ففهمته حقيقة الحال فاب الى الله ارجع عما كان يراى  
يقول وصوت بكه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجمع والحمد لله روزى كه اين فقير را كه ولى پيار شد  
نزدك شيخ ابو طاهر فرفرت اس بيت بر خواند نسبت كل طريق كنت اعرف الا طريقا كفى بنى اربعكم بخرم روزى  
آن بجا بر شيخ غالب آمد و بنايت متاثر شد نو في شيخنا ابو طاهر في رمضان سنة خمس و اربعين بهالماية فمهران خواند  
ور شب آن

## شيخ تاج الدين قلمي حنفى

مفتى كهوت پير قاضى عبدالحسن است صحبت بسيارى از مشايخ حديث رسیده و از ايشان اخذ علوى فرمود  
و از هر يك اجازت يافته است وى خود سال بود كه پدرش از شيخ حنفى مغربى لبرئى او اجازت گرفت وى خود همچو  
گفت كه در مجلس درس شيخ محمد بن سليمان مغربى وقت ختم سن نساى حاضر شدم و وى بعد ختم آن جمع فرموده  
حقا مجلس خود را اجازت داد و بن مير شمول آن اجازت شده ام اكثر تعلم وى و علم حديث بخير است شيخ عليه  
بن سالم بصري است ميگفت عمه اين كتب را بر پنج بحث و تنقيح در پيش وى گذرانيد ام و صحيحين با هم ناكند  
شيخ محمى خوانده و اجازة جميع يالصح له روايته از وى حاصل كرده است ديگر ببل از دست شيخ صالح زنجابى مدنى گذرانيد و او  
و استفادهاى عظيم نموده و خطى كامل و علم فقه از وى يافته است و نيز از شيخ احمد بن حنبل اجازت و روايه دارد و شيخ  
احمد قطان نيز از مشايخ او است سالها با وى محبت داشت و طرق درس از وى آموخته است ميگفت كه  
بعد انتقال شيخ احمد قطان از اين عالم همه مشايخ من كثر شيخ عبد الله بصري و شيخ احمد بن حنبل و غيرهما بشناخت شدم  
مرا كه بر مقام شيخ احمد زير سايكه بمصلى ما كى بنشينم و قراة كنم چنانكه عادت شيخ بود ليكن مرا اقدام باين امر  
عظيم القدر با وجود ايس اكابر و حضور ايشان دشوار نمود و لهذا قبول ميكردم معهه از جناب ايشان و درين باب  
مسانهت از حد گذشت و شيخ خن محمى كه در اين هنگام بطرف طائف بود براى او نمى نوشتم و اشاره كردم وى  
نيز تا كيد اجازة امر شيخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد تتمه از هر باب و استجابه از هر طريق امتثال امر را كند



بودم و باشاره غریزای بر مقام شیخ شرف بقرة بخاری کردم و از آنجا که قراة فسخ منتهی شده بود آغاز نمودم  
 در مجلس ختم همه علماء و شایخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت همی پس علوم نیز حاصل کرده و حدیث سلسل  
 و لیل از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت قتم  
 ت بیمار شدم و بیماری را بلول انجامید بنف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت و را حالت  
 بی و خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگویی که برای شفای این مریض بیاید که ما کیانے نخته شود و بر دے  
 هم قرآن خوانده شود تا این بیمار از آنجا بیدار شود و شفایا بد چون بیدار شدم غم غم می شد که موجب امر رویا محیل  
 را در شب آینده باز چون خواب ختم دیدم که گویا امام محمد بخاری نجانہ ما آمد و بدست خود و یکی راست کرد  
 بر آن آشتی افروخت و ما کیانی از صبح تا شام در آن و یک نخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبخ نشانا  
 من خواندم پس بخور من و او من آنرا بخور و م بافاقت آدم و دو حالت بافاقت آدم که هیچ اثری از آن اثر  
 من نبود و صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین در لطف  
 فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت از الہ مرض و بیماری بافته میشد کاتب حروف در مجلس درس  
 تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکردند و در روز متصل حاضر شد و اطراف کتب بسته و طرفی از  
 کتاب امام مالک و مسند داری و کتاب الامار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و لوازمات سائل کتابت بحکم  
 مجلس را و او این جماعه فقیر نیز زائل آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث سلسل الاولین شیخ ابراهیم و هو اول  
 حدیث سمعته من بعد عودے من زیارة النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

الحمد لله الذي بآلنا قبل استحقاقها وخص من شاء بمعرفة الاسماء واذواقها والصلوة  
 والسلام على سيدنا محمد النبي الامين الكرامات واطواقها الكرم بصنوف الطحا واطباقها واصل الله واصحاب الذين بقيلهم  
 الماز ورواج اسواقها الما بعد سكرية قيرولي الشبرن عبد الرحيم عمر الله له واولاده احسن اليها واليه اس كلمة خديست سعي  
 اللطيف في ترقية العبد الضعيف بايدوانت كه ولادت اين فقير و زچهار نسله چهارم شوال متعلق طلوع منس اربع عشر  
 از قرن و دوازدهم و اقم شد بطن اخر ثنسا اس بضاعه نمود ارات مكم كرونك طلوع ولادت و دوم در جازوت بود و منس  
 و طالع و زهره و ششم آن و عطا و تربت و كيم آن زحل مروه و هم در جمل مشتري و پانزدهم آن آن سال سال قرن



علوین بوده است و آن در اول درجه بود و در دوم درجه و در آن در اسطران و الله اعلم بالصواب بنصیر علیهم السلام شرح و تفسیر  
 علیهم السلام تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صاحبان مشیرات بسید و رقی این قیصر قبل از انقراض شرح  
 ولادت و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از او را خوان و اجله آن تفصیل آن واقعات با وقایع دیگر در رساله منبسطه نمودند و در ملوک  
 آنرا از قبول طایفه سنی کرده اند چنانچه الله خیر الخیراء و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و ادخله الی مایه نامه من و منتهی شرح  
 عینه و دنیا چون سال نهم و که مکنت نشست و در سال نهم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند و بر و پند و نیت اجازت  
 و استثنی فرمودند و تطهیر نیز و همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم تمکین و از معانی  
 و کتاب سیه مختصات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح مایه خواندم و را و مطالعه فی الجمله کشا و در سال نهم  
 در سال چهاردهم ترویج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار نایت استعجال کردند و چون اصدال نهم در  
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تمجیل که سر بهست و سر آن من بعد ثوابت بحیث  
 شد که بعد ترویج غمقرب ام و فخر وفات یافت و بعد از آن غمقرب جد و جوار جانب والدہ اش و ولایت رضائے  
 غمقرب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگرفتند و بعد از آن غمقرب با آبا و اجداد  
 برادر و کمالی انقیض شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن غمقرب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شری ایشان غالب آمد و او را نیکو کرد  
 وفات ایشان پیش از جمله جمیع اعم باشد معلوم حاصل شد که اگر در جهان نزدیک ترویج واقع نمیشد بعد از آن اما امکان نشد و این صغیر  
 که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بحیث کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندی از وفات حضرت  
 شغل مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تسلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه از تباط و دست منجرب مبارک  
 در سال طری از بیضیادی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام وافر میپاشانند و خاص عام را دعوت فرمودند و فرج ناز  
 و فاتحه اجازت درس خواندند و بالجملة از فنون متعارف بحسب سلم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث شکر ارا و او خاطر  
 تمام آن خوانده شد الا فوقی بسیر از کتاب البیع کتاب الادب و آن با اجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری در ثلث  
 کتاب لطایفه کما پیش تمام شمال النبی حضرت ایشان سماع کردم بقدرات بعضی اصحاب و از علم طریقت با طاهر قدس  
 از تفسیر بنجامی و طهرانی از تفسیر دراک خواندم و از جمله منظمی بر ضعیف آن بود که چند بار در مدینه قرآن عظیم التیام متو  
 اندیز معانی و شان نزول و در جمیع تفاسیر نجده است ایشان حاضر شدم و این منی سبب فتم عظیم افتاد و در این باب که عا



و قایم و هدایت تمام الاطراف بسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه صامی آن و طریقی صالح از توفیق  
 و از منطق شرح شمسیه بهایش طریقی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید بهایش باطنی از خیالی و شرح صواب  
 از آن و از سلوک طریقی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی  
 از شرح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص و از خواص اسماء آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و بانه تواند  
 از بهر چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و اد حکمت شرح هاید حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح  
 بر آن و از معانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که هاشمیه ملازاده بر آنست و از هند سو حساب  
 و رسائل مختصره و دین میان سخنان بلند و برهنه بخاطر میر رسیدند و از کوشش زیاد و تر کشا و کازینطری آید  
 مال مقدم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت  
 از دست بیعت و ارشاد دادند و کلمه یکبیدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمر و آنست که حضرت ایشان  
 رعایت رضائندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضائندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ  
 آفات آستانه ای نیست با اینم هیچ پدر را و هیچ استوار را و هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و  
 خود و انقدره قانق شفقت دمی وارد که حضرت ایشان به نسبت این فقیر اللههم اغفر لی و لوالدی و احبهما  
 و لای صغیر و جاز هم با کل شفقت و رحمت و نعمه مهیما علی ما لله الف اضعافا انک قریب مجیب  
 از وفات حضرت ایشان و از ده سال کمال ایشان پس کتب بنیه و عقیده مؤلفیت نمود و در هر عملی خوض واقع شد  
 به بر سر بارک پیش گرفت و در آن ایام فتح توحید و کشا و راه حجب و جانبی عظیم از سلوک میر آمد و معلوم و جانیه  
 از فوج نازل شدند و بعد از آن کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است  
 از او را و ظاهر به و نویسی روشن فقهای محدثین افتاد بعد از آن و از ده سال شوق زیارت حرمین مخیرین در مصر اقدام  
 کردند و در شرف سال اربعه و البعین بمجاورت یک مظهر و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث  
 شریف ابو طاهر قدس سره و غیر از مثل حرمین مخیرین موفق گشت و در انبیا بر وضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل  
 اتم التحیات متوجه شد و فیض یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و در قریه  
 شرح الباطن که عادی جمع خرق منویه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال خمس اربعین متوجه



وطن مالوف شد و روز جمعه چهارم حجب و رکعت صحت و سلامت بطن رسید و لَمَّا بَلَغَ مَوْلَاكَ سَبْعِينَ سَنَةً رَافَعْتَ كَتِفَ رَبِّكَ  
 عَظْلَى بَرِيضٍ ضَعِيفٍ أَنْتَ كَمَا رَافَعْتَ فَاتِحَتَهُ وَادَّوْنَهُ وَقَعْدَهُ دَوْرَهُ بَارِئِينَ بَرْدِ سِتِّهِ دِي كَرْدَنَهُ وَارْشَادَهُ وَفَرْغَهُ  
 اَكْرَمَتِهِ وَزَقَقَهُ حَبِيبَتِ أَنْزَامِ جَمْعِ كَرْدَنَهُ فَهَقَّ حَدِيثُ أَزْمِنِيَاوَكِرْ دَوَا سِرِّ رَحْمَتِ وَمَصَالِحِ احْكَامِ وَتَرْغِيبَاتِ وَسَائِرِ نَجْمِ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 اَحْسَنَتِ نَبِيًّا مَبْرُورًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْزَلَ تَعَالَى آوَرَهُ اَنْدَوَ طَلِيمِ قَمَرِ مَوْدُودِ اَنْدَوَ آنِ فَنِي اَسْتَ كِهْ مِشِ اَزِ اِيں فَقِيرِ مُضْبَحِ جِهَانِ مُشْرِقِ  
 تِي اِيْخُنِ اِيں فَقِيرِ كَسِي اِيں رَا نَكْرُدَه اَسْتَ بَا وَجُوْهِ اَلَاتِ اِيں اِنْ اَكْرَكْسِ رَا دِيں حَرْفِ شَبَهْ بَاشَدِ كُو كَاتِبِ اَبْلَغِ نَزَامِ اَبْ  
 قَوَاعِدِ كِرِي بِهِيں كِهْ شَرَحِ غَرَالِيْنِ اَنْجَا بِهْ جِدْمَا كَرْدَه بَشَرِ غَشِيْرِيْنِ فَنِ فَايَزِ نَشَدَه وَطَرِيقَه سُلُوْكِ كِهْ اِيں رَا نِ مَضْمُونِ اَصَابِ  
 اَحْقِ اَسْتَ وَدِيں دَوْرَه فَايَزِ شَيْوَه اَلِهَامِ فَرَمُوْدَن اَزْ اَدَوْرَه وَوَرَسَالَه ضَبْطِ كَرْدَه بِمَبْعُوْثَاتِ وَطَافِ الْقُدْسِ مَسْنُوْنِ  
 وَتَعْقَا مَقْدَمًا اَهْلِ سُنْتِ بِدَلَالِ اَلِ وَحُجُجِ اَثْبَاتِ كَرْدُو اِيں رَا اِخْضِ اَنْخَا شَاكِ اِيْخَالَتِ مَقْصُوْلِيَانِ پَاكِ سَاخْتِ وَ  
 بُوْجِي مَقَرَّمُوْدِ كِهْ مَلِ مَحَبَّتِ نَمَانْدِ عِلْمِ كَمَالَاتِ اَرْبَعَه فَنِي اِيْلَاعِ وَطَلُقِ وَتَدْبِيْرِ وَتَدْلِيْ بَا اِيں عَرْضِ وَطُوْلِ وَعِلْمِ اَسْتَعْدَادِ اِيں  
 اَنْفُوْسِ اِنْسَانِيَه بِجَمِيْعِه اَوْكَالِ وَتَمَالِ كِهْ رِي اَفَاغِدَه فَرَمُوْدَن اِيں هَرُوْ عِلْمِ جَلِيْلِ اَنْدَكِه مِشِ اَزِ اِيں فَهْمِ كَسِي بِرْگَرُو اِيں  
 وَحُكْمَتِ عَمَلِيْ كِهْ صِلَاحِ اِيں دَوْرَه وَرَاسْتِ بُوْشْتِي تَمَامِ اَفَاغِدَه فَرَمُوْدَن وَتَوْثِيْقِ تَشْيِيْدِ اِيں بِحُجُبِ وَسُنْتِ وَآئِيْدِ  
 وَادْنُوْدِ بِرْتِيْرِ اَنْجِه عِلْمِ دِيْنِ اَسْتَ مَسْمُوْلِ اَزْ اَحْسَنَتِ نَبِيًّا مَبْرُورًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَنْجِه مَدْخُوْلِ اَسْتَ وَحَرْفِ وَاَنْجِه  
 اَسْتَ وَاَنْجِه هَرُفَرْتِه بِدَعْتِ كَرْدَه اَسْتَ اَفَاغِدَه سَاخْتَنْدِ وَلَوْ اَنْ لِيْ فَنِي كُلِّ نَبْتِ شَعْرَه لَسَا اَنَا لِمَا اَسْتَوْفِيْعَه  
 وَاجِبِ حَمْدِ اَلْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ ۞

اَوَّلُ قَوْلِهِ اَوَّلُ اَرْبَعَةِ اَشْرَافِ اَشْرَافِ اَشْرَافِ اَشْرَافِ  
 اَلْبَاقِيْنَ يَكُنْ اَبْنُ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ

تمت بالخیر



# تکمّل ہندی در علم دیک

فضل اللہ بی تہ من یشاء شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس خاندان میں جو اباب علم و کمال گذرے ہیں انکی  
 چھوٹا مہر بی بات ہے انیس کے ہر ایک بابرکت شخص آفتاب و اصحاب شاہ ولی اللہ صاحب کے عالی گوہر صاحبزادہ  
 عبد الغفر صاحب و شاہ رفیع الدین صاحب وغیرہ سے تو عرب و ہندوستان انگلیتیاں واقف ہو ہی گیا ہے۔ مگر شاہ  
 صاحب کے برادر و شاہ اہل اللہ صاحب بھی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و با کمال شخص گذرے ہیں۔ جو  
 علوم و فنون میں تبحر رکھتے تھے۔ علاوہ علم ذی کے آپ علم دیک کے جو ہندوستان کا فن طب ہے بڑے علم  
 تھے اور اس فن میں گویا اپنے وقت کے و حشر وید تھے۔ جسکی تشخیص و تجویز نے ہزاروں بیماروں کو جواب گور بھیجے  
 پھر زندگی بخشی تھی۔ چنانچہ اپنے ایک رسالہ تکملہ ہندی نام میں دیک میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے متعلق  
 ہیں۔ اس رسالہ میں بالکمال مصنف نے یہ خوبی رکھی ہے کہ ان ہندی دواؤں کے افعال و خواص و مہیت تحریر کی ہے  
 نہ آپ کے مخزن میں نہ ہونے متعین اور پھر اس رسالہ میں از سر تا پا جمیع امراض کے ہندی دواؤں سے ایسے قریب نسخہ تحریر  
 کہ انکے استعمال سے ایک ہی بار میں انشاء اللہ تعالیٰ شفا ہو جاتی ہے۔ اور وہ کم قیمت اور پراثر اور ایک اونٹ سے  
 بھی ہر وقت مل سکتے ہیں۔ اور شہر نے اباب ووق کی قدروانی کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کر دیا ہے۔ امید ہے کہ  
 سابق اور یونانی طب کے از رو مند اس بنے نظیر رسالہ کو دست بدست خرید فرمائیں گے اور خلق خدا کو فائدہ پہنچائیں گے۔ اور میں  
 ہوں کہ علاوہ طبائے ہند کے یہ کتاب عام حضرات کے واسطے بھی نہایت مفید ثابت ہوگی۔ اور وہ کوڑیوں میں اپنا  
 خاندان کا علاج اس سالہ کے فریب سے آسانی کے ساتھ کر لیا کریں گے قیمت ۳

**ب فخریہ** - صلواتے عام پر احباب چشتیہ کیلئے بہ حلف چشتیہ کے بنائے اور جاتے ہوئے لکھلاتے اور سر پر پڑھنے والوں کا  
 کی سیر تو آپ مت سے کر رہی ہیں اور میں سے فیض اور فائدہ کے تر قیادہ پھول بھی چن چکا ہے۔ حقیقت کی جیسے ستا میں خوب بہرہ  
 اپنے سامنے ایک اہل تازہ اور نوکما گلدستہ پیش کرنا ہوں میں سے ہر ایک کی ہر ایک پھول ہر ایک تپہ ہر ایک پتہ پوری صحت وجود اور شہر کی  
 شوق کی خوشبو دی رہی ہو۔ یہ دراصل ایک قصہ رسالہ ہے جسکا نا قریب نام ہے۔ اور جناب قدوہ لکھن زبدہ العارفین مولانا فخر الدین صاحب  
 اور اللہ مرقدہ کے اشادات عجیبہ و نایق و کلمات غریبہ سے پڑھنے کے مصنف جناب نوابزادی الدین علی صاحب مرحوم جناب مولانا امجد علی صاحب کے  
 شیعہ مند اولاد و نفع دہان میں جو ہر وقت و فوفا مولانا صاحب کے کلمات لیتا ہوں سالہ کو آپ کے کلمات و طوق بالحقین معلوم کہ کہ فیض کو میں  
 مولانا صاحب کی ذات گرامی میری مع و فہم کی تھیں ہیں۔ البتہ میں لانا کہ میں ہوں کہ جناب مولانا صاحب متاخرین چشتیہ میں ایک اہل تازہ

بہرہ و فہم کی تھیں ہیں۔ البتہ میں لانا کہ میں ہوں کہ جناب مولانا صاحب متاخرین چشتیہ میں ایک اہل تازہ



# التماس ضروری

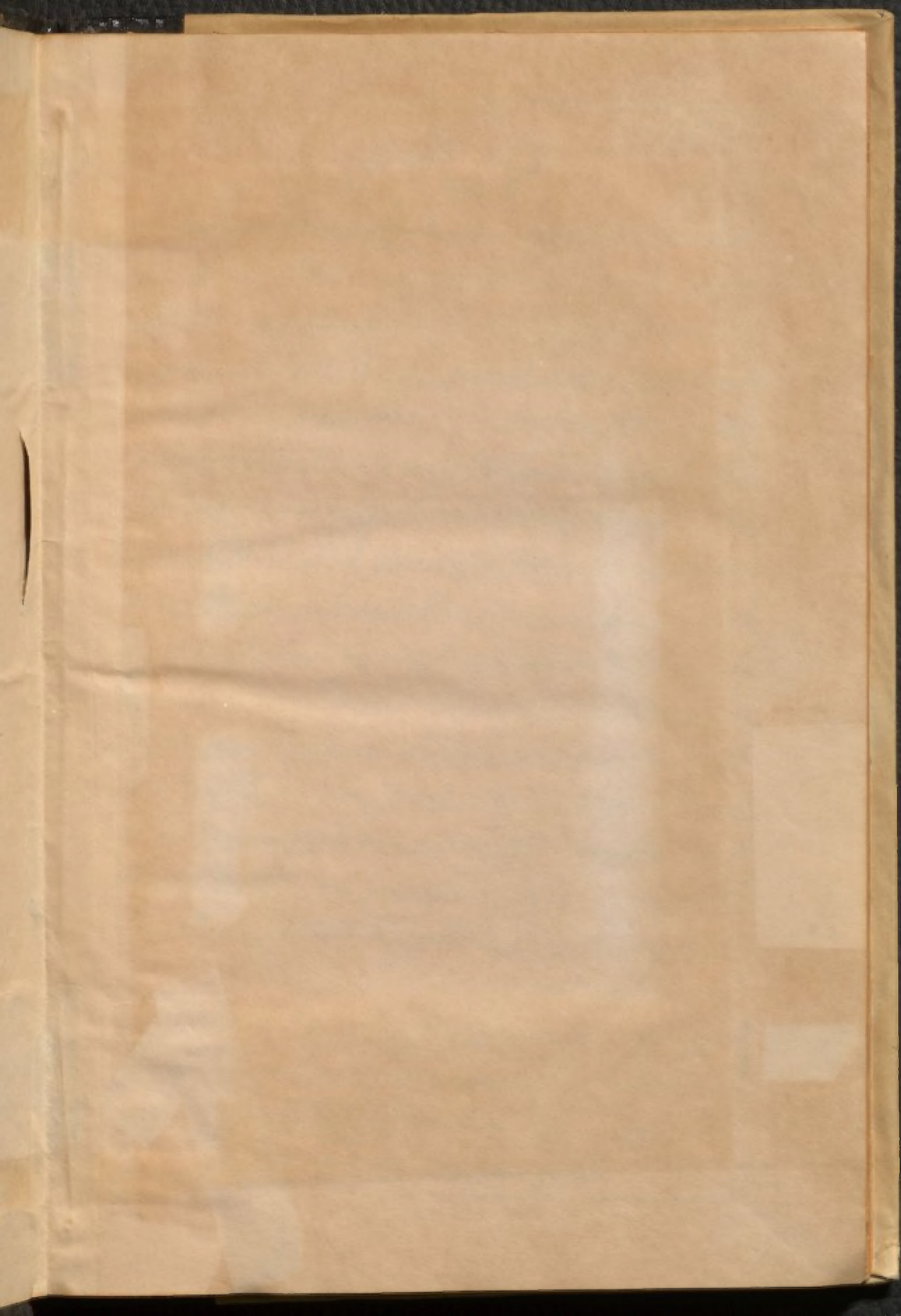
الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله أما بعد فقیر سید طہیر الدین احمد خاں مولوی سید مفر الدین صاحب مدرسہ  
 نور احمد حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث و معلیٰ رحمہ مقیدین و متوسلین شائقین تعینات مخدومی فانی فی  
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ خان مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد العزیز مولانا شاہ فیض الدین  
 صاحب و دیگر حضرات خاندان محمد علیہ السلام کی خدمت سامی میں بعد اوب گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی  
 درجات کے اکثر رسائل پیش ہوا و نیز خطیر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت کو حشر پہلے اور اہل آباد گاہہ سکنے ہیں اگر آپ  
 قدردانی اور توفیق فرمائیں اور تمنا و تبرک ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں تو فقیر اپنے کرم اور معزز قدر و انوار  
 کی خدمت میں ایک رسالہ ماحولہ طبع کو کے روانہ کر سکتا ہوں اور ان رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک دلی کوشش  
 اور شوق ہے اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بمقتضائے تعاون علی البر و التقویٰ ان رسائل کی خریداری کی ضرورت  
 فقیر کے پاس اس تہ سے جو فیل میں درج ہے یہ ہیں اور فقیر انکو طبع کر کے ماحولہ آپ کی خدمت میں بالانعام بھیجا کرے اور  
 چہ خوش بود کہ یہ آپ بیک کرشمہ و کار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس آپ کے ملاحظہ فرماتے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی اللہ  
 زور لایحکم لہ الا بالذن و ذکر بعض حضرات نے گہرا بدی ہے اور دنیا کمانے کے واسطے حضرت موصوفین کی رسالہ  
 تم میں منسوب کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور اباب بصیرت انکو چھپانے  
 عجیب اور منافس کو مایطرح جان لیتے ہیں بطرح ایک تجربہ کار نقاد کہے کہوئے کو کسوٹی پر لگا کر پہچان لیتا ہے۔ ہرچہ  
 بنوائے العوام کا لانعام و بچا ہے اردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر فضائل  
 و گرامی میں مبتلا ہو جاتے ہیں اس واسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا تذکرہ میں لکھ دوں اور اپنے  
 بھائیوں کو اباب زمانہ کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کروں گے اس پر عمل کرنا انکا افضل ہے۔ منت پڑھتی  
 گنتم تمام۔ تو دانی و گردنوازیں السلام

اور دو جعلی و مصنوعی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ المومنین مطبوعہ المجل المطابع دہلی + بلاغ المومنین مطبوعہ دار الفکر بیروت  
 شاہ ولی اللہ صاحب تفسیر ضخیم القرآن مطبوعہ مطبعہ خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ  
 ملفوظات۔ مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمۃ اللہ تعالیٰ  
 المشاہر سید طہیر الدین احمد صاحب مطبعہ احمدی و کان اسلام آباد











Author Vali

Title Anfāsu-

66

[illegible]



